

فتنه بزرگ یا آزمون نخبگان محمود مهدی پور ۲

اندیشه

عمل، معیار ایمان جواد محدثی ۸

مقام علمی امام باقر ^۷ سید جواد حسینی ۱۸

حدیث منزلت در منابع روایی اهل سنت یاسر جهانی پور ۲۳

اولوالعزم و پیام‌های امروزی آن محمد حسین صالح آبادی ۳۵

حکم فقهی دشنام دهنده به پیامبر ^۹ محمد جواد مروجی طیبی ۴۲

فرهنگ

تربیت کودک در نگاه نبوی غلامحسین صمیمی ۵۱

راه‌های نفوذ شیطان در جامعه محمد قدیر دانش ۵۸

نام‌گذاری در فرهنگ نبوی علی مختاری ۷۲

دور نمایی از دولت مهدی ^۷ سید مهدی سلطانی رنائی ۷۷

سیره و تاریخ

کاوشی در احادیث مهدوی(۲) حسن عاشوری لنگرودی ۸۵

سیره پیامبر در برخورد با ناهنجاری‌ها حسن جلیلی ۹۶

امام باقر ^۷ به روایت اهل سنت(۲) محمد محسن طیبی ۱۰۵

تکریم بستگان در سیره اهل بیت سیدعلی نقی میرحسینی ۱۱۱

یاران

نقش محمد حنفیه در صدر اسلام(۲) فاطمه مؤمن پور ۱۱۸

نگاهی به خاندان میثم تمار ابوالحسن ربانی سبزواری ۱۲۵

آینه ادب

کرامات مهدوی محمد اصغری نژاد ۱۳۰

زینت عابدان جواد محدثی ۱۳۵

کیمیای نگاه مرتضی عبدالوهابی ۱۳۷

فصل نیایش احمد باقریان ۱۴۰

عظمت قرآن ۱۴۶

گزارش

افتتاح پژوهشکده قرآنی علامه طباطبایی آیت الله مسعودی ۱۴۹

قرآن، معجزه جاوید آیت الله سبحانی ۱۵۳

«قدس» در کلام روح الله ۱۶۳

صاحب امتیاز:

آستانه مقدسه حضرت معصومه / مؤسسه زائر

مدیرمسئول:

عبدالرضا ایزدپناه

سرمدبیر:

محمود مهدی پور

هیئت تحریریه:

عبدالرحیم حجتی، احمد زمانی، محمدجواد صاحبی،

احمد عابدی، غلامعلی عباسی، عباس کوثری،

جوادمحدثی و محمدحسن نجفی.

مدیر داخلی:

محمد ابراهیم احمدی

نشانی مجله:

قم، خیابان شهدا، جنب مدرسه امیرالمؤمنین(ع)،

دفتر فرهنگ کوثر.

تلفکس: ۷۷۳۵۴۷۸

توزیع: ۷۷۳۵۳۰۳، نشانی اینترنت:

WWW.masoumeh.com

یادآوری:

- فرهنگ کوثر از مقالات ویژه اهل بیت استقبال می‌کند.
- آثار به شرط برخورداری از موازین علمی، پژوهشی به نوبت چاپ می‌شود.
- مقاله‌های رسیده، پس فرستاده نمی‌شود.
- مؤلفان، پاسخگوی دعاوی احتمالی درباره نوشته‌های خود هستند.
- مقاله‌های ارسالی را خوانا، مستند و بر یک روی صفحه و بین ۱۰ تا ۱۵ صفحه بنویسید.
- برگرفتن از فرهنگ کوثر با ذکر مأخذ آزاد است.
- دفتر مجله در ویرایش مقالات آزاد است.



هم «دانشگاهیان» در امتحان ارزشیابی می‌شوند و هم «حوزویان».

هم پیران آزمون دارند و هم جوانان. هم برادران در بوته امتحان قرار می‌گیرند و هم خواهران. هم نخبگان مدام در چرخه ارزشیابی قرار دارند، هم توده‌های مردم.

بنابراین از «فتنه» به معنای «آزمون الهی» گریز و گزیری نیست. مهم آن است که در امتحان الهی، مردود نشویم و نصاب لازم و نمره عالی را به دست آوریم.

حوادث جهان چه «حوادث تکوینی»، مثل فقر و غنا، سلامت و بیماری، کودکی، جوانی، پیری، زندگی و مرگ، و راحتی‌ها و رنج‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها و... هر یک نوعی آزمون است.

فتنه به معنای آزمون، وسیله آزمون و نتیجه آزمون است. آزمون و ابتلا، از سنت‌های قطعی و همیشگی الهی در جهان آفرینش است. آزمون الهی بیش از آنکه آزمون علمی باشد، آزمون عملی است، برخی آزمون‌ها مقدماتی، برخی آزمون‌ها آزمون نهایی و برخی امتحانات، امتحانات میان‌ترم و آزمون ثلث سوم است. و لذا موفقیت در هر کدام از آزمون‌ها، پیامدهای متفاوت دارد ولی بالاخره موارد و مراحل امتحان و آزمون بی پایان نیست؛ روزی نتایج نهایی و اسامی قبولی و مردودی‌ها اعلام می‌شود.

هم «افراد» امتحان می‌شوند، و هم «ملت‌ها» و هم «عوام» امتحان می‌شوند، و هم «خواص».



«احکام تشریحی» خداوند نیز نوعی آزمون دیگر است.

آزمون نماز،
آزمون زکات و خمس،
آزمون جهاد،
آزمون حج،
آزمون روزه،
آزمون امر به معروف و نهی از منکر،
آزمون ولایت،
آزمون برائت،

و همه واجبات الهی، برای انسان آزمون است. محرمات و ممنوع‌های خداوند متعال نیز نوعی امتحان دیگر است.

حرام‌های عقیدتی،
حرام‌های فرهنگی،
حرام‌های اقتصادی،
حرام‌های سیاسی،
حرام‌های اجتماعی،
و حرام‌های جنسی،

و هر یک از «نبایدها» و تحریم‌های خداوند متعال نیز امتحان دیگری است که انسان در برابر آن قرار می‌گیرد.

انسان با عمل خویش پرسش‌نامه الهی را پاسخ می‌گوید. آیا واجبات الهی را انجام می‌دهیم و چگونه به جا می‌آوریم؟ آیا مرزهای خداوند را محترم می‌داریم و از گناهان (بزرگ، متوسط و کوچک) خودداری می‌ورزیم؟

حتی فراتر از واجبات و محرمات؛ یعنی مستحبات و مکروهات هم نوعی آزمون برای ارتقای مقام معنوی انسان است.

فلسفه ریزش‌ها و رویش‌ها

در هر آزمونی، ریزش و رویش جدید وجود دارد. برخی انسان‌ها، با انتخاب و اختیار خویش می‌لغزند، دچار خطا و خیانت می‌شوند، نمره لازم را نمی‌آورند. و برخی از نیروهای ناشناخته و جدید، وارد دنیای موفقیت و خدمت می‌گردند. تا انسان در جهان زندگی می‌کند و دارای اختیار و اراده است، امکان ریزش و رویش برایش وجود دارد.

در هر آزمایش جدید، می‌توان در شمار نیروهای رویشی قرار گرفت یا در صافی امتحان توقف کرد و کنار ریخته شد و خدای ناکرده سرانجام از زباله‌های نظام هستی به حساب آمد. از امام صادق⁷ نقل شده است که فرمود:

«ما من قبض و لا بسط الا والله فیه المنُّ و الابتلاء؛ هیچ قبض و بسطی نیست مگر اینکه خداوند در آن نعمت و آزمونی دارد.»

ثروت‌ها و قدرت‌ها، شهرت‌ها و موفقیت‌ها، مهارت‌ها و محبوبیت‌ها، جمال‌ها و کمال‌ها از یک سو، وسیله آزمون است و فقرها و ناتوانی‌ها، بیماری‌ها و شکست‌ها، زشتی‌ها و نیازها از سوی دیگر، زمینه امتحان را فراهم می‌آورد.

بدون آزمون، راستگو و دروغگو مشخص نمی‌شود. مهم‌ترین فایده امتحان بازشناسی راست‌گویان از دروغ‌گویان است.

(أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ)^۲

«آیا مردم خیال کردند، همین که گفتند: ایمان آوردیم؛ رها می‌شوند و آزموده نمی‌شوند؟ و به راستی پیشینیان آنان را آزمودیم پس به طور قطع، راست‌گویان آنها را خداوند خواهد شناخت و دروغ‌گویان آنان نیز شناخته خواهند شد.»

«جاذبه‌ها» و «دافعه‌های» طبیعی، هر دو وسیله امتحان است. خشم‌ها و عشق‌ها، محبوب‌ها و منفور‌ها، هر دو وسیله آزمون‌اند، تا معلوم شود چه کسی خدا محور است و چه کسی خود محور، چه کسی بنده خداست و چه کسی بنده هوا و هوس؟

(أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ فَتَنَةً وَ أَنْ اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ)^۳

«به راستی «اموال» شما و «اولاد» شما، مایه امتحان شماست و خداوند نزدش پاداش عظیم است.»

برخی از ما در آزمون «ثروت» و «فرزند» مردود می‌شویم.

اطاعت از خدا و رسول^۹، شرط تداوم رویش‌ها و مصونیت از ریزش‌هاست.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ).^۴

هیچ کس دوست ندارد یک دوست را از دست بدهد، هیچ کس از اینکه مسلمانی از جایگاه بلند اجتماعی خویش فروافتد، خوشحال نمی‌شود؛ ولی این واقعیت وجود دارد که در همه کشورهای و در همه مکتب‌ها و در همه ادوار تاریخ، افرادی از جایگاه بلند ایمانی، اجتماعی و اخلاقی خویش سقوط کرده و می‌کنند!

چه بسیار مسلمانانی که راه کفر و نفاق در پیش گرفتند چه بسیار صالحانی که به ظالمان پیوستند چه بسیار همراهانی که رفیق نیمه راه شدند و یا با کمال تأسف، با دشمنان همراه گردیدند!

ارتداد عقیدتی، ارتداد سیاسی، ارتداد فرهنگی - اخلاقی و ارتداد رفتاری هم ممکن است، و هم بارها و بارها در تاریخ ملت‌ها تکرار شده است.

بازگشت و ارتجاع از ارزش‌ها، اندیشه‌ها و آرمان‌ها، خطری است که همه نهضت‌ها و انقلابیون و خدمت‌گزاران پیشتاز را تهدید می‌کند.

فسادپذیری و صلاح‌پذیری انسان‌ها، عامل ریزش‌ها و رویش‌های بعدی است.

ریزش و رویش، یکباره و ناگهانی نیست؛ هر دو، تدریجی و نسبی است و با انحراف فکری و اخلاقی سرانجام دوران سقوط کامل فرا می‌رسد

و در فتنه‌ها و نقطه‌های حساس تاریخ، رویش‌ها و ریزش‌های نهایی، نمایان می‌گردد.

مهم آن است که خود به سقوط دوستان کمک نکنیم.

مهم آن است که دوستان را از دشمنان بازشناسیم.

مهم آن است که به دشمنان اعتماد نکنیم.

مهم آن است که مراقب اطرافیان و نزدیکان خویش باشیم.

مهم آن است که از فطرت نخستین انسانی خویش دور نشویم.

مهم آن است که «چراغ خردورزی» را با «باد غرور» خاموش نکنیم.

مهم آن است که همنشینی با فقیران و محرومان را از یاد نبریم.

مهم آن است که انس با «قرآن» را فراموش نکنیم.

مهم آن است که چتر «پارسایی» را همیشه بالای سر نگهداریم.

«مهم آن است که عبادات، خدمات و فداکاری‌های خویش را هم توفیق الهی بدانیم.

و مهلت و میدان باز زندگی را، مولود حلم و عفو و بخشایش الهی بشماریم»^۹.

از نگاه تاریخ

تاریخ شاهد است که کسانی با پیامبر^۹ علی^۷ بیعت کردند و بعدها، بیعت خویش شکستند.

تاریخ پر است از نام مجاهدانی که با منت نهادن بر اسلام و مسلمانان و امتیاز خواهی بی‌جا، اجر جهاد فی سبیل‌الله را به بهای نان و نام و مقام فروختند.

تاریخ بسیار به یاد دارد، نام مؤمنانی که راه کفر و ارتداد پیش گرفتند و کفاری که سرانجام عاقبت به خیر شدند و روی به سوی خدا و رسول او آوردند.

و به تعبیر امام خمینی^۱: «تاریخ اسلام پر است از خیانت بزرگانش به اسلام...»^۶.

چه بسیارند فرزندانی که از تبار قبیلهٔ ایمان روی به قبلهٔ کفر و شرک جهانی می‌آورند. و چه بسیارند مشرک تبارانی که سرانجام در برابر خدا و رسول او میثاق ایمان بستند.

چه بسیار نمازگزارانی که خواسته یا ناخواسته، نماز خویش را به بطلان و تباهی می‌کشند.

چه بسیار روزه‌دارانی که با سُمعه و ریا، پاداش خویش را تباه می‌سازند.

و چه بسیار انفاق‌گرانی که با منت نهادن و اذیت، «صدقات» خود را باطل می‌کنند.^۷

تغییر نام‌ها و عنوان‌ها و نیز پوشاندن جامهٔ حق بر پیکر باطل، بسیاری را به اشتباه می‌افکند و در فتنه‌ها، تشخیص حق و باطل را دشوار می‌کند و در این میان، غبار ابهام و سوءظن و اتهام، قدرت تصمیم‌گیری درست را از عوام و خواص می‌گیرد.



«غفلت»، «غرور» و «گوش دادن به سخنان شیاطین داخل و خارج»، عامل هبوط و سقوط است.

آدم و حوا با سادگی، آزمندی و تحریک‌پذیری، هبوط می‌کنند و شیطان پس از عبادت شش هزار ساله به دلیل خود برتری و کبر و غرور و نپذیرفتن خلیفه الهی، به سقوط جاوید گرفتار می‌گردد.

فرق هبوط «آدم» و سقوط «ابلیس» این است که آدم و حوا با توبه و انابت و توسل به «انوار ولایت» سرانجام به جایگاه بلند خویش و بهشت جاودان الهی باز می‌گردند؛ ولی شیطان بر کبر و غرور خویش اصرار می‌ورزد و در برابر «برگزیده حق» سر تسلیم فرود نمی‌آورد.

فرجام و سرنوشت

بحث حسن عاقبت و ختم به خیر شدن زندگی انسان‌ها، موضوع مهمی است که در این زمینه انسان‌ها، به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

۱. برخی از آغاز تا پایان، راه سعادت و خدمت و خیر و نیکی طی می‌کنند و اگر لغزشی داشتند، سریعاً باز می‌گردند.

۲. برخی از ابتدا تا انتها، در خط کفر و نفاق و خیانت و گناه گام می‌زنند.

۳. بعضی از ابتدای فعالیت‌ها بر اساس فطرت الهی و رهنمودهای دینی، در مسیر عبادت و خدمت و جهاد و ایثار و عدالت گام

برمی‌دارند ولی در پایان به هر دلیل، تغییر اندیشه و موضع و رفتار پیدا می‌کنند.

۴. گروه دیگر، کسانی هستند که گاه عمری در لغزش و خطا و گناه سپری کرده‌اند ولی سرانجام به دلیل برخی از ویژگی‌های مثبت، «توفیق الهی» آنان را در بر می‌گیرد و توبه می‌کنند و به اردوی صالحان و نیکان می‌پیوندند.

حَبْطُ عَمَلٍ و اِبْطَالُ اَنِّ، مسأله‌ای مهم در فرهنگ اسلامی است که همه نخبگان و مجاهدان و عالمان و مدیران خدمت‌گزار باید از آن بیم داشته باشند.

پیامبر گرامی اسلامی^۹ فرموده است: «لا يزال المؤمن خائفاً من سوء العاقبة، لا يتقین الوصول الى رضوان الله حتى يكون وقت نزع روحه و ظهور ملك الموت؛ مؤمن همیشه از عاقبت بد، بیم دارد و مطمئن نیست که به رضوان الهی دست می‌یابد تا وقتی که لحظه‌های جان‌کندن و آشکار شدن ملک الموت فرارسد».

معیار «سعادت» و «شقاوت» پایان کار است. نه سوابق مثبت کسی عامل قطعی مصونیت و موفقیت و عدالت و صلاحیت جاوید است و نه رفتار نادرست امروز کسی، نشان سقوط همیشگی و فساد عقیده و اخلاق و رفتار اوست. به تعبیر مولای امت: «حقیقت سعادت، آن است که اعمال فرد با سعادت ختم شود و شقاوت راستین آن است که رفتار شخصی با شقاوت پایان پذیرد».^۹

همه، چه نخبگان سیاسی و اجتماعی و چه توده‌های مردم، باید این دعاها را از اعماق جان بخوانند و بخوانیم:

۱. (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ).^{۱۰}

انسان همیشه در خطر لغزش است؛ لذا روزی حداقل ده بار در نماز باید از خداوند تقاضای تداوم راهنمایی و هدایت کنیم.

(رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ)؛^{۱۱}

«پرورگار! دل‌های ما را پس از هدایت، منحرف مساز و از نزد خویش رحمتی به ما عنایت کن؛ به راستی که تو و فقط تو، بسیار بخشنده‌ای».

«نخبگان سیاسی» کشور، به جای تکیه بر سوابق و خدمات پیشین، باید از توفیق‌های الهی سپاس‌گزاری کنند، به گزارش فاسقان گوش نسیارند و ابزار دست شیاطین داخل و خارج نشوند و یک بار دیگر به اندیشه‌های قرآنی بازگردند و در آستانه «ماه مبارک رمضان» این دو آیه را با تدبیر بیشتر تلاوت نمایند:

(وَقَدَّمْنَا إِلَىٰ مَا عَمَلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا)؛^{۱۲}

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَىٰ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْ أَشْرَكَتَ لِيُحِبَطَّنَ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ).^{۱۳}

و همه می‌دانیم که در فرهنگ تشیع، رد فرمان‌های «ولی فقیه عادل» در حکم «شُرک» به خدای بزرگ است.

پیش افتادن و پیشی گرفتن از خدا و رسول خدا^۹ و برخورد بی‌ادبانه با رهبر الهی و معنوی، از دیدگاه قرآن مجید، مایه «حبط اعمال» و تباهی ناآگاهانه کارهای مثبت انسان است.

به همه امت و به ویژه نخبگان سیاسی پیشنهاد می‌شود، یک بار دیگر سوره «حجرات» را با تدبیر تلاوت کنند و ببینند پیام این سوره در شرایط امروز کشور چیست.

امید است همه به حبل‌المتین قرآن بازگردیم و رهنمودهای عترت را در اختلاف‌ها بپذیرا باشیم. والسلام.

پی‌نوشت‌ها

۱. التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۵۴.
۲. عنکیوت/۲.
۳. انفال/۲۸.
۴. محمد/۳۳.
۵. میزان الحکمه، ج ۳، ص ۷۲۵.
۶. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۳۲.
۷. بقره/۲۶۴.
۸. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۶۶.
۹. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۳۴۵ (انَّ حَقِيقَةَ السَّعَادَةِ اَنْ يُخْتَمَ لِلْمَرْءِ عَمَلُهُ بِالسَّعَادَةِ وَ اِنَّ حَقِيقَةَ الشَّقَاءِ اَنْ يَخْتَمَ لِلْمَرْءِ عَمَلُهُ بِالشَّقَاءِ).
۱۰. حمد/۶.
۱۱. آل عمران/۸.
۱۲. فرقان/۲۳.
۱۳. زمر/۶۵.





عمل، معیار ایمان

جواد محدثی

عملی است که شایسته، بجا و متناسب با شرایط باشد.

ایمان، درختی است که ثمرش عمل است و عمل، ریشه‌ای است که از ایمان تغذیه می‌کند و ایمان بدون عمل، دروغ است و عمل، تبلور ایمان است.

ایمان بدون عمل، ادعایی پوچ است و عمل بدون ایمان، همچون کالبدی بی‌روح می‌باشد.

چه بسا عملی نیک، خودبه‌خود پسندیده باشد ولی این در «صالح» بودن آن کافی نیست.

ایمان حقیقی، با شناخت نیازها، امکانات، وسائل کار، جهت و ارزیابی موقعیت، عمل

بحث از «عمل» جدا از مبحث «ایمان» نیست. در آیات قرآن نیز «ایمان و عمل صالح» به صورت گسترده با هم آمده است. با توجه به اینکه واژه عمل با همه مشتقاتش حدود ۳۵۶ بار در قرآن به کار رفته است و از این تعداد، حدود ۱۰۰ مورد، «عمل صالح» همراه با «ایمان» ذکر شده است، می‌سزد که درباره آن از نگاه قرآن و حدیث بیشتر بیندیشیم.

عمل صالح

عمل صالح، که این همه در قرآن روی آن تأکید شده است و مکرراً همراه با ایمان آمده،



صالحی را نتیجه می‌دهد که سودمند و بجا و با در نظر گرفتن اولویّت‌ها باشد.

مواد زیر را از خصوصیات و ویژگی‌های عمل صالح می‌توان به حساب آورد:

۱. جدا نبودن از ایمان.
۲. همراه بودن با آگاهی و از روی شعور و ادراک.
۳. جهت‌خدایی داشتن و به قصد تقرّب انجام دادن.
۴. متناسب، بجا، به موقع بودن و در رابطه با نیازها و شرائط خاص زمانی و مکانی عمل کردن.
۵. اثر بخش بودن.
۶. در حد قدرت و امکانات عمل کننده بودن.

اگر اعمال، از ویژگی‌های فوق برخوردار باشند، آنگاه «صالحات» هستند. عمل صالح، به هر کار خوبی گفته نمی‌شود، بلکه عملی است که از ایدئولوژی نشأت گرفته باشد و فرد و جامعه را از «هست» به آنچه باید باشد، سوق دهد و آنها را در مسیر اهداف ایدئولوژی پیش ببرد.

«عمل صالح» است که پاداش دارد و خداوند در سایه آن، مؤمن را به بهشت می‌برد.^۱ و اگر پاداش «اعمال صالح» در دنیا هم داده

نشود، در آخرت که روز جزا است، داده خواهد شد.

امام علی^۷ فرموده است:

«امروز، عمل است و حساب نیست و فردا (در قیامت) حساب است، نه عمل».^۲

کیفیت یا کمیت عمل؟

گر چه در منطق قرآنی روی عمل تأکید فراوان شده است. اما آنچه که به کار بها و ارزش می‌دهد، «چگونگی» و کیفیت عمل است، نه مقدار و کمیت آن.

آنچه در «عمل» اسلامی، ارزش آفرین است، زمینه عمل، انگیزه عمل، چارچوب و نیت آن است، نه تنها منافع و سودهای حاصله از آن. «عمل زدگی» بدون تصفیة نیت، آفت بزرگی است که گاهی در مزرعه اعمال افتاده و خرمن عمر را به آتش می‌کشد.

باید دید چه عملی، چگونه انجام یافته است، نه اینکه چه مقدار انجام گرفته است. عمل، همیشه، رنگ و خاصیت نیت و انگیزه را می‌پذیرد.

پس، مطلق عمل، ارزش آفرین نیست. آنچه که به عمل، جوهر می‌دهد و آن را مایه‌دار می‌کند، عبارت است از: تقوا، ایمان، نیت پاکه اخلاص، یقین و ...

و ... بی‌مایه، فطیر است، و کار بی‌یقین، تباه است، و عمل ریائی، پوک و پوچ است و پوسته‌ای است بی‌مغز.

قرآن می‌گوید: خدا، مرگ و حیات را آفرید تا بیازماید که چه کسی «بهتر» عمل می‌کند، نه بیشتر.^۳

امام صادق^۷ فرموده است:

«عملی که «دائمی» و از روی «یقین» باشد، هر چند اندک نزد خداوند برتر است از عمل زیادی که از روی یقین نباشد».^۴

و نیز فرموده: «عمل کننده بدون «بصیرت»، مثل کسی است که در «بیراهه» می‌رود که هر چه بیشتر برود، از مقصد دورتر می‌شود».^۵

آفات عمل

عمل هم مانند هر چیز دیگر، آفت‌هایی دارد که وقتی دچار آنها شد، از درون می‌پوسد و میوه نمی‌دهد و درخت عمل، به برگ و بار نمی‌نشیند، و خداوند در دنیا و آخرت، پاداشی نمی‌دهد.

آنچه که آفات اعمال است و چون خوره، اعمال را تباه می‌سازد، عبارت است از:

- عمل کردن برای دنیا.

- ریا و خود نمائی (شرک خفی و پنهان).

- شهرت طلبی و ستایش دوستی.

- عجب و خودپسندی.

- تفاخر و بالیدن به عمل نیک.

- نفاق و دورویی میان قلب و زبان و عمل.

- زیاد انگاری عمل صالح.

- کار امروز را به فردا افکندن.

- شک و ناباوری.

در این میان، نقش شیطان و نفس اماره در انحراف مسیر عمل از «خدایی» به «خودی» و از «الهی» به «بلیسی» مهم، ظریف و حساس است. با کوچکترین غفلت، ممکن است که عمل، تغییر جهت دهد و انگیزه‌های هواپرستی و نیت‌های شیطانی در آن رخنه کند و به جای آنکه «عمل صالح» برای انسان، بهشت را فراهم سازد، عمل مقرون به ریا و سمعه و عجب و غرور، شعله آتش شده، در جان انسان می‌افتد و عوض آنکه قاتق نان گردد، قاتل جان می‌شود و به جای آنکه بسازد، می‌سوزاند. و عوض بالابردن، پائین می‌کشد، و از «معراج اخلاص» به «هبوط ریا» ساقط می‌کند.

پاکسازی عمل

برای انسان‌هایی که در حدّ اعلای اخلاص و ایمان نباشند، گاهی اختلاط عمل صالح و عمل فاسد، پیش می‌آید و پرونده زندگی‌شان، محتوی هر دو گونه کار خوب و بد است.

همچنان که صالحات، سیئات را از بین می‌برد، گاهی هم فساد عمل، بر صلاح آن غلبه کرده و آن را «حبط» می‌کند.

اینجاست که باید کنترل شدیدی روی اعمال خود داشت و نقاط قوت و ضعف را دقیقاً شناسایی کرد و از نفوذ شیطان از طریق منافذ غیر صالح جلوگیری به عمل آورد. اعمالی که آمیخته به ریا و خودخواهی و غرور باشد، زمینه مناسبی برای رخنه شیطان است تا از این طریق، کل عمل را تباه سازد.

امام علی ⁷ فرموده است:

«تصفیه عمل، بهتر از عمل است».⁶

برای آفت‌زدایی و پاک‌سازی عمل، باید به پرونده یکایک اعمال روزمره خود رسیدگی کرد و انگیزه و نیت عمل را «محاسبه» نمود، و به خود، نمره داد.

این کار، نیاز به «خودپائی» دارد؛ یعنی هر کس مراقب و جاسوس خود، نسبت به خودش باشد و خود را «نقد» کند. آنچه که در اخلاق و عرفان، به نام «مراقبت» و «محاسبه» مطرح است، به معنای رسیدگی دقیق به اعمال روزانه، به خصوص در آخر شب و هنگام خوابیدن است. مروری بر کارهای انجام شده از اول صبح تا پایان روز، بسیار آموزنده و سازنده است.

البته باید کوشید تا کارهای خود را «توجیه» نمود.

وقتی نسبت به «عمل» شناخت پیدا کردیم و «صالحات» و «سیئات» را در لیست جداگانه مشخص نمودیم، نوبت آن می‌رسد که کارهای خوب را تقویت و تکثیر کنیم و زشت‌ها را کم کرده و از بین ببریم.

یکی دیگر از روش‌های پاک‌سازی عمل، پاک‌سازی قلب است که مرکز نیت و تصمیم‌گیری ماست.

همچنان که اگر ظرفی آلوده و ناپاک باشد، پاک‌ترین غذا و شربت را هم که در آن بریزی، آلوده‌اش می‌کند، قلبی هم که آلودگی شرک، نفاق، ریا، خودپسندی و ... داشته باشد، یا عمل صالح از انسان سر نمی‌زند و یا اگر هم سرزد، آلوده می‌گردد.

در اینجا سخن زیبا و عمیق استاد شهید مطهری را می‌آوریم تا مرز عمل‌های خالص و آلوده مشخص گردد:

«کار برای خود کردن، نفس پرستی است؛ کار برای خلق کردن، بت‌پرستی است؛ کار برای خدا و خلق کردن، شرک و دوگانه‌پرستی است؛ کار خود و کار خلق را برای خدا کردن، توحید و خدا پرستی است...».⁸

تداوم عمل

مهم‌تر از خود عمل، تداوم بخشیدن به آن است؛ چرا که شروع یک کار، اگر چه جرأت و شهامت و اراده می‌خواهد، ولی ادامه و استمرار آن، از آنجا که با موانع و سختی‌ها و کارشکنی‌ها و یأس‌آفرینی‌ها و وسوسه‌های شیطانی همراه است، اهمیت بیشتری دارد.

هر عمل، در صورتی نتیجه مطلوب را خواهد داشت که استمرار یابد. کاری که انسان گاهی انجام دهد و گاهی ترک کند، ضعف و سستی آور است ولی عمل صالح مستمر و پیگیر، نشاط آور است.

در پاداش و اثر داشتن عمل هم، باید خط نهائی و مرحله پایانی را در نظر گرفت نه نقطه شروع را. به گفته مشهور، «حساب محصول را سر خرمن می‌رسند» و «جوجه را باید آخر پاییز شمرد».

«عمل صالح» انجام دادن، اگر مهم است، ادامه آن از اهمیت بیشتری برخوردار است.

«انقلابی بودن» مهم نیست، انقلابی ماندن مهم است.

بیشترین بها و ارزش، برای تداوم است نه شروع.

در دعای کمیل می‌خوانیم: «خدایا! از تو

«دوام» در خدمت تو بودن را می‌خواهیم».^۸

علی^۷ فرموده است:

«کار کم ولی مستمر، امیدوارکننده تر است از کار زیاد خستگی‌آور».^۹

امام باقر^۷ فرموده است:

«کاری که بنده دائماً به آن بپردازد، گر چه اندک، نزد خدا از بهترین اعمال است».^{۱۰}

تاریخ اسلام، شخصیت‌های فراوانی را معرفی می‌کند که روزی و روزگاری در جبهه حق پرستان و پیشتازان اسلام بودند ولی دچار «ارتداد» و «رجعت» و «انحراف» شدند و حتی گاهی با ۱۸۰ درجه تغییر جهت، به ضد انقلاب تبدیل شدند. از نمونه‌های مشهورش طلحه و زبیر را می‌توان نام برد که از مسلمانان باسابقه بودند ولی تا جنگ با علی^۷ هم پیش رفتند!... وقتی ما ارزش عمر را در تداوم آن و در کیفیت آن دانستیم، دیگر با چند عمل صالح، دچار غرور و خود بزرگ‌بینی و «تورم شخصیت» نخواهیم شد.

اگر ادعای ایمان داریم، باید آن را با عمل مستمر و استقامت و پایداری بر سر عقیده و عمل خیر و خلوص ثابت کنیم. خداوند می‌فرماید:

«کسانی که گفتند: «الله»، آنگاه پایداری کردند، برای آنان ترس و اندوهی نیست».^{۱۱}

قبول عمل

دنیا، تجارتخانهٔ اولیای خداست. در بازار عمل، هر چه عرضه شود، خریدار ندارد. وقتی مشتری اعمال ما خداست، در صورتی از ما عمل می‌خرد و بهشت را پاداش می‌دهد که اعمال ما، دارای جوهر اخلاص و مایهٔ ایمان و شرایط کمال و انگیزه و نیت سالم و خدایی باشد.

آن کس که کالا تولید می‌کند، باید تقاضای مردم و زمینهٔ عرضه را هم به حساب آورد و الا کالاهای تولید شده، روی دستش مانده و باد می‌کند.

اعمال ما در چه صورت، مقبول خدا قرار می‌گیرد و به آن پاداش می‌دهد؟ این نکته ایست که عقل حسابگر انسان مؤمن باید درباره‌اش بیندیشد.

امام علی ⁷ می‌گوید:

«عنایت و توجه شما بر پذیرفته شدن عمل، بیش از خود عمل باشد».^{۱۲}

گر چه عمل، به خاطر پاداش و مزد، کار کاسبکارانه است و عبادت برای بهشت، شیوهٔ تجار است، نه روش عاشقان و آزادگان؛ لیکن حتی عاشق هم باید به گونه‌ای رفتار و عمل کند که معشوق، بپسندد و بپذیرد.



زمینهٔ اخلاقی عمل

عملی که انجام می‌دهیم، همراه با یک سلسله سوخت و سوزهایی در فکر و ایمان و وجود و حیات و آیندهٔ ماست. در عمل که وقت و انرژی و امکانات و عمر و ایمان می‌دهیم، باید به آنچه هم به دست می‌آوریم، بیندیشیم.

آیا در این داد و ستد، سود می‌بریم یا زیان می‌کنیم؟

آیا رنج می‌بریم تا به گنج برسیم، یا که لذت نقد را بر بهشت جاودان و ابدی ترجیح می‌دهیم و آن سوی دیوارهٔ مرگ را به حساب نمی‌آوریم و برای خانهٔ آخرت، سور و سات و وسائل نمی‌اندوزیم؟!

امام علی ⁷ می‌فرماید:

«در میان دو عمل، تفاوت بسیار است: یکی، عملی که لذت آنی آن می‌رود و پیامدهای ناگوارش باقی است؛ دیگری، عملی که زحمت و رنج آن می‌رود ولی پاداشش جاودانه است».^{۱۳}

هر کس آن گونه رفتار می‌کند که می‌اندیشد و باور دارد (به استثنای منافق) و عمل، تجسم و تبلور ایمان است، و شکل وجودی ماهیت انسانی هر کس، ساختهٔ عمل اوست. و انسان، جز ایمان و عملش چیزی نیست. آتش دوزخ، بازتاب زشتکاری‌های انسان در دنیا است و بهشت، نتیجهٔ عمل صالح بشر است.

به قول «آندره ژید»:

«اعمال ما به ما وابسته است، همچنان که درخشندگی به فسفر. درست است که اعمال ما، ما را می‌سوزانند، ولی تابندگی ما از همین است».^{۱۴}

شاید مناسب‌تر باشد اعمال را «سازنده» انسان بدانیم، نه سوزنده او.

خدا، حسابگری سریع است که به همه عمل‌ها آگاه است؛ چه پنهان و چه آشکار، چه کوچک و چه بزرگ. حتی به ضمائر و نیات ما آگاه است. خداوند به کوچکترین عمل انسان، چه خوب و چه بد، پاداش و یا کیفر می‌دهد.

انسان، در این جهان رها شده و یله نیست و تمام کارهایش دقیقاً ثبت و ضبط می‌شود و روزی پرونده انسان و نامه عملش گشوده شده و به جریان می‌افتد و انسان باید پای میز محاکمه الهی، حساب پس بدهد؛ که چه کرده، چرا کرده، از کجا آورده، کجا صرف کرده و ...

آیا چنین باور و اعتقادی نسبت به خدا و هستی و انسان و حیات و آخرت و حساب و اعمال و سرانجام بشر، تعهدآور و مسئولیت بخش و جهت دهنده نیست؟!....

در اخلاق عملی، همه مسائل بر محور «عمل» دور می‌زند و موضوع این علم، عمل انسان است.

مسابقه در عمل

در کارهای خیر باید پشتتاز و پیشاهنگ بود و گوی سبقت را از دیگران ربود. تبلیغ عملی، مؤثرترین شیوه تبلیغات است؛ یعنی حرف‌هایمان را مردم باید در آیینۀ اعمال‌مان ببینند و «کار»مان باید شاهد صدقی برای «شعار»مان باشد.

از خود شروع کردن و در اعمال صالح پیشقدم شدن، آموزش اسلام و پیامبر و امامان است.

امیرمؤمنان⁷ می‌فرماید:

«به خدا سوگند! هرگز شما را بر طاعتی تشویق نمی‌کنم مگر آنکه خودم قبل از شما، به آن عمل می‌کنم، و از هیچ معصیتی شما را برحذر نمی‌دارم مگر آنکه پیش از شما، خودم آن را ترک می‌کنم».^{۱۵}

پیامبر اسلام⁹ به علی⁷ سفارش می‌کند:

«ای علی! در سخن و حرف، هیچ خیری نیست مگر آنکه همراه عمل باشد».^{۱۶}

امام کاظم⁹ عمل را نشانه ایمان دانسته، می‌فرماید:

«ای هشام! مؤمن، کم حرف و پرکار است، ولی منافق، پر حرف و کم‌کار».^{۱۷}

ما خودمان شاهدیم که کسانی زیاد شعار می‌دهند و فریاد می‌کشند ولی پای عملشان

می‌لنگد و هنگام ضرورت «عمل»، به کارهای فکری و ذهنی پناهنده می‌شوند و هنگام لزوم کار فکری، برای فرار، دم از کار و پروسه حرکت و عمل می‌زنند.

پس به فکر و آرمان باید در عمل خارجی تحقیق بخشید، آن هم از طریق عمل مخلصانه و ایثارگرانه و مستمر و صالح، نه فقط حرف و شعار... .

دعوت را باید پشتوانه‌ای از عمل، تقویت کند و گر نه، باد هواست.

قرآن، شدیداً کسانی را که به گفته‌های خود عمل نمی‌کنند، نکوهش می‌کند. راستی که «دو صد گفته، چون نیم‌کردار نیست»!

بیاید همواره این سخن زیبای پیامبر را آویزه گوش قرار دهیم که فرموده است:

«... مثل کسی که بدون عمل، دعوت می‌کند، مانند کسی است که بدون کمان، تیر می‌اندازد».^{۱۸}

و طبیعی است که تیر بدون زه و کمان، مسافتی را طی نمی‌کند و همانجا بر زمین می‌افتد و شلیک کردن با تفنگ بدون فشنگ و با خشاب خالی، اثری ندارد.

«چون سخن از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند». مگر نه اینکه زبان عمل، گویاتر و صادق‌تر از زبان حرف است؟!

عمل، راهی برای معرفت

گز مرد رهی، میان خون باید رفت
از پای فتاده، واژگون باید رفت

تو پای به راه در نه و هیچ می‌پرس
خود، راه بگویدت که چون باید رفت
در راه زندگی، وقتی که با عصای عمل پیش
رویم، «تجربه» کسب می‌کنیم و تجربه، از علم
بالا تر است. در دشتی پر از تپه و ماهور، و در
جاده‌ای پر پیچ و خم، در ابتدا نمی‌توان فهمید
که پشت این تپه یا پیچ چیست و راه به کدام
سو می‌باشد؛ ولی وقتی قدم جلو گذاشتیم، مرحله
بعدی برایمان کشف می‌گردد.

همچنان که علم، انسان را به عمل رهنمون
می‌شود، عمل هم انسان را به علم و بینش
جدیدی می‌کشانند، دانشی که دیگر صرفاً ذهنی
نیست، بلکه عینی و دستاورد عمل است و از
اطمینان بیشتری برخوردار است.

در معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت^ع این
نکته که قدم گذاشتن در میدان عمل، علم و
معرفت و بصیرت انسان را می‌افزاید، مورد قبول
و تأکید است با این ویژگی که خداوند، معرفت و
شناخت جدید را در سایه عمل و تقوا به انسان
مؤمن می‌بخشد.

این آیات را مورد دقت قرار دهیم:

نکته پایانی

فرصت‌ها به سرعت ابرهای آسمان می‌گذرند، دو موش سیاه و سفید (شب و روز) ریسمان عمرمان را می‌چوند و ما به پایان خط نزدیک می‌شویم. سن ما هر چه بالاتر می‌رود، عمر ما کوتاهتر می‌شود و نوار خالی زندگی‌مان به آخر می‌رسد.

این نوار را از چه پر می‌کنیم؟!...

عمل، ارزش دهنده انسان است، و تقوا و خلوص، ارزش دهنده عمل، و غرور و شهرت‌طلبی و ریا و خودخواهی، آفت عمل.

«عمل صالح»، اگر تداوم یابد، قبول گردد، خوب انجام گیرد و به عمل کننده بصیرت دهد، مایه نجات و فلاح است.

عمل را جزئی از ایمان دانستن، کار را استوار و محکم کردن، به دانسته‌ها عمل نمودن، از کسالت و سستی و تهاون به دور بودن، کارها را جدی گرفتن و به فکر روز حساب و رسیدگی به اعمال بودن، همه و همه، رشد دهنده انسان در جهت خدایی است.

تا چشم می‌بیند و گوش می‌شنود، تا بدن سالم است و دست و پا حرکت می‌کند، تا جانی در تن و نفسی در سینه و خونی در رگ است، باید تلاش و عمل صالح کرد. چرا که:

«آنان که در راه ما جهاد و تلاش کنند، ما آنها را به راه‌های خویش رهنمون می‌شویم».^{۱۹}
«تقوا داشته باشید و خدا، شما را تعلیم می‌دهد».^{۲۰}

«خدا را عبادت کن تا آنکه یقین برای تو بیاید».^{۲۱}

«ای مؤمنان! اگر تقوای الهی داشته و پروا پیشه باشید، خداوند به شما فرقان^{۲۲} می‌دهد».^{۲۳}
و به قول سعدی:

علم، هر چند بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست، نادانی
آیات یاد شده، می‌رساند که عمل و تقوا و جهاد و عبادت، دریچه‌هایی از بصیرت و شناخت و علم و فرقان را به روی انسان باز می‌کند.

به دو حدیث نیز در این زمینه، توجه کنید:

امام باقر⁷ می‌فرماید:

«هیچ عمل جز با شناخت، پذیرفته نمی‌شود و شناخت و معرفتی هم نیست، مگر با عمل».^{۲۴}
پیامبر اسلام⁹ می‌فرماید:

«هر کس به آنچه می‌داند عمل کند، خداوند، دانش و علم آنچه را که نمی‌داند، به او می‌دهد».



در روز حساب، بدکاران حسرت می‌خورند
که: چرا عمل صالح نکردیم؟ و نیکوکاران
حسرت می‌خورند که: چرا بیشتر نیکی نکردیم!؟

پی‌نوشت‌ها

۱. مؤمن/۴۰.
۲. اليوم عملٌ و لا حسابٌ و غداً حسابٌ و لا عمل.
- (نهج البلاغه، خطبه ۴۲).
۳. ملک/۲.
۴. انّ العمل الدائم القليل افضل عند الله من العمل الكثير على غير يقين. (اصول کافی، ج، ۲، ص ۵۷، ح ۳).
۵. العامل على غير بصيرة كالسائر غير الطريق و لا يزيده سرعة السير من الطريق الا بعداً. (قصار الجمل، ج ۲، ص ۷۳).
۶. تصفية العمل خيرٌ من العمل. (بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۹۰).
۷. جهان‌بینی توحیدی، ص ۱۰۸.
۸. و الدوام في الإتصال بخدمتك... .
۹. قليل تدوم عليه ارجى من كثيرٍ مملولٍ منه. (نهج البلاغه، فيض، حکمت ۲۷۰).
۱۰. احبّ الأعمال الى الله ما داوم العبد عليه و إن قلّ. (وسائل الشيعه، ج ۱، ص ۷۰).
۱۱. (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ). (احقاف/۱۳).
۱۲. كونوا على قبول العمل اشدّ عناية منكم على العمل. (قصار الجمل، ج ۲، ص ۷۳).

۱۳. شتان بين عمليين: عملٌ تذهب لذّته و تبقى تبعته و عملٌ تذهب مؤنته و يبقى اجره. (وسائل الشيعه، ج ۱۱، ص ۱۸۸).

۱۴. مائدهای زمینی، ص ۲۴.

۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، (آخر خطبه).

۱۶. يا على! لاخير في قولٍ الا مع العمل. (مكارم الاخلاق، ص ۵۱۷).

۱۷. يا هشام! المؤمن قليل الكلام، كثير العمل، و المناقك كثير الكلام، قليل العمل. (الحياة، ج ۱، ص ۲۹۵).

۱۸. يا اباذر! مثل الذي يدعو بغير عمل كمثل الذي يرمى بغير وتر. (ره توشه، مصباح يزدي، ج ۲، ص ۱۲۱، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خميني).

۱۹. (وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمِكُمُ اللَّهُ). (بقره/۲۸۲).

۲۰. (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا). (عنكبوت/۲۹).

۲۱. (وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ). (حجر/۹۹). اين آيه، تفسير ديگري هم دارد.

۲۲. فرقان: آنچه كه به انسان نبروی شناخت حق و باطل را بدهد.

۲۳. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا). (انفال/۲۹).

۲۴. لا يُقْبَلُ عَمَلٌ الا بمعرفةٍ و لا معرفةً الا بعملٍ. (تحف العقول، ص ۲۹۴).





فرازی از زندگی امام باقر ⁷

حضرت محمدباقر ⁷ در سال ۵۷ هجری در مدینه چشم به جهان گشود. کنیه‌اش ابوجعفر است؛ اما القاب او که هر کدام اشاره به مقام علمی و معنوی او دارد، عبارت است از:

۱. باقر؛ یعنی شکافنده علوم و در عِلّت نامگذاری به آن می‌خوانیم «لُقِبَ بِهِ لِأَنَّهُ بَقَّرَ الْعِلْمَ وَ عَرَفَ أَصْلَهُ وَ اسْتَبْطَأَ فِرْعَهُ وَ تَوَسَّعَ فِيهِ، وَ التَّبَقُّرُ التَّوَسُّعُ»^۱ [حضرت باقر] به لقب باقر یاد شده است چون شکافنده علم است و او پایه علم را شناخت و فروع آن را استنباط کرد و در آن توسعه داد...».

۲. الشبیه؛ چون شبیه جدش رسول خدا ⁹

بود.^۲

۳. الأَمین؛ ۴. هادی؛ ۵. صابر؛ ۶. شاهد.^۳

معنای هر یک از القاب مذکور روشن است. درباره معنای باقر احتمال دیگری نیز ذکر شده است: «لُقِبَ بِهِ بِكَثْرَةِ سَجُودِهِ فَقَدَ بَقَّرَ جِبْهَتَهُ أَيْ فَتَحَهَا وَ وَسَّعَهَا؛ به او باقر گفته شده برای زیادی سجده‌هایش و باز شدن و توسعه پیشانی‌اش».^۴

پدر آن حضرت، علی بن الحسین و مادر گرامی‌اش «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبی و از این جهت، او اولین فردی است که هم از سوی پدر و هم از طرف مادر، فاطمی و علوی بوده است. لذا درباره آن حضرت گفته‌اند «عَلَوِيٌّ مِنْ عَلَوِيِّينَ وَ فَاطِمِيٌّ مِنْ فَاطِمِيِّينَ وَ هَاشِمِيٌّ مِنْ هَاشِمِيِّينَ».

خلفای معاصر حضرت، عبارت‌اند از: ۱. ولید بن عبدالملک (۸۶-۹۶ق.م)؛ ۲. سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ق.م)؛ ۳. عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ق.م)؛ ۴. یزید بن عبدالملک (۱۰۱-۱۰۵ق.م)؛ ۵. هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ق.م).^۵

مقام علمی حضرت از دیدگاه دیگران

مقام علمی امام باقر^۷ آن قدر عظیم و بلند مرتبه است که خیلی از مخالفان او و نیز دانشمندان به این امر اعتراف و اقرار دارند، که به نمونه‌هایی اشاره می‌شود.

۱. ابن حجر هیثمی می‌گوید: «محمدباقر به اندازه‌ای گنج‌های پنهان معارف و دانش‌ها را آشکار ساخته، حقایق احکام و حکمت‌ها و لطایف دانش‌ها را بیان نموده که جز بر عناصر بی‌بصیرت و یا بد سیرت پوشیده نیست و از همین جا است که وی را شکافنده و جامع علوم، و برافرازنده پرچم دانش «شاهر علمه و رافعهُ» خوانده‌اند».^۶

۲. ابرش کلبی به هشام، با اشاره به امام باقر^۷ گفت: «انَّ هَذَا أَعْلَمُ أَهْلِ الْأَرْضِ بِمَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ فَهَذَا وَكَدُّ رَسُولِ اللَّهِ^۹؛ براستی این مرد (محمدباقر) داناترین فرد روی زمین می‌باشد نسبت به آنچه در آسمان‌ها و زمین است. این، فرزند رسول خدا است».^۷

۳. عبدالله بن عطاء مکی می‌گوید: «من هرگز دانشمندان (اسلامی) را نزد هیچ کسی به اندازه مجلس محمد بن علی، (از نظر علمی) حقیق و کوچک ندیدم. من «حکم بن عتیبه» را که در علم و فقه مشهور آفاق بود، دیدم که در خدمت امام باقر^۷ مانند کودکی در برابر استادش (زانوی ادب بر زمین زده، شیفته او گردیده) بود».^۸

حکم بن عتیبه خود درباره قول خداوند که می‌فرماید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ)؛ می‌گوید: «وَاللَّهِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ مِنْهُمْ؛ به خدا سوگند! محمد (باقر) جزو آنهاست».^۹

۴. خلیفه اموی، به والی مدینه نوشت که: محمد بن علی را دست بسته نزد من بیاور. والی نوشت:

«من قصد مخالفت با تو را ندارم ای امیرمؤمنان! و نامه تو را هم رد نمی‌کنم ولی صلاح دیدم که شما را نصیحت کنم از سر ارادت و شفقت. این مردی را که دستور داده‌ای نزد تو بیاورم، مردی است که امروز عقیف‌تر، زاهدتر و با ورع‌تر از او، یافت نمی‌شود. (و اِنَّهُ أَعْلَمُ النَّاسِ) او داناترین مردم، مهربان‌ترین آنان، و مستحکم‌ترین مردم در تلاش و عبادت است. لذا دوست نمی‌دارم که امیرمؤمنان متعرض او شود...».

عبدالملک از این نامه خوشحال شد، چون متوجه شد والی، قصد خیرخواهی داشته.^{۱۰}

۵. هشام بن عبدالملک که از دشمنان سرسخت اهل بیت است، خطاب به آن حضرت گفت: «لَا تَزَالُ الْعَرَبُ وَالْعَجَمُ يَسُودُهَا قُرَيْشٌ مَا دَامَ فِيهِمْ مِثْلُكَ؛ تا زمانی که مثل تو (در علم و مقام) وجود داشته باشد، قریش بر عرب و عجم آقایی می‌کند».^{۱۱}

۶. قتاده بن دعامه بصری، یکی از علمای عامه، خطاب به آن حضرت چنین گفت: «من در محضر فقها، و محضر ابن عباس زیاد نشسته‌ام، ولی هیچ جا قلبم مضطرب نشد جز زمانی که در محضر شما نشستم».^{۱۲}

۷. شمس الدین محمد بن طولون می‌گوید: «ابوجعفر محمد بن زین العابدین^۷ عالم و آقا و بزرگوار بود. او را باقر نامیده‌اند، چون در علم توسعه ایجاد کرد...».^{۱۳}

۸. محمد بن طلحه شافعی می‌گوید: «او، باقر و شکافنده علوم است و جامع علوم و نشردهنده و بلند کننده پرچم آن است...».^{۱۴}

۹. ابن ابی الحدید می‌گوید: «کان محمد بن علی سید فقهاء الحجاز و منه و من ابنته جعفر تَعَلَّمَ النَّاسُ الْفِقْهَ؛ محمد بن علی، آقای فقهای حجاز بود، و مردم از او و فرزندش علم فقه را آموختند».^{۱۵}

۱۰. احمد بن یوسف دمشقی قرمانی می‌گوید: «منبع فضائل و افتخارات، امام محمد بن علی باقر^۷ است. او را باقر نامیده‌اند، چون علم را می‌شکافد، و گفته شده این لقب از کلام رسول خدا گرفته شده که جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید، پیامبر اکرم^۹ فرمود: در آینده فرزندی از فرزندان حسینم را می‌بینی که همانم من است و علم را می‌شکافد، شکافتنی؛ هر گاه او را دیدی، سلام مرا به او برسان».^{۱۶}

۱۱. ابن خلکان می‌گوید: «ابوجعفر محمد بن علی... یکی از امامان دوازده گانه ... است و کان الباقر عالماً سیداً کبیراً؛ امام باقر^۷ دانشمند، سرور و بزرگوار بوده است».^{۱۷}

شکافنده علوم

لقب باقر و شکافنده علوم، توسط پیامبر اکرم^۹ به حضرت باقر^۷ داده شده، این مطلب در روایات بسیاری از طریق شیعه و سنی نقل شده است. در منابع شیعه در کتاب‌هایی مانند: بحار الانوار، رجال کشی، کشف الغمه، امالی صدوق، امالی شیخ طوسی، اختصاص مفید، عیون اخبار الرضا و در منابع اهل سنت در کتاب‌هایی چون: مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان، ج ۵، ص ۷۸، تاریخ ابن عساکر، غایة الاختصار، ص ۶۴، و تذکرة الخواص، ابن جوزی، ص ۳۳۷ آمده است:

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: روزی پیامبر اکرم⁹ به من فرمود: «بعد از من شخصی از خاندان مرا خواهی دید که همنام من و شبیه من است (وَيَقْرُ الْعِلْمَ بَقْرًا)، او علم را می‌شکافد، شکافتنی (و او درهای دانش را به روی مردم خواهد گشود)».

پیامبر اسلام زمانی این پیشگویی را کرد که هنوز حضرت باقر⁷ چشم به جهان نگشوده بود. سال‌ها گذشت تا دوران امامت حضرت سجاد⁷ فرارسید. روزی جابر از کوچه‌های مدینه می‌گذشت، چشمش به حضرت باقر⁷ افتاد، دید درست قیافه و شمایل پیامبر اکرم را دارد، پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: محمد بن علی بن الحسین بن ابیطالب. آنگاه جابر بر پیشانی او بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد! جدت رسول خدا به تو سلام رسانده است. حضرت باقر⁷ فرمود: «وَعَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَسْلَامٌ؛ سلام بر رسول خدا باد».

از این تاریخ به بعد، جابر هر روز، دو نوبت به دیدار حضرت می‌شتافت و هر مرتبه به او می‌گفت: «یا باقر، یا باقر». برخی نادانان می‌گفتند: جابر هذیان می‌گوید؛ ولی او می‌گفت: «به خدا قسم! هذیان نمی‌گویم. این، چیزی است که پیامبر به من خبر داده است».^{۱۸}

در نتیجه می‌توان گفت بین مورخان از مسلمات است که لقب باقر و شکافته علوم، توسط پیامبر اکرم⁹ به آن حضرت داده شده است.^{۱۹}

پایه‌گذاری نهضت علمی

از مهم‌ترین امتیازات امام باقر⁷ که زمان، زمینه آن را فراهم کرد، این است که حضرت بنیانگذار انقلاب فرهنگی و نهضت علمی شیعه بلکه اسلام شمرده می‌شود. هر چند معارف اسلامی و تشیع به دست فرزندش امام صادق⁷ انتشار و توسعه یافت و به اوج خود رسید، ولی پایه‌گذاری و تأسیس آن به دست باکفایت امام باقر⁷ بود.

در دوران امام باقر⁷ دولت بنی‌امیه رو به زوال بود و مردم نیز به شدت از آنها تنفر پیدا کرده بودند و وجود فردی همچون عمر بن عبدالعزیز - که خدمت بزرگی به علم و تشیع نمود و ضربه کاری به پیکر بنی‌امیه وارد کرد - و اختلاف شدیدی که در مملکت اسلامی به وجود آمده بود و در هر گوشه و کناری، انقلابی به وقوع پیوسته بود و خلفا به سرعت تغییر می‌کردند، به گونه‌ای که در نوزده سال امامت حضرت باقر⁷ پنج خلیفه روی کار آمدند (ولید بن عبدالملک سلیمان بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک و هشام بن عبدالملک). لذا زمینه و فرصت مناسبی برای نهضت علمی آن حضرت فراهم شده بود.

توجه دارید که تا زمان عمر بن عبدالعزیز «نقل حدیث» ممنوع بود؛ و این سنت سیئه توسط خلفای قبلی بنیان‌گذاری شده بود که بر اساس آن، گنجینه‌های علمی به یادمانده از پیامبر اکرم⁹ سوزانده شده یا زیر خاک از بین

رفتند و یا در سینه‌های راویان باقی ماندند و نقل آنها را به عنوان آرزو به گور بردند و ضرر و زیان‌های جبران‌ناپذیری بر «میراث اسلامی» وارد آمد و از آن زمان بود که کم‌کم بازار جعل و تحریف احادیث نیز گرم شد.

این وضع تا اواخر قرن اول هجری ادامه یافت؛ یعنی تا زمان به خلافت رسیدن عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ق.). وی با یک اقدام خردمندانه، این بدعت شوم را از میان برداشت و مردم را به نقل و تدوین حدیث، تشویق نمود و طی بخشنامه‌ای چنین نوشت:

«أَنْظَرُوا حَدِيثَ رَسُولِ اللَّهِ فَكُتِبُوهُ فَإِنِّي خِفْتُ دُرُوسَ الْعِلْمِ وَ ذَهَابَ أَهْلِهِ؛^{۲۰} احادیث رسول خدا را مورد توجه قرار داده (جمع‌آوری کرده)، بنویسید؛ زیرا بیم آن دارم که علم، مندرس (و چراغ آن خاموش) گردد و دانشمندان و اهل حدیث از دنیا بروند».

امام باقر^۷ از این فرصت پیش‌آمده به بهترین شکل بهره برده، شاگردان فراوانی تربیت نمود و علوم بی‌شماری را به آنها تعلیم داد.

پی‌نوشت‌ها

۱. عیون الاخبار و فنون الآثار، ص ۲۱۳؛ عمدة الطالب، ص ۱۸۳.
۲. اعلام الهدایه، (المجمع العالم لاهل البيت، ج ۱، ۴۲۲ق.)، ج ۷، ص ۴۱.

۳. ر.ک: همان؛ جنات الخلود؛ ناسخ التواریخ، بخش زندگانی امام باقر^۷.

۴. مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان، ج ۵، ص ۷۸.

۵. ر.ک: منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۳۴-۹۶.

۶. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱، (قاهره، مکتبة القاهرة، ج ۲).

۷. المناقب، ج ۲، ص ۲۸۶؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۱.

۸. تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص ۳۳۷، (نجف، ۱۳۸۳ق)؛ کشف الغمّه، اربلی، ج ۲، ص ۳۲۹، (تبریز، ۱۳۸۱ق)؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۱.

۹. حجر/۷۵؛ کشف الغمّه، ص ۲۱۲؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۱.

۱۰. اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۲.

۱۱. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۱۱، ص ۸۸؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۲.

۱۲. فی رحاب ائمه اهل البيت، ج ۴، ص ۱۰؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۲.

۱۳. الأئمة الاثناعشر، ص ۸۱؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۲.

۱۴. مطالب السؤل، ص ۸۰؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۲۹؛ الصواعق المحرقة، ص ۳۰۴.

۱۵. المدخل الى موسوعة العتبات المقدسه، ص ۲۰۱؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۳.

۱۶. اخبار الدول، ص ۱۱۱؛ اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۳.

۱۷. اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۲۴؛ وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۳۱۴.

۱۸. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، ج ۵.

۱۹. اعلام الهدایه، ج ۷، ص ۴۱.

۲۰. صحیح بخاری، (شرح الکرمانی)، ج ۲، ص ۶، (بیروت، دارا احیاء التراث، ج ۲)؛ السنة قبل التدوین، عجاج خطیب، ص ۳۲۹، (قاهره، دارالفکر).

حدیث منزلت در منابع روایی اهل سنت



یاسر جهانی پور

فصل اول: حدیث منزلت و داستان آن

کاروان بازرگانی که از طرف شام وارد خاک حجاز شد، پیامبر⁹ را از آمادگی روم برای یورش به مدینه آگاه ساخت. پیشگیری از وقوع حادثه بهتر از مقابله با آن است؛ به همین جهت، از طرف پیامبر⁹ بسیج عمومی در مدینه و اطراف آن اعلام شد و سی هزار شمشیرزن در سخت‌ترین لحظات که هوای مدینه به شدت گرم شده بود، خود را برای شرکت در این جهاد بزرگ آماده کردند و در اردوگاه اسلام گردآمدند. در این لحظه به پیامبر⁹ گزارشی رسید مبنی بر اینکه منافقان تصمیم دارند در غیاب وی در مدینه دست به کودتا بزنند و گروهی را بکشند و عده‌ای را اذیت کنند. پیامبر برای پیشگیری از هرگونه حادثه احتمالی، علی⁷ را به جای خود نصب کرد و دستور داد که در مدینه بماند و تا

آمدنش، مراقب اوضاع باشد و امور دینی و دنیوی مردم را ساماندهی کند. وقتی منافقان از اقامت علی⁷ در مدینه آگاه شدند و نقشه‌های خود را نقش بر آب دیدند، به فکر چاره افتادند تا امام را از مدینه حرکت دهند. به این منظور شایع کردند که: روابط علی با پیامبر به تیرگی گراییده و وی مورد بی‌مهری پیامبر⁹ قرار گرفته است؛ به گواه اینکه پیامبر به وی اجازه نداد در این جهاد اسلامی شرکت کند.

انتشار چنین شایعه‌ای در مدینه در حق علی که از روز تولد تا آن لحظه تحت تربیت پیامبر و در پوشش مهر و محبت آن حضرت قرار داشت، باعث آزار علی⁷ و دوستان وی شد؛ لذا امیرمؤمنان برای تکذیب گفتار آنها و روشن شدن حقایق و جلوگیری ماندگاری شایعه و سوء استفاده برخی، خود را به پیامبر رسانید و

جریان را برای آن حضرت تعریف کرد. در این لحظه پیامبر مقام و موقعیت علی را نسبت به خود برای مردم با این جملات ارزشمند یادآوری فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لانیبی بعدی، انه لا ینبغی أنا أذهب إلا و أنت خلیفتی؛ آیا راضی نمی شوی که نسبت تو با من، به سان هارون و موسی باشد، جز اینکه پس از من پیامبری نیست؟ هرگز شایسته نیست که من بروم، مگر اینکه تو خلیفه و نماینده من باشی»^۱.

فصل دوم: حدیث منزلت در آثار اهل سنت

به اعتراف بسیاری از بزرگان اهل سنت، حدیث منزلت از احادیث متواتر است و جز برخی تفاوت در عبارات، جای هیچ شک و شبهه‌ای در صحت و سلامت آن وجود ندارد. به این حدیث در کتب مهم اهل سنت اشاره شده و می‌توان آن را یکی از مهم‌ترین احادیثی دانست که علمای عامه به صحت آن اعتراف کرده‌اند؛ از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. صحیح مسلم: عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص عن سعد بن ابی وقاص قال: خلف رسول الله^۹ علی بن ابی طالب^۷ فی غزوة تبوک فقال: یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال: اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لانیبی بعدی^۲؛ مصعب از پدرش سعد بن ابی وقاص

نقل می کند که پیامبر در غزوه تبوک، علی^۷ را در مدینه جانشین خود گردانید (تا در غیاب ایشان، امور را بر عهده بگیرد). امیرمؤمنان به پیامبر عرضه داشت: آیا مرا با زنان و کودکان تنها می گذاری؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نمی باشی که منزلت تو نسبت به من، مانند منزلت هارون به موسی باشد، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟.

۲. صحیح بخاری: قال النبی^۹ لعلی^۷: «اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی»^۳.

۳. مسند احمد: قال سعد بن مالک: خلف النبی^۹ علیاً بالمدينة فی غزوة تبوک فقال: یا رسول الله أتخلفنی فی الخالفة فی النساء و الصبیان؟ فقال: اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی قال: بلی یا رسول الله... فادبر علی^۷ مسرعاً کأنی انظر إلى غبار قدمیه یسطع^۴؛ پیامبر، علی را در مدینه در غزوه تبوک جانشین خود قرار داد. علی گفت: آیا مرا با زنان و کودکان می گذاری؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟ علی فرمود: آری، یا رسول الله! سعد در پایان می گوید: پس علی^۷ چنان با سرعت بازگشت که گویی غباری را که از قدم‌های او بر می‌خاست، می‌دیدم.

۴. المستدرک علی الصحیحین: قال ابن عباس: و خرج رسول الله^۹ فی غزوة تبوک و خرج الناس معه، فقال له علی:

اخرج معک؟ قال النبی: لا. فبکی علی. فقال له: «أما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا انه لیس بعدی نبی، انه لا ینبغی أن أذهب إلا و أنت خلیفتی».^۹
۵. المعجم الکبیر: فقال رسول الله^۹

لعلی^۷: «أما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنت لست نبی، أنه لا ینبغی أن أذهب إلا و أنت خلیفتی. و قال له: أنت ولی کل مؤمن بعدی».^۶

۶. صحیح مسلم: هنگامی که معاویه به خاطر اخذ بیعت برای یزید وارد مکه شد، در دارالندوه انجمنی تشکیل داد که در آن شخصیت‌هایی از صحابه پیامبر گرد آمده بودند. وی سخن خود را در بدگویی درباره علی آغاز کرد و انتظار داشت که سعد نیز با او در این کار همراهی داشته باشد؛ اما سعد بن ابی وقاص رو به معاویه کرد و گفت:

من هر گاه سه نقطه درخشان از زندگی علی را یاد می‌کنم، از صمیم دل می‌گویم که ای کاش این سه فضیلت برای من بود! این سه فضیلت عبارت‌اند از:

۱. روزی پیامبر^۹ به علی فرمود: تو نسبت به من مانند هارون به موسی هستی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست.

۲. پیامبر^۹ در یکی از روزهای جنگ خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول، او را دوست می‌دارند و او، فاتح خیبر است و فرار نمی‌کند...

۳. روز مباحله با مسیحیان نجران، پیامبر^۹، علی، فاطمه، حسن و حسین را دور خود گرد آورد و فرمود: پروردگارا، اینان اهل بیت من هستند.^۷

حدیث مذکور به طرق مختلف و با روایات بسیار در کتب اهل سنت وارد شده است؛ به گونه‌ای که به اعتراف خودشان، جای هیچ شک و شبهه‌ای در متواتر بودن آن وجود ندارد.^۸

فصل سوم: بررسی اشکالات اهل سنت

قرطبی در تفسیر «الجامع لأحكام القرآن» در مورد حدیث منزلت، تعبیر عجیبی به کار برده و به گونه‌ای دور از دایره علم و صدق، این حدیث را تعبیر و تفسیر کرده است. در این بخش با دلایل کافی و محکم، به اشکالات وی و دیگر بزرگان‌شان پاسخ خواهیم داد و عنوان خواهیم کرد که این ایرادات، جز مشتبی کلام بیهوده چیز دیگری نیست.

اول: قرطبی در تفسیر خود ذیل عنوان این حدیث می‌گوید:

«قالوا: و منزلة هارون معروفة، و هو انه كان مشاركا له في النبوة و لم يكن ذلك لعلی...»^۹ شیعیان می‌گویند: منزلت هارون، معروف است. وی شریک در نبوت بود.

در حالی که این منزلت برای علی نیست و نیز هارون برادر موسی بود، در حالی که علی برادر پیامبر نیز نبود. پس نمی‌ماند، مگر خلافت، و مراد پیامبر نیز همان خلافت است. شکی نیست در اینکه پیامبر از منزلت هارون نسبت به موسی، خلافت بعدش را اراده نکرده است؛ زیرا که هارون پیش از موسی از دنیا رفت و خلیفه بعد از او نیست و همانا خلیفه پس از موسی، یوشع بن نون است. پس اگر از این گفتار اراده خلافت فرموده باشد، باید می‌گفت: أنت منی بمنزلة یوشع من موسی. پس چون این را فرموده، دلالت دارد بر اینکه مراد ایشان خلافت نبوده است. بنابراین، آن حضرت از این گفتار اراده کرده که من (پیغمبر) تو (علی) را خلیفه و جانشین قرار می‌دهم بر اهل و عیال من در حیات من و غیبت و دوری من از اهل من؛ همچنان که موسی، هارون را خلیفه قرار داد بر قومش، هنگامی که برای مناجات خارج شد».

پاسخ

آنچه از معنای ظاهری این حدیث بر می‌آید و با مراجعه به قرآن و داستان موسی دانسته می‌شود، این است که خداوند به همه خواسته‌های موسی پاسخ داد. موسی از خداوند خواسته بود که از خاندان وی برادرش هارون را وزیر او گرداند و او را در امر رسالت، شریک سازد و به وسیله برادرش نیرومندش گرداند. خداوند

همه درخواست‌های موسی را پاسخ گفت و هارون را وزیر او ساخت. بر اساس حدیث منزلت - به ویژه با توجه به فراز دوم آن که از میان همه مناصب هارون تنها نبوت را استثنا می‌کند - تمامی آنچه موسی برای هارون درخواست کرده و خداوند پذیرفته بود، برای علی بن ابی‌طالب نیز ثابت می‌شود.

اگر قبول کنیم هارون پیش از موسی از دنیا رفته است، مسلماً پیامبر هم از این مطلب آگاه بوده است. پس این قول پیغمبر که «الا انه لا نبی بعدی» چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مگر نه اینکه هارون پیش از موسی وفات یافته است؟ بنابراین نمی‌توان این مطلب را دلیلی بر رد خلافت علی⁷ در نظر گرفت؛ زیرا از لحاظ متن کلام نبی و به لحاظ منطقی، دلیل کاملی نمی‌تواند باشد.

بهتر است به گونه دیگری این مطلب را بیان کنیم. ظاهر حدیث این است که پیامبر⁹ به منزله موسی، و علی⁷ به منزله هارون است و همان‌طور که هارون هم نبی بود و هم خلیفه موسی (به نص قرآن)، همان‌طور علی هم نبی باشد و هم خلیفه پیامبر، منتها با لفظ «الا انه لا نبی بعدی» نبوت از این دایره خارج می‌شود. پس معنا چنین می‌شود: همان‌گونه که هارون خلیفه موسی بود، علی هم خلیفه پیامبر است. با این حساب، چه دلیلی دارد پیامبر بخواهد با لفظ «الا انه لا نبی بعدی» نبوت را از

علی نفی کند و تنها آن را برای هارون ثابت بداند؛ در حالی که هارون پیش از موسی مرده بود و به عبارت دیگر، با این توصیف اهل سنت، عبارت «الا انه لا نبی بعدی» نامفهوم و اشتباه است.

نکته دیگر اینکه موسی، هارون را خلیفه برای قوم خود قرار داد. قرآن می‌فرماید: (وقال موسی لآخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح).^{۱۰} و قوم، عبارت است از مجموعه‌ای از مردم؛ درحالی که قرطبی این حکم را تنظیم قرار داده بر اینکه پیامبر، علی را بر اهل خود خلیفه قرار داد و البته این تنظیم باطل است. وی می‌گوید: «انی استخلفک علی اهل فی حیاتی کماکان هارون خلیفه موسی علی قومه». معلوم نیست کلمه «کما» (هم چنانکه) چگونه این دو عبارت را به هم متصل می‌کند، با اینکه مشخص است این دو عبارت هیچ گونه شباهتی به هم ندارند؟ اگر خلافت هارون بر قوم موسی بوده است (که به تصریح پیامبر، حق همین است)، پس به حکم منزلت، خلافت علی هم باید بر قوم پیامبر باشد و در اینجا قوم نبی، عبارت‌اند از: امت اسلامی. و اگر خلافت بر اهل و عیال پیامبر بوده است، پس به حکم تنظیم، خلافت هارون هم باید بر اهل موسی باشد؛ در حالی که به نص قرآن این مطلب نادرست است. پس خلافت باید خلافت بر قوم باشد، نه اهل و عیال.^{۱۱}

دوم: قرطبی می‌گوید: «و اذا اثبت انه اراد الاستخلاف علی زعمهم فقد شارک علیاً فی هذه الفضیله غیره لان النبى^۹ استخلف فی کل غزاه...»^{۱۲} و هنگامی که ثابت شد به زعم ایشان (شیعیان) خلافت اراده شده است، در این فضیلت غیر علی هم با او شریک‌اند زیرا پیامبر در هر یک از غزوه‌ها یکی از اصحابش را جانشین خود می‌گردانید؛ از جمله ابن ابی مکتوم و محمد بن مسلمه و غیر ایشان از صحابه را. علاوه بر اینکه مدار این خبر، بر سعد بن ابی وقاص و خبر واحدی است. اما در مقابل این حدیث، احادیث دیگری در فضیلت عمر و ابوبکر روایت شده که اولی از خیر منزلت است. هنگامی که پیامبر، معاذ بن جبل را به شهر یمن فرستاده بود، به آن حضرت گفته شد: آیا ابوبکر و عمر را تنفیذ نمی‌کنی؟ فرمود: برای این دو تنفیذ نیاز نیست. منزلت آنها نسبت به من، مانند نسبت گوش و چشم است به سر. و فرمود: ایشان وزیران من بر اهل زمین هستند. و از او روایت شده که فرمود: ابوبکر و عمر به منزله هارون هستند به موسی. و این خبر ابتداءً وارد شده است؛ در حالی که خبر علی از روی دلیل وارد شده. است پس واجب است که ابوبکر به امامت، نسبت به علی اولی باشد».

پاسخ

یکی از دلایل قرطبی این است که پیامبرمانند علی^۷ در غزوه‌های خود یکی را

جانشین خود بر شهر قرار می داد. پس علی در این فضیلت، دارای شریک و رقیب است.

جواب آن است که اگر به فرض هم قبول کنیم که پیامبر برای خود در جنگ‌ها خلیفه تعیین کرده است، آیا در مورد ایشان نیز چنین حدیثی فرموده است؟ مسلماً خیر. قرطبی متوجه این نکته نبوده است که زمانی دیگران در این فضیلت با علی شریک‌اند که پیامبر نیز مانند همین حدیث (حدیث منزلت) در وصف و مرتبه ایشان فرموده باشد؛ در حالی که ما در هیچ یک از کتب بزرگان سنی و شیعه غیر از این حدیث که در حق علی⁷ وارد شده است، حدیث دیگر نمی‌بینیم و اگر باشد، جز کذب و دروغ چیز دیگری نیست. پس چگونه می‌توان امثال ابن ابی مکتوم و محمد بن مسلمه را با علی در این فضیلت یکسان دانست؛ در حالی که خود خلفای راشدین هم به جایگاه و مقام و مرتبه علی⁷ غبطه می‌خوردند، چه برسد به این دو.

بسیار جفاست اگر نادیده بگیریم این همه فضایل امیرمؤمنان را که از زبان پیامبر⁹ در شأن حضرتش وارد شده است، و با تعصب و دل‌نابینا بخواهیم همه را به وجهی انکار یا تأویل کنیم. اگر این را قبول کنیم، باید بپذیریم چیزی که اهل سنت به آن خیلی مغرورند؛ یعنی داستان غار، آن هم فضیلتی برای ابوبکر محسوب نمی‌شود؛ زیرا در طول نبوت، هزاران نفر با پیامبر در سفر و حضر، جنگ و غیرجنگ، همراه

و همنشین آن حضرت بودند و آنها هم در این فضیلت با ابوبکر شریک‌اند و به عبارت دیگر، با پیامبر بودن تا زمانی که انسان از پیامبر تأثیر نپذیرفته باشد، فضیلتی ندارد پس اینکه عامه این همه مصاحب و همنشین بودن ابوبکر را با پیامبر در غار در بوق و کرنا کرده‌اند، هیچ فضیلتی ندارد؛ چون هیچ اختصاصی به ابوبکر ندارد.

قرطبی می‌گوید: حدیث منزلت، خبر واحدی است و جز از طریق سعد بن ابی وقاص نقل نشده است. در حالی که این ادعا، کذب و خلاف واقعیت است؛ زیرا رسول خدا این کلام را نه فقط در واقعه تبوک، بلکه در موارد بسیار دیگر پیش چشم غیر سعد بن ابی وقاص نیز بیان فرموده‌اند؛ از جمله خیمه بن سلیمان به سند خود از محدوج بن زید باهلی نقل کرده است: هنگامی که رسول خدا⁹ بین مسلمانان پیوند اخوت برقرار می‌کرد، دست علی⁷ را گرفت و بر سینه خود قرار داد و فرمود: «یا علی أنت اخی و انت منی بمنزلة هارون من موسی إلا انه لانی بعدی».¹³

این حدیثی است که در کتب اهل سنت نقل شده است. ما در فصل دوم از این مقاله، برخی از افراد و کتبی را که این حدیث در آنها و از طریق آنها نقل شده است، ذکر کردیم.

همان طور که معلوم گردید، این حدیث از طریق ابن عباس و سعد بن ابی مالک و غیر

آنان نیز نقل شده است. مرحوم ابن عساکر در کتاب تاریخ مدینه دمشق، این حدیث را به ۱۴۴ طریق، و عالم دیگر اهل سنت به نام نسائی نیز به ۳۳ طریق با راویان مختلف نقل کرده‌اند. با این همه دلایل مشهود و بارز که از خود بزرگان اهل سنت نقل شده است، باز عده‌ای مثل قرطبی پیدا شده و گفته‌اند که حدیث منزلت خبر آحاد است. شما خود قضاوت کنید که واقعاً چه بی‌انصافی و ظلمی بالاتر از کتمان واقعیت هنگام کشف حقیقت وجود دارد.

رد سخنان دیگر قرطبی

به هر حال، قرطبی حدیثی از پیامبر نقل کرده است که در آن آمده است: منزلت ابوبکر و عمر نسبت به من، مانند منزلت چشم و گوش است به سر. پس از مشاهده این کلام، درصدد برآمدیم تا این سخن را از تراجم و کتب رجال اهل سنت استخراج کنیم و صحت و سقم آن را با موازین خودشان بسنجیم. بنابراین پس از جستجوی بسیار، این مطلب لااقل برای نگارنده این سطور ثابت شد نه تنها هیچ دلیل قاطعی بر آن نیست، بلکه قابل اعتماد هم نیست. شما را به قضاوت در این باره دعوت می‌کنم:

اولاً، اسناد این حدیث به وسیله علمای اهل سنت تأیید نشده است؛ از جمله در منابع زیر:

۱. در کتاب الاستیعاب بعد از ذکر حدیث مذکور می‌گوید: «اسناد لیس بالقوی».^{۱۴}

۲. ترمذی بعد از نقل حدیث از قول عبدالله بن حنطب می‌گوید: «هذا مرسل و عبدالله بن حنطب لم یدرک النبی^۹». ^{۱۵} معلوم نیست حدیثی که سال‌ها پس از پیامبر نقل شده است، تا چه اندازه می‌تواند قابل اطمینان باشد.

۳. در کتاب الوافی بالوفیات می‌گوید: «حنطب بن الحارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی، جد المطلب بن عبدالله بن حنطب، له حدیث واحد اسناده ضعیف: ان النبی قال لابی بکرو عمر: هذان منی بمنزله السمع والبصر من الرأس».^{۱۶} وی صاحب حدیث و سند حدیث را ضعیف و غیر قابل اعتماد می‌داند.

۴. المزی در تهذیب الکمال پس از ذکر حدیث می‌گوید: «و فيه اختلاف کبیر»^{۱۷} در این حدیث اختلاف بسیار است.

ثانیاً، در ذکر این حدیث اختلاف و تفاوت بسیاری هست که ما به بعضی از این تفاوت‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. در تاریخ دمشق، حدیث را برای سه نفر نقل کرده است؛ یک جا می‌گوید: ابوبکر و عمر به منزله چشم و گوش برای اسلام هستند. و در جای دیگر می‌گوید: ابوبکر و عثمان به منزله چشم و گوش برای دین هستند. وقتی در یک حدیث تعدد افراد مطرح شد، دلیل بر نادرستی حدیث است.^{۱۸}

۲. در نقل حدیث، تفاوت زیاد است. اینکه المزی در تهذیب به آن اشاره کرده است، همین

دو مورد اختلاف است. یک جا نقل شده: «منزلتهما من الدين منزلة السمع والبصر من الجسد»^{۱۹} در جای دیگر آمده است: «هذان السمع والبصر»^{۲۰} و در جای دیگر می‌گوید: «هما من الدين بمنزلة السمع والبصر»^{۲۱} با کمی دقت در این عبارات می‌توان این نکته را دریافت که تفاوت فاحشی بین معانی این احادیث وجود دارد. اگر این حدیث متواتر می‌بود و صحابی از قول خود پیامبر و از دهان ایشان می‌شنیدند (مانند حدیث غدیر)، این همه اختلاف نمی‌توانست وجود داشته باشد. ما قضاوت در این مورد را به خود شما وامی‌گذاریم.

کپی‌برداری حدیث

قرطبی حدیث دیگری از پیامبر نقل می‌کند که جای بحث بسیار دارد و آن، این است که پیامبر فرمود: «ابوبکر و عمر به منزله هارون به موسی هستند». با اندکی تأمل می‌توان دریافت که این حدیث، شباهت زیادی به روایت منزلت دارد که از پیامبر در حق امیرمؤمنان وارد شده است. ما در اینجا ثابت می‌کنیم که این حدیث از روی حدیث منزلت شیعیان کپی‌برداری شده و به عبارت دیگر، اصل این حدیث صحیح نیست.

الف) ذهبی در میزان الاعتدال حدیث را با سند این گونه نقل می‌کند: «ابن عدی، حدیثنا محمد بن نوح الجندیسابوری، حدیثنا جعفر بن

محمد الناقد، حدیثنا عمار بن هارون المستملی، حدیثنا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملکه: ابوبکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسی. قلت: هذا كذب»^{۲۲}.

ذهبی پس از نقل این حدیث می‌گوید: «این دروغ محض است». وی در احوال عمار بن هارون مستملی می‌گوید: «متروک الحدیث، کان یسرق الحدیث». یکی از موارد سرقت حدیث، همین حدیث و تشابه آن با روایت منزلت است. (ب) در مورد قزعة بن سوید (همین کسی که در سند فوق ذکر شده است) نیز می‌گوید: «قال أحمد مضطرب الحدیث، و قال النسائی: ضعیف و له حدیث منکر عن ابن ابی ملیکه عن ابن عباس مرفوعاً: لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت أبابکر خلیلاً و لكن الله اتخذ صاحبکم خلیلاً، ابوبکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسی»^{۲۳}. پس از اینکه می‌گوید قزعه مضطرب الحدیث و ضعیف است، حدیث زشت فوق را از وی نقل می‌کند.

ج) سبط ابن عجمی (متوفای ۸۴۱ق.) در کتاب الکشف الحیث در احوال علی بن حسن شاعر - یکی دیگر از کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند - می‌گوید: «...علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر طبری بخبر کذب هو المتهم به متنه ابوبکر منی بمنزله هارون من موسی»^{۲۴} وی از محمد بن جریر، خبری به دروغ

نقل کرده است که متنش این است: ابوبکر نزد من به منزله هارون به موسی است.»

(د) ابن حجر عسقلانی در مورد این حدیث می گوید: «و ابوبکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسی. قال الذهبی: هذا كذب و هو من بشر».^{۲۵}

پس از نقل این چهار سند، معلوم می شود که این حدیث جعلی، دور از واقعیت و دروغ است و کار کسانی است که «سرقت حدیث» می کرده اند. اما نکته مهم اینجاست که به فرض، یک درصد صحت این حدیث را بپذیریم، باید به آقای قرطبی گفت: چگونه است که وقتی سخن از حدیث منزلت می شود که بین ما شیعیان رایج است، می گویند: هارون پیش از موسی از دنیا رفت پس منظور خلافت نمی تواند باشد؛ ولی همین سخن را در مورد ابوبکر و عمر نمی پذیرید و نمی گویند؟ اگر آن حدیث در مورد خلافت نیست، پس چگونه دوباره آن را در مورد ابوبکر و عمر به کار می بندید و اگر برای خلافت است، که مقصود ما ثابت می شود!

بنابراین در هر صورت محکوم هستید. یا باید لااقل این حدیث را برای هر دو بپذیرید و یا برای هیچ یک. این بی انصافی است که درباره یکی بپذیرید و درباره دیگری آن را رد کنید.

به عبارت دیگر، قرطبی دچار یک تناقض صریح شده است و آن، این است که می گوید: این خبر در مورد علی با علت، و در مورد ابوبکر

و عمر ابتداءً صادر شده؛ در صورتی که پیش از آن، این حدیث را از ریشه و پایه درست ندانسته است. ضمن اینکه اگر بخواهیم اشکال قرطبی در مورد حدیث منزلت و دلیل تراشی های اهل سنت را بپذیریم، عامه هم باید به ما جواب دهند که هارون که دارای مقام خاص به خود است، یک نفر است؛ چگونه می شود دو نفر را همزمان به یک نفر تشبیه کرد؟ این مثل آن است که بگوییم هم ابوبکر به منزله هارون است نسبت به موسی و هم عمر، و البته در هر دو صورت، این سخن باطل است.

زشت گویی های عصامی

عصامی در کتاب «سمط النجوم» با به کاربردن عبارات زشت و ناپسند و دور از شأن عالمی فرهیخته، شیعیان را به شدت تقبیح و آنها را با عبارات زننده و دور از واقعیت، توصیف کرده است. وی می گوید:

«و من عجیب امر هؤلاء الجهلة أنا إذا استدللنا علیهم بالأحادیث الصحیحة الدالة صریحاً علی خلافة أبی بکر، کخبر: اقتدوا بالذین من بعدی. وغیره من الاخبار الناصه علی خلافته قالوا هذا خبر واحد و لا ینغی فیما یتطلب فیہ الیقین و اذا ارادوا ان یتدلوا علی مازعموه من النص علی خلافة علی اتوا بأخبار لاتدل علی زعمهم کخبر من کنت مولاہ و خبر انت منی بمنزلة هارون من موسی مع انها آحاد»^{۳۶} از عجایب امر شیعیان، این است که وقتی ما

استدلال می‌کنیم به احادیث صحیحه منصوص از نبی که دلالت بر خلافت ابی بکر؛ دارد مانند اقتدوا باللذین من بعدی و احادیث دیگر، می‌گویند: این خبر، واحد است و افاده یقین نمی‌کند. و چون خودشان استدلال می‌کنند به احادیثی که به گمانشان دلیل بر خلافت علی⁷ است، اخباری را ذکر می‌کنند که دلالت بر گمانشان هم نمی‌کند؛ مانند خبر من کنت مولاه، و انت منی بمنزلة هارون من موسی! با اینکه این دو از اخبار آحاد هستند، و یا احادیثی ذکر می‌کنند که باطل، دروغ و مجعول است که از شدت ضعف حتی به اخبار آحاد هم نمی‌رسد؛ مانند خبر انت خلیفه من بعدی. پس تأمل کن در این تناقض و جهل آشکار و زشت چنانکه احادیثی را که اهل حدیث دروغ دانسته‌اند، ایشان متواتر می‌پندارند...».

پاسخ

خبری که عصامی بر آن خبر صحیح و دال بر خلافت ابی بکر اطلاق می‌کند، بین بزرگان اهل سنت مورد اختلاف است.

ذهبی در میزان الاعتدال و ابن حجر در لسان المیزان، سند حدیث را چنین نقل می‌کنند: «احمد بن صلیح عن ذی النون المصری عن مالک عن نافع عن ابن عمر بحدیث: اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر». و آن‌گاه عنوان می‌کنند که: «هذا غلط و أحمد لا یعمد

علیه؛ حدیث مذکور از احمد غلط است و احمد خود قابل اعتماد نیست».^{۲۷}

همچنین ابن حجر، یکی دیگر از راویان را ربعی نام می‌برد و می‌گوید: «حدیث مذکور به سبب ربعی (به عنوان یکی از راویان) مورد اختلاف است؛ زیرا ابن جرود او را از راویان ضعیف شمرده است».^{۲۸}

وی سندی دیگر از ابن حدیث را نقل می‌کند، به این ترتیب: «مالک عن نافع عن ابن عمر مرفوعاً: اقتدوا باللذین من بعدی. فهذا لأصل له من حدیث مالک بل هو معروف من حدیث حذیفة و قال الدارقطنی العمری: هذا یحدث عن مالک بأباطیل و قال ابن منذه له مناکیر».^{۲۹}

از این چند روایت معلوم می‌شود که ذکر هر سندی در نقل این حدیث که به غیر از حذیفة بینجامد، باطل و کاذب است. با کمی دقت در آثار بزرگان اهل سنت معلوم می‌شود که خبر مذکور، جزء اخبار آحاد بوده و به جز حذیفة از کس دیگری پذیرفته نشده است. با این حساب معلوم نیست عصامی به چه دلیل و منطقی نمی‌خواهد قبول کند که این خبر، جزء اخبار آحاد است و با حرص و طمعی خاص، درصدد آن است که بقبولاند این خبر، صحیح و نص صریح پیامبر است، با اینکه ذهبی و ابن حجر - دو تن از بزرگان اهل سنت - در ذکر چند سند

این حدیث، بر آنها ایراد گرفته و آن را مردود شمرده‌اند.

به فرض که صحت این حدیث را قبول کنیم، چگونه خلافت این دو از این حدیث آشکار می‌شود، با اینکه هیچ دلیل و قرینه‌ای مبنی بر خلافتشان از این حدیث یافت نمی‌شود. واقعاً جای تعجب است که روایت «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» که با صراحت اشاره به خلافت امیرمؤمنان دارد، از نظر عصامی دلالت نداشته باشد، ولی خبر «اقتدوا باللذین من بعدی» از دید او به خلافت ابوبکر اشاره کند.

ای بزرگان و ای کسانی که خداوند در شما ذره‌ای از انصاف قرار داده! در این گفتار دروغین عصامی نظر بیفکنید و راه را از چاه بازشناسید. دلیل این بدگویی‌ها چیزی جز ناتوانی و عجز نیست. آیا واقعاً حدیث غدیر از اخبار آحاد است، با اینکه این حدیث را ۱۱۰ تن از صحابی از قول خود پیامبر نقل کرده‌اند؟ چگونه خبری که ۸۹ تن از تابعین نقل کرده‌اند، جزء اخبار آحاد شمرده می‌شود؟ با کدام دلیل و منطق عقلی؟ چرا و به چه دلیل، عصامی این سخنان دور از عقل و منطق را بر قلم جاری می‌کند تا هزاران بی‌خبر و غافل را از راه به در کند؟ با کدام دلیل، حدیث منزلت را که بزرگان اهل سنت هم آن را پذیرفته‌اند و از راویان متعدد نقل کرده‌اند، عصامی جزء اخبار آحاد می‌شمرد؟ به دو مطلب زیر دقت فرمایید:

ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان می‌گوید: «قوله (عليه السلام): أنت مني بمنزلة هارون من موسى. صحيح».^{۳۰}

و المزی در کتاب تهذیب الکمال می‌گوید: «روی قوله: ۹ «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» جماعة من الصحابة و هو من أثبت الآثار و أصحابها رواه عن النبي ۹...؛ حدیث نبوی «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» از صحیح‌ترین روایات است که جماعتی از صحابه از جمله: سعد بن ابی وقاص، ابن عباس، ابوسعید خدری، جابر بن عبدالله، ام سلمه، اسماء بنت عمیس و جماعت بسیاری که ذکرشان به طول می‌انجامد، از حضرت رسول روایت کرده‌اند».^{۳۱}

عصامی در جای دیگر از کلامش خبر «أنت خلیفه من بعدی» را جزء احادیث دروغ، باطل و جعلی می‌داند و غافل است از اینکه آن را بسیاری از بزرگان اهل سنت قبول کرده و پذیرفته‌اند.^{۳۲} بیش از این بحث پیرامون این موضوع جایز نیست. (فمثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم الذین کذبوا بایات الله والله لا یهدی القوم الظالمین).^{۳۳}

پی‌نوشت‌ها

۱. سؤالات ما، حسین تهرانی، ص ۱۲۷، نشر حاذق ۱۴۲۷.

- ۲ . صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۱۲۸.
- ۳ . صحیح بخاری، ج ۱۲، ص ۴۲؛ سنن ترمذی، ج ۱۲، ص ۱۹۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲۸.
- ۴ . مسند احمد، ج ۳، ص ۴۱۸، مصنف ابن ابی شیبه، ج ۸، ص ۵۶۲؛ سنن کبری بیهقی، ج ۹، ص ۴۰؛ نسائی در سنن کبری به ۳۳ طریق نقل کرده است.
- ۵ . المستدرک علی الصحیحین، الحاکم ابوعبدالله محمد بن عبدالله، ج ۳، ص ۱۰۹.
- ۶ . معجم الکبیر، طبرانی، ج ۴، ص ۴.
- ۷ . صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.
- ۸ . از دیگر کتبی که این حدیث در آنها وارد شده است، می‌توان به این منابع اشاره کرد: ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳۴؛ امالی، محاملی، ج ۱، ص ۱۹۷؛ الشریعه، آجری، ج ۳، ص ۳۳۵؛ الکنی والاسماء، دولاپی، ج ۴، ص ۴۹، فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۳۵؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۴، ص ۱۲۴؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۷۲۴؛ مسند جامع، ج ۹، ص ۳۶۸؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۷؛ تاریخ اصبهان، احمد بن فرات، ج ۱، ص ۴۶؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۳۹۴؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۶۰؛ تاریخ اسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۸۵؛ البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۷۸.
- ۹ . الجامع لاحکام القرآن، ج ۱، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.
- ۱۰ . اعراف/۱۴۲.
- ۱۱ . دلیل مذکور در کتاب سمط النجوم و الرياض النضره نیز وارد شده است.
- ۱۲ . تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۲۶۸.
- ۱۳ . خیثمه بن سلیمان الطرابلسی، حدیث خیثمه، ج ۱، ص ۱۹۹.
- ۱۴ . الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، یوسف بن عبدالله بن عبدالبر النمری، ج ۱، ص ۴۳۹.
- ۱۵ . الاصابه فی معرفه الصحابه، ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۱۱۸.
- ۱۶ . الوافی بالوفیات، الصلاح الصفدی، ج ۴، ص ۳۳۳.
- ۱۷ . تهذیب الکمال، المزی، ج ۱۴، ص ۴۳۵.
- ۱۸ . تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۳۰، ص ۱۱۵.
- ۱۹ . همان، ص ۱۱۶.
- ۲۰ . تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۴۳۵.
- ۲۱ . سیر اعلام النبلاء، شمس الدین الذهبی، ج ۱۸، ص ۴۳۵.
- ۲۲ . میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۳، ص ۱۷۱.
- ۲۳ . همان، ص ۳۹۰.
- ۲۴ . الکشف الحثیث، سبط ابن العجمی، ج ۱، ص ۱۸۶.
- ۲۵ . لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۲۱۵.
- ۲۶ . سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل والتوالی، العصامی، ج ۱، ص ۴۰۰.
- ۲۷ . لسان المیزان، ج ۱، ص ۷۷؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۰۵.
- ۲۸ . لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۲۱.
- ۲۹ . همان، ج ۳، ص ۴۱۶.
- ۳۰ . همان، ج ۱، ص ۳۷۶.
- ۳۱ . تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۸۳.
- ۳۲ . از جمله ر. ک. سنن کبری، النسائی، ج ۵، ص ۱۱۳؛ الکامل، ابن عدی، ج ۴، ص ۲۲۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۲.
- ما در مقاله‌ای با عنوان «حدیث غدیر در منابع روایی اهل سنت» درباره این حدیث بحث کرده‌ایم. (فرهنگ کوثر، ش ۷۵).
- ۳۳ . جمعه/۵.



اکنون نگاهی می‌کنیم به مضمون آیه یاد شده (احقاف/۳۵). خداوند در این آیه خطاب به پیامبر می‌فرماید:

(فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ)؛

«پس صبر کن آن گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند، و برای (عذاب) آنان شتاب مکن. هنگامی که وعده‌هایی را که به آنها داده می‌شود ببینند، احساس می‌کنند که گویی فقط ساعتی از یک روز (در دنیا) توقف داشتند. این ابلاغی است برای همگان. آیا جز قوم فاسق هلاک می‌شوند؟!»

اصطلاح مشهور «پیامبران اولوالعزم» برگرفته از قرآن کریم است که در آیه ۳۵ سوره احقاف خطاب به پیامبر اکرم^۹ فرموده است: پس صبر کن چنان که «پیامبران اولوالعزم» صبر کردند. اولوالعزم؛ یعنی صاحبان عزم. از این تعبیر قرآن پیداست که همه پیامبران، صاحب عزم راسخ نبوده‌اند؛ چنان که خود قرآن در باره حضرت آدم ابوالبشر می‌فرماید:

(وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا)؛

«ما پیش از این از آدم عهد و پیمان گرفتیم، اما او عهد خود را فراموش کرد و ما او را در ایستادگی بر سر این پیمان، صاحب عزم نیافتیم.»

چنان که می بینیم، خداوند از پیامبر اکرم⁹ خواسته در کار دعوت مردم، صبوری پیشه کند؛ همان گونه که پیامبران نستوه و صاحب عزم راسخ چنین بودند؛ یعنی ایشان هم باید در کار دعوت، پایدار باشد و در پی انکار و کفر مردم عصر خود، عذاب و نابودی آنان را از خدا نخواهد؛ چرا که سنت خداوند بر این قرار گرفته که افراد، عقوبت کفر خود را در آخرت ببینند و در این دنیا فرصت انتخاب صراط مستقیم پرهیزکاری یا مسیر انحرافی فسق و فجور را داشته باشند^۳ و درجه و جایگاه خود را تعیین کنند^۴.

از این رو، برای پیامبران شایسته است که در جهت این سنت خداوندی به کار دعوت بپردازند و در برابر انکارها و سختی‌های دعوت، صبور باشند. قرآن کریم علاوه بر اینجا در سوره قلم نیز به پیامبر⁹ توصیه کرده در برابر انکار منکران صبر پیشه کند و عذاب آنان را از خداوند نخواهد؛ امری که یونس پیامبر آن را رعایت نکرد و در این آیه به طور ضمنی مورد انتقاد قرار گرفته است^۵ که عزم راسخ از خود نشان نداده است.

واژه «عزم» در جاهای دیگر قرآن نیز قرین «صبر» در برابر امور سخت، قرار گرفته است و قرآن کریم این گونه صبر پیشگی را از عزائم امور شمرده است:

(وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ لَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ . إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ «و کیفر بدی، مجازاتی مانند خودش است و کسی که از کیفر دادن خودداری ورزد (گذشت کند) و درستکاری پیشه کند، پاداشش به عهده خداست، که او ستمگران را دوست نمی‌دارد و کسی که پس از ستم کشیدن انتقام گیرد، بر او هیچ گونه ایرادی نیست. ایراد بر کسانی است که به مردم ظلم می‌کنند، و بدون داشتن بهانه و حقی می‌خواهند در زمین ظلم می‌کنند. آنان عذابی دردناک دارند. البته اگر کسی صبر کند و گذشت کند، (بداند که) هر آینه این نوع رفتار، از عزائم امور (امور پولادین) است».

در آیه دیگر می‌فرماید:

(يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛

«پسر! نماز را بر پا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصائبی که به تو می‌رسد، با استقامت و شکیبایی باش که این کار، از عزائم امور است».



جالب آنکه خداوند، از امت پیامبر نیز خواسته است که در برابر ناملایمات و سخنان و کارهای آزار دهنده اهل کتاب و مشرکان، صبر توأم با پرهیزگاری داشته باشند:

(لَتُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ آتَوْا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛

«به طور مسلم در اموال و نفوس خود آزمایش می‌شوید. و از کسانی که پیش از شما به آنها کتاب داده شده (یهود و نصارا) و همچنین از آنها که راه شرک پیش گرفته‌اند، سخنان آزار دهنده فراوان خواهید شنید، و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید، (شایسته‌تر است؛ زیرا) اینها از عزائم امور است.»

در آیات فوق، تعبیر (إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) برای صبوری در امور ذیل به کار رفته است:

۱. شکیبایی در برابر بدی و ستم دیگران و درگذشتن از ستمکار؛
۲. شکیبایی در برابر مصیبت‌ها؛
۳. صبوری در برابر سخنان آزار دهنده مشرکان و اهل کتاب و در پیش گرفتن پرهیزگاری.

تا اینجا گفتیم که شماری از پیامبران در برابر انکار و آزار و اذیت کافران، صبوری پیشه می‌کردند و از دعوت آنان به توحید باز نمی‌ایستادند و از خداوند، عذاب امت خود را نمی‌خواستند. در قرآن از این پیامبران نستوه، به عنوان «اولوا العزم» یاد شده، ولی از آنان نامی برده نشده است. اما در روایات توصیف و نام آنان ذکر شده است. در برخی روایات آمده است که منظور از اولوالعزم، پیامبران صاحب شریعت و کتاب آسمانی است:

امام باقر⁷ می‌فرماید:

«اولوالعزم من الرسل خمسة نوح و إبراهيم و موسى و عيسى و محمد صلوات الله عليهم أجمعين؛ پیامبران اولوالعزم پنج نفرند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد درود خداوند بر همه آنان باد.»

امام صادق⁷ می‌فرماید:

«سَادَةُ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ خَمْسَةٌ وَ هُمْ أَوْلُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ عَلَيْهِمْ دَارَتِ الرَّحَى نُوْحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ؛ سرور پیامبران و فرستادگان، پنج نفرند و آنان رسولان اولوالعزم هستند و سنگ آسیا [ی نبوت] بر محور آنها می‌چرخد: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد. درود و صلوات خدا بر او و خاندان او و بر همه پیامبران باد.»

سماعة بن مهران می گوید:

«...قُلْتُ لَأَبِي عَبْدَ اللَّهِ⁷: قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)؟ فَقَالَ: نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ⁹. قُلْتُ: كَيْفَ صَارُوا أَوْلَى الْعَزْمِ؟ قَالَ: لِأَنَّ نُوحًا بَعَثَ بَكْتَابٍ وَ شَرِيعَةٍ وَ كُلُّ مَنْ جَاءَ بَعْدَ نُوحٍ أَخَذَ بِكْتَابِ نُوحٍ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ حَتَّى جَاءَ إِبْرَاهِيمُ⁷ بِالصُّحُفِ وَ بَعَزِيمَةَ تَرَكَ كِتَابَ نُوحٍ لَأَ كُفْرًا بِهِ فَكَلَّمَ نَبِيَّ جَاءَ بَعْدَ إِبْرَاهِيمَ⁷ أَخَذَ بِشَرِيعَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ مِنْهَاجِهِ وَ بِالصُّحُفِ حَتَّى جَاءَ مُوسَى بِالتَّوْرَةِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ بَعَزِيمَةَ تَرَكَ الصُّحُفِ وَ كُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ مُوسَى⁷ أَخَذَ بِالتَّوْرَةِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ حَتَّى جَاءَ الْمَسِيحُ⁷ بِالنَّبِيلِ وَ بَعَزِيمَةَ تَرَكَ شَرِيعَةَ مُوسَى وَ مِنْهَاجَهُ فَكَلَّمَ نَبِيَّ جَاءَ بَعْدَ الْمَسِيحِ أَخَذَ بِشَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ حَتَّى جَاءَ مُحَمَّدٌ⁹ فَجَاءَ بِالْقُرْآنِ وَ بِشَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ؟ فَحَلَّالَهُ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَهَؤُلَاءِ أَوْلُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ⁷»¹¹

از امام صادق⁷ درباره آیه (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ) سؤال کردم. حضرت فرمود: [پیامبران اولوالعزم عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (صلی الله علیه و آله و علیهم). عرض کردم: اینها چرا

اولوالعزم شدند؟ فرمود: چون نوح با کتاب و شریعتی مبعوث شد و هر پیامبری که بعد از نوح آمد، همان کتاب و شریعت و راه نوح را دنبال کرد، تا آن گاه که ابراهیم⁷ با صُحُف و به عزم کنار گذاشتن کتاب نوح آمد. البته نه از روی کفر و زریدن به آن...».

از امام رضا⁷ روایت شده:

«إنما سُمِّيَ أَوْلُو الْعَزْمِ أَوْلَى الْعَزْمِ لِأَنَّهُمْ كَانُوا أَصْحَابَ الشَّرَائِعِ وَ الْعَزَائِمِ وَ ذَلِكَ أَنَّ كُلَّ نَبِيٍّ بَعْدَ نُوحٍ⁷ كَانَ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى زَمَنِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ⁷ وَ كُلُّ نَبِيٍّ كَانَ فِي أَيَّامِ إِبْرَاهِيمَ بَعْدَهُ كَانَ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى زَمَنِ مُوسَى⁷ وَ كُلُّ نَبِيٍّ كَانَ فِي زَمَنِ مُوسَى وَ بَعْدَهُ كَانَ عَلَى شَرِيعَةِ مُوسَى وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى أَيَّامِ عِيسَى⁷ وَ كُلُّ نَبِيٍّ كَانَ فِي أَيَّامِ عِيسَى⁷ وَ بَعْدَهُ كَانَ عَلَى مِنْهَاجِ عِيسَى وَ شَرِيعَتِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ إِلَى زَمَنِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ⁹ فَهَؤُلَاءِ الْخَمْسَةُ أَوْلُو الْعَزْمِ فَهَمَّ أَفْضَلُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ⁷ وَ شَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ⁹ لَا تَنْسَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لَا نَبِيٌّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ ادَّعَى بَعْدَهُ نَبِيًّا أَوْ أَتَى بَعْدَ الْقُرْآنِ بِكِتَابٍ فَدَمَهُ مِباحٌ لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ؛¹¹ پیامبران اولوالعزم بدین سبب اولوالعزم نامیده شده‌اند که دارای شریعت و آیین بودند؛ چون هر پیامبری بعد از نوح⁷ بر

شریعت و روش او و تابع کتاب وی بود، تا زمان ابراهیم خلیل⁷ و هر پیامبری در روزگار ابراهیم⁷ و پس از آن بر شریعت و راه ابراهیم⁷ و پیرو کتاب او بود، تا زمان موسی⁷ و هر پیامبری در زمان موسی⁷ و بعد از آن بر شریعت و طریقه موسی⁷ و تابع کتاب او بود، تا زمان عیسی⁷ و هر پیامبری در روزگار عیسی⁷ و بعد از آن بر روش و شریعت عیسی⁷ و پیرو کتاب او بود، تا زمان پیامبر ما محمد⁹. این پنج تن اولوالعزم و آنان برترین پیامبران و رسولان: هستند».

در این بین، روایتی نیز وارد شده که ضمن نام بردن از آنان، منظور از اولوالعزم را به گونه دیگر توضیح داده است. در این روایت وقتی از امام معصوم سؤال می‌شود که: اولوالعزم چه کسانی‌اند؟ می‌فرماید: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (صلی الله علیهم أجمعین). و آن گاه که می‌پرسند: منظور از اولوالعزم چیست؟ می‌فرماید: کسانی که رسالت جهانی داشتند و رسالت آنها شامل آدمیان و جنیان در شرق و غرب عالم می‌شد.

مضمون این روایت با دیگر روایاتی که این اصطلاح را تبیین و توصیف کرده‌اند، تعارضی ندارد و قابل جمع است؛ چرا که پنج پیامبر نام برده شده که همگی هم صاحب شریعت و کتاب آسمانی بوده‌اند و هم رسالت جهانی داشته‌اند.

پس می‌توان گفت هر کدام از روایات وارد شده به یک ویژگی از این پیامبران اشاره کرده‌اند. در اینجا مناسب دیدیم متن روایت و ترجمه آن را بیاوریم و سپس به ادامه توضیحات بپردازیم. این روایت که از امام سجاد و امام صادق⁸ نقل شده، چنین است:

«حدثنی أبی رحمہ اللہ، وجماعة مشایخی... عن أبی عبد اللہ⁷، والحسن بن محبوب، عن أبی حمزة، عن علی بن الحسین⁷، قال:

من أحب أن يضافه مائة ألف نبی، و أربعة وعشرون ألف نبی، فليزر قبر أبی عبد اللہ الحسين بن علی⁷ فی النصف من شعبان، فإن أرواح النبیین یستأذنون اللہ فی زیارته فیؤذن لهم. منهم خمسة اولوالعزم من الرسل. قلنا: من هم؟ قال: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلی اللہ علیهم أجمعین). قلنا له: ما معنی أولى العزم؟ قال: بعثوا إلی شرق الأرض و غربها، جنها و إنسها؛... کسی که دوست داشته باشد ۱۲۴ هزار پیامبر را ملاقات کند، در نیمه شعبان قبر امام حسین⁷ را زیارت کند. از میان این پیامبران، پنج تن پیامبر اولوالعزم هستند. عرض کردیم: آنها کیستند؟ فرمود: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد که درود خدا بر همه آنان باد. عرض

کردیم: معنای اولوالعزم چیست؟ فرمود: به سوی مردم شرق و غرب زمین، از جنّ و انس، فرستاده شده‌اند».

نکته شایان توجه در این حدیث، تأکید بر رسالت جهانی پنج پیامبری است که دارای عزم راسخ در دعوت مردم و پایدار در این مسیر بوده‌اند و گفتیم که روایات دیگر به زوایای دیگر زندگی و رسالت این پنج پیامبر پرداخته‌اند و در تبیین مفهوم اولوالعزم به صاحب شریعت و صاحب کتاب بودن آنها، اشاره کرده‌اند. با توجه به مجموع روایاتی که به تبیین معنای اولوالعزم پرداخته‌اند، بدین نتیجه می‌رسیم که آنان:

۱. از نظر عددی، پنج نفر بوده‌اند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد .

۲. از نظر برنامه هدایت، خود صاحب برنامه مستقل (شریعت جداگانه) بودند و در این جهت، خداوند به آنها کتاب آسمانی داده بود که در بردارنده مطالب اساسی و شاخص‌های عمده دعوت آنها است.

۳. از نظر گستره جمعیتی و جغرافیایی دعوت، رسالتی فراگیر و جهانی داشته‌اند.

۴. از نظر ویژگی‌های شخصیتی، انسان‌های مصمم، با اراده، صبور و راسخ بوده‌اند که می‌توانستند در مسیر دعوت، هدایت و اجرای برنامه شریعت خود، پایداری کنند و با پذیرفتن سنت خداوند در آزاد گذاشتن انتخاب مسیر

(هدایت یا گمراهی) برای انسان‌ها، به کار دعوت پردازند و به نفرین و حذف متوسل نشوند.

همان گونه که گفتیم حضرت یونس⁷ در این مسیر پایداری نداشت و به نفرین متوسل شد و از میان امتش بیرون رفت. در مقابل، حضرت نوح⁷ نزدیک به هزار سال پایداری کرد و تنها پس از نومیادی از هدایت آنان، نفرین کرد؛ چنان که ابراهیم خلیل⁷ حتی پس از آنکه قومش او را در آتش انداختند، آنان را نفرین نکرد و همین گونه موسی و عیسی⁸ در برابر آزارها و انکارها مقاومت کردند و به نفرین و حذف بنی اسرائیل و دیگر مشرکان معاصر متوسل نشدند.

نتیجه بحث

نتیجه ای که از مطالب گذشته می‌گیریم، این است که در کار «فرهنگی و اصلاح جامعه» که گستره جغرافیایی و جمعیتی جهانی دارد، باید دو مؤلفه رعایت شود:

الف) داشتن برنامه ای مدون و مشخص که با در نظر گرفتن شرایط دوران معاصر، تنظیم شده باشد و از این رو، باید با برنامه‌های دیگران متفاوت باشد، چه برنامه‌های معاصرانی که به باورهای ما بی‌اعتقادند و چه همکیشانی که برنامه‌های آنان مناسب نسل‌ها و شرایط گذشته بوده است.

البته در مسیر اصلاح و هدایت جامعه بشری به سوی تعالیم الهی و شریعت نبوی، لازم نیست تمام محتوای برنامه ها و اموری که پیشنهاد می‌شود، متمایز و جدید باشد؛ همان گونه که کتاب‌های آسمانی این پیامبران ضمن داشتن برنامه جدید و مستقل برای دوران شریعت خودشان، از برنامه‌هایی که در دوره انبیای پیشین بود، خالی نبودند. همه آنان تلاش می‌کردند آداب و سنن باطل را از حوزه رفتارهای فردی و اجتماعی خارج کنند.

ب) رهبران دعوت‌های جهانی باید دارای عزم راسخ، صبر عالی و پشتکار فراوان در این زمینه باشند و به دعوت شوندگان با نگاه رحمت بنگرند و با دیدن انکارها و آزارها، کاسه صبرشان لبریز نشود و از مردم روی‌گردان نشوند؛ چنان که پیامبران الوالعزم تا حد امکان صبر کردند و امت خود را نه رها کردند و نه نفرین.

به نظر می‌رسد این ویژگی‌ها در رسولان جهانی، به اقتضای گستردگی جغرافیایی دعوت، فراوانی جمعیت و گوناگونی مخاطبان، بوده است و بدیهی است در مسیر این گونه دعوت‌ها، مخاطبان گوناگون‌اند و هر کدام با دیگری تفاوت‌هایی دارند و این کار، هدایت را سخت‌تر می‌کند و از رهبر و دعوت‌کننده، توان و حوصله بیشتری می‌طلبد.

این حقیقت که به صورت پیام در این آیات نهفته است، به پیروان مکتب اهل بیت :

گوشزد می‌کند که اگر می‌خواهند به عنوان وارثان انبیا و اوصیا، و به عنوان امت پیامبر خاتم، به هدایت اجتماع بشری در سطحی جهانی بپردازند، باید به این گونه لوازم دعوت، توجه داشته باشند و خود را به آن ویژگی‌ها مزین سازند.

پی‌نوشت‌ها

۱. طه/ ۱۱۵.
۲. (كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنْ نَّهَارٍ). احقاف/ ۳۵.
۳. (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا). الشمس/ ۷-۱۰؛ (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا). انسان/ ۵.
۴. (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ). انعام/ ۱۳۲.
۵. (فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ). قلم/ ۴۸.
۶. شوری/ ۴۰-۴۳.
۷. لقمان/ ۱۷.
۸. آل عمران/ ۱۸۶.
۹. خصال، شیخ صدوق، ص ۳۰۰، ح ۷۳.
۱۰. کافی، شیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۷۵، ح ۳.
۱۱. همان، ج ۲، ص ۱۷، ح ۲.
۱۲. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۸۰، ح ۱۳.
۱۳. کامل الزیارات، ابن قولویه، ج ۱، ص ۱۷۹، ح ۲. (باب فضیلت زیارت کربلا در نیمه شعبان).

آشنایی با مبانی فقهی این موضوع، ضرورت دارد. مقاله حاضر، تلاشی در این راستا است. (فرهنگ کوثر)

جایگاه پیامبر بزرگ اسلام، حضرت محمد مصطفی⁹، آنقدر رفیع و بلند است که در عالم خلقت، احدی حتی پیامبران اولوالعزم به مقام والای او نمی‌رسند. بدین جهت، احترام این وجود مقدس بر همگان لازم است.

خداوند متعال نیز مرتبت وی را بسی بلند قرار داده و آیات فراوانی را در سوره‌های متعددی در مدح و ثنای آن حضرت فرستاده است. همچنین از امت اسلامی خواسته است که به آن وجود مقدس احترام کنند، بر او درود بفرستند، صدایشان را بر او بلند نکنند، اهل بیت او را محترم بشمارند و آنان را دوست بدارند.

هیچ مسلمانی حق ندارد به پیامبر⁹ اهانت کند، دشنام و ناسزا گوید، به عیب‌جویی او بپردازد و یا آزارش دهد. اگر فردی چنین کند، باید تنبیه شود، اما تنبیه این فرد، چگونه است؟

با ما همراه باشید تا به این موضوع بپردازیم و با هم گفتار اهل بیت و فقهای اسلام را از نظر بگذرانیم.

واژه سبّ از نظر لغت

از نظر واژه‌شناسان، کلمه «سبّ» همان دشنام دادن و ناسزا گفتن است. طریحی



حکم فقهی دشنام دهنده

به پیامبر⁹

محمد جواد مروی طبسی



از آنجا که برخی رسانه‌های لائیک در سال‌های اخیر، به بهانه آزادی بیان، به پیامبر اکرم⁹ و انبیای الهی اهانت کردند و حضرت امام خمینی¹ در برابر این جریان حکم تاریخی ارتداد و وجوب قتل سلمان رشدی و دست‌اندرکاران آن را صادر فرمود،

می‌نویسد: «والسب، الشتم و مثله السباب بالکسر، و منه سباب المؤمن فسق و قتاله کفر، ای شتمه و قطیعتہ فسوق و استحلال مقاتلته و حربہ کفر؛^۱ سب همان دشنام است و همانند آن است، کلمه سباب از همین باب است [روایتی که می‌گوید]: سباب مؤمن، فسق است و جنگ با او کفر است. و مراد از سباب؛ یعنی دشنام دادن و قطع رابطه کردن با او که فسوق به شمار آمده، و روا داشتن جنگ با مؤمن، کفر است.»

همچنین وی در مورد واژه دیگری که با سب هم معنا است، چنین می‌نویسد:

«الشتم، السب بأن تصف الشيء بما هو إزراء و نقص. يقال شتمه شتماً من باب ضرب؛^۲ شتم همان دشنام است و معنای دشنام، این است که طرف مقابل را به چیزی که نقص او به حساب می‌آید، توصیف بنمایی، و گفته می‌شود او را دشنام داد، دشنام دادنی؛ که از باب ضَرَبَ است.»

بدون تردید اگر فردی پیامبر^۹ را دشنام دهد؛ یعنی آن حضرت را به چیزی توصیف کند که عیب و نقص او لازم بیاید، این شخص «سابّ النبی» و دشنام دهنده به پیامبر خواهد بود. همچنین مذمت، بدگویی، استهزاء، تمسخر و یا عیب جویی علیه آن حضرت نیز سبّ پیامبر شمرده می‌شود.

حکم سبّ کننده پیامبر چیست؟

تمام فقیهان شیعه از صدر اسلام تاکنون، بر این نظر هستند که: هر فردی به پیامبر بزرگوار اسلام^۹ دشنام دهد یا از او عیب‌جویی کند، باید کشته شود. و در این زمینه، میان مسلمان یا غیر مسلمان فرقی نگذاشته‌اند؛ چرا که خون او در اثر اهانت به رسول خدا^۹ هدر رفته است و کشتنش برای شنونده، جایز و حلال خواهد بود. شهید ثانی در ذیل فرمایش محقق حلی می‌فرماید: «و این حکم، مورد اتفاق علماست و در این خصوص روایاتی وارد شده است.»^۳

همچنین فاضل هندی در این حکم اجماعی می‌فرماید: «و سابّ النبی او أحد من الأئمة يقتل إتفاقاً؛^۴ دشنام دهنده به پیامبر^۹ و یا به یکی از امامان^۵ کشته می‌شود و این حکم، مورد اتفاق همه فقهاست.»

دیدگاه اهل سنت

همان گونه که گفته شد، از نظر همه فقهای شیعه، خون دشنام دهنده به پیامبر اسلام^۹ هدر است و بر شنونده، قتلش جایز است. اما فقهای سنی مذهب بر دو دسته‌اند: یک دسته، با فقهای شیعه هم‌عقیده‌اند و دسته دوم، عقیده دیگری دارند. از این رو، سید مرتضی علم الهدی، پس از بیان نظریه فقهای امامیه می‌فرماید: «وخالف باقی الفقهاء فی ذلك؛^۶ بقیه

فقها (علمای اهل سنت) با این نظریه مخالفت کرده‌اند».

از بیان ابن عابدین، یکی از علمای اهل سنت، معلوم می‌شود که حنبلی‌ها نیز با شیعه هم عقیده‌اند، اما ابوحنیفه و شافعی نظر مخالفی دارند. وی از ابن تیمیه نقل کرده است که: گروه دیگری از اصحاب ما - یعنی حنابله - گفته‌اند که دشنام دهنده به پیامبر⁹، کشته می‌شود و توبه‌اش پذیرفته نخواهد شد، مسلمان باشد یا کافر.⁶ اما دسته دوم که ابوحنیفه و شافعی هستند، برخلاف این نظر رفته و گفته‌اند که: اگر مسلمانی پیامبر⁹ را دشنام داد، توبه‌اش دهند. اگر توبه کرد، باید ره‌ایش کرد و اگر توبه نکرد، همانند مرتد کشته خواهد شد.

ابن عابدین در ادامه بحث خود می‌نویسد: و بیشتر اینان وقتی که به مسئله پرداخته‌اند، گفته‌اند برخلاف ابوحنیفه و شافعی. سپس به گفته این دو؛ یعنی ابوحنیفه و شافعی اشاره کرده‌اند که اگر سب کننده به پیامبر مسلمان باشد، توبه داده می‌شود. پس اگر توبه کرد، با او کاری نخواهند داشت و اگر توبه نکرد، همانند مرتد کشته خواهد شد.⁷

حکم قتل، از کدام باب فقهی است؟

آنچه از بیان فقهای بزرگوار استفاده می‌شود، این است که خود عنوان «سب النبى» موجب

کشتن سب کننده است، خواه عنوان دیگری بر او صدق کند و یا صدق نکند؛ چنان که محقق حلی در شرایع فرموده: «هر که پیامبر را دشنام دهد، برای شنونده جایز است که او را بکشد».⁸ اما شهید ثانی در بحث دشنام به امامان حکم قتل سب کننده به پیامبر را از باب ارتداد دانسته و فرموده: «ملحق کردن سایر پیامبران به حکم پیشین - حکم سب النبى - بسیار قوی است؛ چرا که بزرگداشت مقام شامخ آنها، یکی از ضروریات دین است. پس دشنام دادن به آنها، ارتدادی است آشکار».⁹

فقهای اهل سنت، دشنام دهنده به پیامبر بزرگوار اسلام را مرتد و کافر می‌دانند؛ اما با این فرق که برخی از آنان معتقدند اگر توبه کرد، توبه‌اش تأثیری در جلوگیری از کشته شدنش ندارد¹⁰ و برخی دیگر همانند ابوحنیفه، با این که حکم ارتداد را بر چنین شخصی جاری می‌کنند، اما به نظر آنها نخست باید او را توبه داد، پس اگر توبه نکرد، کشته خواهد شد. سید مرتضی در کتاب الإلتصار که به مخالفان مسئله اشاره می‌کند، می‌نویسد: «ابوحنیفه گوید: هر که پیامبر را دشنام دهد یا از او عیب جویی کند و مسلمان بود، مرتد خواهد شد».¹¹

به فرض که سخن شهید ثانی را در مورد مرتد دانستن سب کننده پیامبر بپذیریم، اما این

مسئله را درباره کافری که پیامبر را دشنام داده، نمی‌توان پذیرفت؛ چرا که ارتداد بر او صدق نمی‌کند، بلکه درباره او باید گفت که دشنام دهنده - مسلمان یا کافر - به یکی از پیامبران باید کشته شود و این حکم، به این جهت است که باید حرمت تمام پیامبران، به ویژه حضرت محمد⁹، در جامعه بشری محفوظ باشد و اگر کسی مرتکب خلافی بشود، باید کشته گردد؛ چنانکه شخص پیامبر⁹ دستور داد تا دو زن آوازه‌خوانی را که پیامبر را هجو می‌کردند و یا مردی را که از طایفه هذیل بود و پیامبر را دشنام می‌داد، به قتل برسانند.

علت این حکم

از آنجا که تمام پیامبران، به ویژه پیامبر بزرگوار اسلام از یک سو، پاک و منزّه از عیب و نقص هستند و عصمت و قداست خاصی دارند و از سوی دیگر، باید مقام و منزلت این سفیران الهی در جوامع محفوظ بماند، بدین جهت هیچکس در هر پست و مقامی که باشد، حق اهانت و عیب‌جویی و تمسخر و تحقیر پیامبران را ندارد. و به گفته برخی از بزرگان، علت و انگیزه صدور این حکم، به این سبب است که: دشنام دادن به پیامبر⁹، تجاهر و تظاهر به کفر و بی‌دینی است و این کار، کوچک شمردن و

تحقیر دین و پایه‌های آن است.^{۱۲} اگر کسی پرده دری کرد و حرمت پیامبر⁹ را در نزد دیگران شکست و آن حضرت را مورد تمسخر و استهزا قرار داد و به عیب‌جویی وی پرداخت، باید تأدیب شود تا دیگری جرئت چنین حرمت شکنی را پیدا نکند.

این حکم الهی آن قدر محکم و ثابت است که در فتح مکه همه مشرکان و حتی ابوسفیان مشمول عفو شدند؛ اما چند نفر از جمله دو زن آوازه‌خوانی که با آواز خود، پیامبر را هجو و استهزا می‌کردند، هرگز مورد عفو و بخشش قرار نگرفتند، بلکه پیامبر⁹ دستور داد تا این چند نفر را در هر کجا هستند، گر چه پشت پرده کعبه هم پنهان شده باشند، به قتل برسانند.

طبری ضمن بیان این مطلب، به این چند نفر اشاره کرده، می‌نویسد: از جمله عبدالله بن خطل که مسلمان بود و از طرف پیامبر⁹ برای جمع‌آوری صدقات اعزام شده بود، با کشتن پیشخدمت خود از دین برگشت و او در مکه بود. پیامبر⁹ دستور داد تا او و دو زن آوازه‌خوانی را که در منزلش داشت و پیامبر را با آواز خود هجو می‌کردند، بکشند.^{۱۳} همچنین دستور داد تا فردی از هذیل را که به ساحت مقدس اهانت می‌کرد و او را دشنام می‌داد، به قتل برسانند. محمد بن مسلم از امام محمد باقر⁷ نقل کرده که مردی

از قبیله هذیل، پیامبر^۹ را دشنام می‌داد. وقتی این خبر به پیامبر رسید، فرمود: چه کسی خود را برای کشتن این فرد آماده می‌کند؟ دو نفر از انصار اعلام آمادگی کردند، سپس برای انجام مأموریت از مدینه بیرون رفتند تا به عرنه رسیدند و سراغ او را گرفتند. به آنان گفته شد که وی در کنار گوسفندان خویش است. پس به سراغ او رفتند. آن دو گفتند: تو فلان فرزند فلان هستی؟ گفت: آری. آن دو از مرکب به زیر آمدند و گردنش را زدند.^{۱۴}

فتوای فقیهان

گفته شد که تمام فقیهان شیعه بدون استثنا بر این عقیده هستند که، دشنام دهنده به پیامبران و از جمله به حضرت محمد بن عبدالله^۹، خونس مباح است و باید کشته شود. اینک کلمات برخی از علمای گذشته و معاصر را در این زمینه نقل می‌کنیم.

سید مرتضی می‌نویسد: «هر که پیامبر را دشنام دهد، خواه مسلمان باشد یا ذمی، در دم کشته می‌شود».^{۱۵}

ابن زهره در کتابش آورده است: «هر کسی که پیامبر^۹ یا یکی از پیامبران را دشنام دهد، کشته می‌شود».^{۱۶}

شیخ صدوق می‌نویسد: «هر که پیامبر یا امیرمؤمنان یا یکی از امامان را دشنام دهد، در دم خونس حلال می‌گردد».^{۱۷}

محقق حلی در کتابش آورده است: «هر که پیامبر را دشنام دهد، کشتنش برای شنونده جایز و حلال است».^{۱۸}

شیخ طوسی می‌نویسد: «هر که پیامبر یا یکی از امامان را دشنام دهد، خونس هدر رفته و کشتنش برای شنونده جایز و حلال خواهد بود».^{۱۹}

صاحب جواهر می‌نویسد: «هر که پیامبر را دشنام دهد، برای شنونده جایز، بلکه واجب است که او را بکشد و در این حکم هیچ گونه خلافی نمی‌بینم؛ بلکه هر دو قسم از اجماع (محصل و منقول) بر آن دلالت دارد، علاوه بر روایاتی که بر آن وجود دارد».^{۲۰}

امام خمینی^۱ می‌فرماید: «هر که پیامبر را دشنام دهد، بر شنونده واجب است که دشنام دهنده را به قتل برساند، در صورتی که بر نفس یا عرض خود و یا نفس و عرض مؤمنی ترس نداشته باشد؛ چرا که در این صورت، اقدام بر چنین کاری جایز نمی‌باشد. و در صورت اقدام، به هیچ گونه اجازه‌ای از امام و یا از نائیش نیاز نیست».^{۲۱}

بررسی دلیل مسئله

فقیهان شیعه این حکم را از دو جهت مسلم دانسته‌اند: اجماع و روایات.

آنها از یک سو با قطعی دانستن این حکم از نظر همه فقها، تعبیر به «هذا الحکم موضع وفاق»^{۲۲} دارند. از این تعبیر معلوم می‌شود که در این مسئله، ادعای اجماع محصل و منقول شده است؛ همان گونه که آیت الله خویی^۱ فرموده: «در این حکم خلافی نیست، بلکه ادعای اجماع به دو قسم آن نیز شده است».^{۲۳} اما دلیل دوم آنها روایاتی است که در منابع حدیثی آمده است. در اینجا از باب نمونه، چند روایت را در این زمینه نقل می‌کنیم.

روایت اول

شیخ حرّ عاملی از محمد بن مسلم نقل می‌کند که به امام محمد باقر^۷ عرض کردم: «أرأیت لو أنّ رجلاً الان سبّ النبی^۹ ایقتل؟ قال: إن لا تخف علی نفسک فاقتله»؛^{۲۴} به نظر شما اگر امروز کسی به پیامبر^۹ دشنام دهد، باید کشته شود؟ حضرت فرمود: اگر بر جان خود نمی‌ترسی، او را بکش».

روایت دوم

فضل بن حسن طبرسی به سند خود از صحیفة الرضا، از رسول خدا^۹ روایت کرده

که فرمود: «من سبّ نبیاً قتل؛ هر که پیامبری را دشنام دهد، کشته خواهد شد».

روایت سوم

ابو داود در سنن خود آورده است که از علی بن ابی طالب^۷ روایت شده است: «إن یهودیة کانت تشتم النبی و تقع فیه، فخنقها رجل حتی ماتت، فأبطل رسول الله^۹ دمها»؛^{۲۵} زن یهودیه‌ای بود که پیامبر را دشنام می‌داد و از آن حضرت عیب‌جویی می‌کرد. پس مردی که این سخن را از آن زن یهودی شنیده بود، دست بر گلوئی او گذارد تا خفه شد. پیامبر که این را شنید، خون زن را باطل کرد (و کشته شدنش را جایز دانست)».

روایت چهارم

شیخ کلینی نقل کرده، از امام صادق^۷ درباره کسی که به پیامبر^۹ دشنام داده است، پرسیده شد. حضرت فرمود: «یقتله الأذنی فالأذنی قبل أن یرفع الی الامام»؛^{۲۶} هر که به او نزدیک‌تر است و پیش از آنکه [خبر] به امام و حاکم برسد، او را بکشد».

روایت پنجم

کلینی روایت مفصلی نقل کرده است که خلاصه‌اش را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر^۷ روایت می‌کند: روزی نماینده زیاد بن عبیدالله

حارثی (والی مدینه منوره) به دنبال پدرم فرستاد و از وی خواست تا در مسجد حضور پیدا کند و درباره کسی که به پیامبر دشنام داده است، نظر بدهد. با حضور در آن جمع، امام پرسید: دیگران چه گفتند؟ آنان در پاسخ گفتند که باید پس از تأدیب کردن و تازیانه زدن، به زندان روانه شود. حضرت فرمود: به نظر شما اگر مردی به یکی از یاران پیامبر دشنام دهد، حکمش چیست؟ گفتند: حکم، همین است. حضرت فرمود: پس بین پیامبر و یارانش هیچ فرقی نیست؟! والی مدینه گفت: یا اباعبدالله! اینها را رها کن؛ چرا که اگر می‌خواستیم به فتوای اینان عمل کنیم، هرگز به دنبال تو نمی‌فرستادیم. حضرت فرمود: پدرم مرا خبر داد که پیامبر فرمود:

«هر یک از شما شنید که فردی مرا به زشتی یاد می‌کند، پس واجب است بر او که دشنام دهنده را بکشد... و هر گاه این مسئله را نزد حاکم بردند، باید دشنام دهنده را به قتل برساند».

اینجا بود که زیاد بن عبیدالله به فتوای امام صادق⁷ عمل کرد و دستور داد تا شخص دشنام دهنده را به قتل برسانند.²⁷

کشتن «سبّ النبی» جایز است یا واجب؟

از روایات و فرمان مؤکّد پیامبر⁹ در مورد کشتن شخصی که او را دشنام می‌دهد، و نیز از

مورد عفو قرار نگرفتن سب کنندگان به پیامبر در فتح مکه، و همچنین از فرمان آن حضرت به تمام مسلمانان که فرمود: «من سمع احداً یذکرنی فالواجب علیه أن یقتل من یشتمنی»²⁸ هر که بشنود شخصی مرا دشنام می‌دهد، پس واجب است بر شنونده که او را بکشد»، چنین بر می‌آید که کشتن چنین فردی نه تنها واجب است، بلکه فوراً باید اقدام به قتل او کرد؛ چرا که این، فرمان پیامبر است.

برخی از فقیهان عالی مقام نیز با تصریح به اینکه «ریختن خون دشنام دهنده، حلال است»، حکم به وجوب قتل او کرده‌اند؛ اما برخی دیگر آن را جایز دانسته‌اند. محقق حلی در تعبیر به جواز کرده و فرموده: «من سبّ النبی جاز لسامعه قتله»²⁹ اما آیت الله خوئی تعبیر به وجوب دارد و می‌فرماید: «یجب قتل من سبّ النبی علی سامعه مالم یخف الضرر علی نفسه او عرضه او ماله، او ماله الخطیر»³⁰ بر شنونده واجب است کشتن کسی که به پیامبر دشنام داده است، در صورتی که بر جان یا آبرو یا مال فراوان خود ترس نداشته باشد».

آیا اذن امام، لازم است؟

در اینکه آیا برای کشتن دشنام دهنده به پیامبر⁹، اجازه امام لازم است یا نه؟ روایات بر

دو دسته‌اند و فقها نیز دو گروه شده‌اند. از روایت علی بن جعفر به روشنی ثابت است که نه تنها اجازه نمی‌خواهد، بلکه توصیه شده که پیش سلطان و حاکم هم نرود. همچنین محمد بن مسلم به امام باقر ⁷ می‌گوید که: اگر امروز کسی به پیامبر دشنام دهد، آیا کشته می‌شود یا نه؟ امام در پاسخ او فرمود: «اگر بر جان خود هراس نداری، او را بکش». در این روایت هرگز سخن از کسب اجازه از امام مطرح نیست. همچنین حکم قتل در روایت صحیفه از امام رضا ⁷ به صورت مطلق آمده است. امام صادق ⁷ نیز فرموده: «...قبل أن يرفع إلی الإمام»؛ هر که به او نزدیک‌تر است، اقدام کند، پیش از آنکه به سلطان برسد».

اما روایتی که اذن امام را شرط می‌داند، حدیثی از عمار سجستانی است که می‌گوید: ابوبحیر عبدالله نجاشی از امام صادق ⁷ پرسید: من سیزده نفر از خوارج را که به گوش خود شنیدم که آنها از علی ⁷ تبرّی جسته بودند، کشتم؟! حضرت فرمود: «اگر آنها را به دستور امام کشته بودی، چیزی بر تو نبود، اما چون بر امام سبقت گرفتی، باید سیزده گوسفند در منا، ذبح کنی و گوشش را صدقه بدهی».^{۳۱}

بنابر این فقیهان در این زمینه بر دو گونه‌اند. برخی همانند شیخ مفید در کتاب *مقنعه* و علامه

در کتاب *مختلف* اقدام بر چنین کاری را بدون اجازه امام، جایز نمی‌دانند و دلیل عدم جواز خود را، حدیث عمار سجستانی دانسته‌اند که امام به عبدالله نجاشی فرمود: به سبب اجازه نگرفتن، باید سیزده گوسفند ذبح کنی.^{۳۲}

دسته دوم کسانی‌اند که قائل به جواز کشتن سب‌کننده پیامبر بدون اجازه امام هستند؛ همانند صاحب جواهر که می‌فرماید: «بل هو المشهور بل عن الغنیة الاجماع علیه لاطلاق النصوص»^{۳۳} و یا اینکه آیت الله خویی می‌فرماید: «در کشتن دشنام دهنده، نیازی به اجازه حاکم شرع نیست؛ همان گونه که در صحیح هاشم بن سالم، به این مسئله تصریح شده و امام فرموده: یقتله الأذنی فالأذنی قبل أن يرفع إلی الامام؛ شنونده‌ای که به دشنام دهنده نزدیک‌تر است، او را بکشد، پیش از آنکه خیر به امام برسد»^{۳۴}.

به نظر می‌رسد که با حضور امام معصوم ⁷ باید از محضرش کسب اجازه کرد و در صورت نبود امام ظاهر، شنونده می‌تواند بدون آنکه با حاکم شرع هماهنگ کند، خودش اقدام کند.

حکم قتل، چه زمانی ساقط می‌شود؟

آخرین نکته‌ای که باید یادآوری کنیم، آن است که اگر شنونده دشنام به پیامبر اعظم ⁹

بداند که با اقدام به قتل سب کننده، بیم خطر مالی و جانی برای خود یا فرزندانش می‌رود، تکلیف از او ساقط خواهد شد. فقهای بزرگوار در خصوص سقوط تکلیف در صورتی که ترسی از جان داشته باشد، به اطلاق ادله نفی ضرر و نیز به برخی از روایات تمسک کرده‌اند. آیت الله خوئی چنین استدلال می‌کند:

و اما عدم وجوب اقدام بر کشتن دشنام دهنده به پیامبر^۹، در صورتی که شنونده ترس داشته باشد، به جهت اطلاق ادله نفی ضرر است؛ یعنی چون این اقدام بر شنونده ضرر جانی یا مالی دارد، به وسیله قاعده «لاضرر» وجوب این حکم از او برداشته می‌شود و نیز روایت صحیح محمد بن مسلم از امام محمد باقر^۷ بر این حکم دلالت دارد. وی گوید: به ابوجعفر^۷ عرض کردم: نظر شما درباره شخصیتی که در حال حاضر به پیامبر^۹ دشنام دهد، چیست؟ آیا باید کشته شود؟ حضرت فرمود: اگر بر جان خویش ترس نداری، او را به قتل برسان.^{۳۵}

پی‌نوشت‌ها

۱. مجمع البحرین، ص ۱۱۴.
۲. همان، ۴۷۸.
۳. مسالک الإفهام، ج ۱۴، ص ۴۵۲.

۴. کشف اللثام، ج ۲، ص ۲۳۵.
۵. الانتصار، ص ۴۸۰.
۶. حاشیه رد المختار، ج ۴، ص ۱۷۷.
۷. همان.
۸. شرایع الإسلام، ج ۴، ص ۱۶۷.
۹. مسالک الإفهام، ج ۴، ص ۴۵۴.
۱۰. المجموع، ج ۱۹، ص ۴۲۶.
۱۱. الانتصار، ص ۴۸۰.
۱۲. کشف اللثام، ج ۲، ص ۲۳۵.
۱۳. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۶۰.
۱۴. کشف اللثام، ج ۲، ص ۲۳۵.
۱۵. الانتصار، ص ۴۸۰.
۱۶. غنیة النزوع، ص ۴۲۸.
۱۷. الهدایة، ص ۷۶.
۱۸. شرایع الاسلام، ج ۴، ص ۱۶۷.
۱۹. النهایة، ص ۷۳۰.
۲۰. جواهر الکلام، ج ۱، ص ۴۳۲.
۲۱. تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۴۷۶.
۲۲. مسالک الإفهام، ج ۱۴، ص ۴۵۲.
۲۳. مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۶۴.
۲۴. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴۶۰.
۲۵. سنن ابوداود، ج ۴، ص ۱۲۹.
۲۶. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴۶۰.
۲۷. فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۶.
۲۸. شرایع الاسلام، ج ۴، ص ۱۶۷.
۲۹. همان.
۳۰. مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۶۴.
۳۱. کشف اللثام، ج ۲، ص ۲۳۶.
۳۲. همان، ص ۲۳۵.
۳۳. جواهر الکلام، ج ۱، ص ۴۳۸.
۳۴. مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۶۵.
۳۵. همان.



تربیت کودک در نگاه نبوی

غلامحسین صمیمی

دَسَّاسٌ؛^۱ بنگر که فرزند خود را در چه خانواده‌ای قرار می‌دهی، که خون (رگ، ژن) تأثیر خویش را می‌گذارد».

و معروف است که امیرمؤمنان^۷ از برادرش (عقیل) خواست تا زنی برایش برگزیند که فرزندان شجاع و تنومند آورد. و عقیل، ام‌البین - از قبیله بنی کلاب - را که دختری رشید و تنومند بود، پیشنهاد نمود و حضرت عباس و سه برادرش از او زاده شد.^۲ این اقدام از سوی امیرمؤمنان^۷ سندی است روشن بر نقش مؤثر زن در ویژگی‌های جسمی و روحی فرزند، که دانش امروز نیز بدان دست یازیده است.

سهم زن در شکل‌گیری جسمی و خلق و خوی کودک، بیشتر از مرد است. و خلق و خوی

دانش روانشناختی امروز، تا آنجا که بر بهره از تعالیم بالنده اسلام و سخنان سازنده معصومان^۱ استوار نیست؛ صوری و بدون ژرف‌نگری است. دانشمندان غرب تأثیرات در تربیت کودک را پس از تولد، و حتی در سنین شش ماهگی، ثمربخش می‌شمارند؛ اما تربیت کودک در سیره نبوی، به پیش از به دنیا آمدن بچه بر می‌گردد. به آغاز پیوند مقدس ازدواج، و حتی کمی فراتر از آن، به دوران انتخاب همسر مربوط می‌شود.

سرآغاز تربیت

رسول گرامی اسلام^۹ می‌فرماید: «أَنْظُرُ فِي أَيِّ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ. فَإِنَّ الْعِرْقَ

نیز، بستری مناسب برای تأثیر و پذیرش تعلیم و تربیت به شمار می‌آید؛ از این رو است که پیامبر⁹ علاوه بر راهنمایی‌های سازنده و بایسته در این زمینه، برخی انتخاب‌های ظاهرپسند را نکوهش می‌نماید و می‌فرماید: «إياكم و خضراء الدمن المرأة الحسنة في منبة سوء؛ پرهیزید از خضراء الدمن». گفته می‌شود که خضراء الدمن چیست؟! پیامبر خدا⁹ می‌فرماید: «زن زیبا و دلپذیر که در خانواده پست و ناپاک به وجود می‌آید».^۳

پیداست مراد آن حضرت، بیان معیار شرافت بر پایهٔ قبیله، نژاد و توانگری از حیث اقتصادی و یا مقامات اداری و سیاسی و اجتماعی نیست. بلکه فضیلت از دیدگاه آن حضرت، همان مصداق بیان الهی در سورهٔ حجرات (برترین فرد شما نزد خداوند، پرهیزکارترین فرد می‌باشد)^۴ بوده، نه در تفاوت‌های قشری و ظاهری. خانوادهٔ فرومایه در منظر پیامبر⁹ خانواده‌ای است بی‌قید به مسائل دینی و به ویژه آلوده به مفاسد جنسی و اجتماعی که برای رسیدن به سود بیشتر، بدون هیچ قید و بندی، به هر وسیله‌ای دست می‌یازد. و نیز می‌فرماید:

«إياكم و تزویج الحمقاء فان صحبتها بلاء و ولدها ضیاع»^۵ از ازدواج با مرد و زن احمق پرهیزید؛ زیرا همنشینی با احمق، مایه

اندوه و گرفتاری و فرزندش، فرومایه و بدبخت است».

خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها در تغییرات جسمی و روانی، نقش ویژه‌ای دارد. چنانکه می‌فرماید: «شارب الخمر لا یزوج اذا خطب»^۶ به شراب خوار دختر ندهید».

دانش نیز ثابت کرده است که شراب در بروز عوارض عصبی و روانی درمان ناپذیر تأثیر خاصی دارد.^۷ تأکید روایات بر پرهیز از ازدواج با مرد شراب‌خوار از باب غلبه جنس است و گرنه نقش زن آلوده به شراب در بروز عوارض روحی و روانی فرزند، هم اندازه و یا بیش از مرد می‌باشد و اهمیت دادن به آن بایسته می‌نماید.

پس از ازدواج هم رفتار پسندیده و یا خدای ناکرده، ناپسند پدر و مادر در بروز حالات روحی که پایهٔ مستقیم در تربیت کودک به شمار می‌آید، نقشی ویژه دارد. و حتی غذاها و میوه‌ها نیز علاوه بر وضعیت ظاهری، در طینت و روان افراد از نقشی کلیدی برخوردار است. دانش پزشکی ثابت کرده است که شصت و شش درصد کودکان مبتلا به امراض روحی و روانی، بیماری را از مادران خود به ارث می‌برند. و چنانچه مادری سالم و بی‌عیب باشد، بچه‌اش هم دارای دستگاه عصبی سالم است، و اگر زنی واقعاً بخواهد بچه‌ای سالم و شاداب و از نظر

قوای عقلی بدون نقص داشته باشد؛ پیش از تولد کودک، باید در فکر سلامت خود باشد. با توجه به وضعیت جسمی و روحی و رفتار و کردار پدر و مادر، پیش از زاده شدن بچه، است که پیامبر⁹ می‌فرماید:

«السعيدُ سعيدٌ في بطن امه، و الشقيُّ شقيُّ في بطن امه»⁸ خوشبخت، در شکم مادر خوشبخت است و بدبخت، در شکم مادر بدبخت».

اهمیت تربیت پس از تولد

پس از تولد کودک، مسئولیت پدر و مادر در تعلیم و تربیت مضاعف می‌گردد. دوران کودکی انسان از همه حیوانات طولانی‌تر است.

نخستین گام در این مسیر طولانی (کودکی انسان) انتخاب نام نیکو است. پیغمبر⁹ می‌فرماید:

«من حقّ الولد علی والده ثلاثة يحسنُ اسمه و يعلمه الكتابة و يزوجه اذا بلغ»¹⁰ از حقوق فرزند بر پدر [و مادر] خود، سه چیز است: ۱. انتخاب نام نیکو ۲. آموزش دانش ۳. چون به سن بلوغ رسید، وسایل ازدواج او را فراهم نماید».

پس از انتخاب همسر شایسته و توجه به آموزش و تربیت او، مهم‌ترین وظیفه والدین، ایجاد محیط روانی شایسته و سالم در خانه است.

این نخستین پایه در هر طرح تربیتی موفق است. هر کس دلسوز فرزند خود می‌باشد، پیش از هر کار باید بکوشد تا حد امکان فضایی آکنده از آرامش و مهرورزی پدید آورد. تا زمانی که کودک شما خود را در چنین فضایی نبیند، زمینه‌ای برای شکوفایی استعدادهای خود نمی‌یابد، و بیشترین توانش نیز صرف مبارزه با عوامل رنج‌آور زندگی می‌گردد. هر چه محیط آنان صمیمی‌تر و درس‌آموزتر، و روان ایشان هم مطمئن‌تر و بی‌هراس‌تر باشد، آموزش و تربیت آنها هموارتر و آموختن‌هایشان از محیط، بیشتر و پایدارتر است. رسول خدا⁹ در این باره می‌فرماید:

«حق فرزند بر پدر این است که پدر، مادر او را تکریم و احترام کند».¹⁰

بی‌شک مادری که در خانه از احترام پدر محروم باشد، نخواهد توانست نقش مادری خود را به خوبی ایفا نماید و هرگاه که فرزند، مادر را در نگاه پدر محترم ببیند، احساس امنیت و آرامش می‌کند. و این برخورد مهرآمیز، در تربیت وی نقش مؤثر دارد.

پیشگیری بهتر از درمان

این اصل در روانشناختی تربیتی نقشی ویژه دارد و کوشش می‌شود تا پیش از پدید آمدن

ناهنجاری‌های رفتاری، عوامل پدید آورنده آن شناسایی و پیشگیری شود. از طرفی امروز بسیاری از والدین از رفتار فرزندشان ناخشنود و امیدوارند که کسی از راه برسد و فرزندشان را به حقوق والدین آشنا سازد و حال آنکه کوتاهی خود والدین، سبب بروز چنین مشکلی است؛ زیرا در تربیت و پرورش فرزندان، بی‌قیدی و سهل‌انگاری کرده‌اند. چنانکه رسول خدا⁹ می‌فرماید:

«رحم الله من اعان ولده علی برّه؛ خدا رحمت کند کسی را که فرزند خود را به نیک‌رفتاری کمک کند». از حضرت می‌پرسند: چگونه؟ می‌فرماید: «آنچه کودک در توان داشته و انجام داده، از او بپذیرند. ۲. آنچه انجام آن در توانش نیست، از او نخواهند. ۳. او را به گناه و طغیان و ادا نساازند. ۴. به او دروغ نگویند. ۵. رفتار نابخردانه نسبت به او در مقابلش انجام ندهند».^{۱۱}

شخصیت دادن به فرزند

احساس ضعف شخصیت، نه فقط بزرگسالان را رنج می‌دهد و به ناهنجاری در رفتار وامی‌دارد، کودکان را نیز دچار مشکل می‌کند. برخی چنین می‌پندارند که چون کودک بیکری کوچک‌تر از بزرگسالان دارد، شخصیت

خود را هم کوچک می‌پندارد. حال آنکه چنین نیست و چه بسا بی‌توجهی به شخصیت کودکان، زیانبارتر از بی‌توجهی به شخصیت بزرگسالان باشد. زیرا احساس ضعف شخصیت در کودک، سبب بروز رفتارهایی ناصواب و ویرانگر در بزرگسالی است. از رفتارهای مستمر رسول اعظم⁹ نسبت به پاره تنش (حضرت فاطمه³) و نیز نوه‌های عزیزش (امام حسن و امام حسین⁸)، از قبیل بوسیدن و حتی برخاستن در برابر آنان و گاه که نوادگان خردسالش بر پشتش می‌نشینند، و سجده نماز را طولانی‌تر می‌نماید؛^{۱۲} پیداست که مسأله از اهمیتی ویژه برخوردار می‌باشد. از سیره آن حضرت است که هر صبح بر سر فرزندان و نوادگانش دست نوازش می‌کشید؛ به گونه‌ای که عالمان مسلمان از سنّی و شیعه، مهربانی و عطوفت نسبت به کودکان را، جزئی از اخلاق و سیره جاری آن جناب می‌شمارند.^{۱۳}

توجه به بهداشت روانی کودکان

در دانش روانشناختی، در موضوع یادگیری (حافظه و فراموشی) به عوامل تأثیرگذار بر رشد بدن و حافظه پرداخته می‌شود و یادآوری می‌کنند که یکی از مهم‌ترین پایه‌های اختلال در حواس و حافظه کودکان و مانع رشد و

استعدادهای آنان و بلکه پایه عقب‌ماندگی ذهنی آنها، محرومیت از «بهداشت روانی» است.

کودک به هر علت آرامش روانی خود را از دست دهد، بخشی از فعالیت‌های مغزی که تنظیم‌کننده رشد ذهنی اوست، مختل و آینده وی دچار مخاطره می‌شود. مشکلات خانوادگی، فقر، بدرفتاری والدین با یکدیگر و با فرزندان، خشونت، تأکید بی‌اندازه بر رعایت نظم و مقررات و ترس‌های موهوم، همه عواملی است که روان کودک را نابسامان می‌نماید.

اگر می‌بینیم رسول خدا⁹ هر صبحگاه که از خواب بر می‌خیزد، دست نوازش بر سر فرزندان و نوادگان خود می‌کشد، این رفتار از هر هدیه برای کودک مناسب‌تر است و ما به درستی نمی‌توانیم تأثیر عمیق این رفتار ساده را لمس کنیم. کودکی که در آغاز صبح از چنین نوازشی بهره‌مند شود، احساس آرامش و امنیت و پذیرفتگی و امید و شادی می‌کند و اطمینان می‌یابد که وجودش در خانه، زاید نیست و جایگاهش در نزد والدین، شناخته شده و محفوظ و مورد توجه است.

مهرورزی؛ مهم‌ترین ابزار تربیت

زمانی که آهن نرم و گداخته شود، به هر سو که بخواهیم شکل می‌پذیرد. مهرورزی به افراد و

به ویژه کودکان، همان حرارتی است که افراد را نرم و تسلیم و گوش به فرمان می‌نماید. لذا زمانی که رسول گرامی اسلام⁹ کودکان انصار را می‌بیند، بر سر آنان دست می‌کشد، به آنان سلام می‌کند، در حقشان دعا کرده و به نیکی می‌ستاید.^{۱۴}

روزی پیامبر⁹ از راهی می‌گذرد، کودکانی را مشغول بازی می‌بیند. چون نگاهش به یکی از آنان می‌افتد، نزدش می‌نشیند و پیشانی او را می‌بوسد، با وی صحبت فراوان می‌کند و می‌فرماید:

«روزی دیدم این کودک با فرزندم حسین بازی می‌کند و خاک‌های زیر پای حسین را برمی‌دارد و به صورت خود می‌مالد. و چون او از دوستان حسین⁷ است، من نیز او را دوست می‌دارم.»^{۱۵}

پیداست حضرت در این منظر، در صدد بیان مقام معنوی امام حسین⁷ است، و می‌خواهد بدین گونه، هدایت‌گر امت به جانب عترتش به عنوان یگانه منجی مردم از گمراهی و ضلالت باشد، و خط «امامت و ولایت» را به عنوان تنها کشتی نجات به یاران معرفی نماید و گرنه سیره عملی آن حضرت چنان است که همه کودکان مسلمان و حتی غیر مسلمان را در گستره

بی‌انتهای عشق و محبت خود جای می‌دهد و از جویبار رحمت خویش سیراب می‌سازد.

گاه کودکی را نزد آن حضرت می‌آوردند و ایشان او را در دامن می‌نشاند و کودک دامن پیامبر⁹ را خیس می‌کرد، اطرافیان با پرخاش می‌کوشیدند از کار او جلوگیری نمایند و آن بچه را از دامن پیغمبر⁹ بردارند. ولی آن جناب⁹ ایشان را از این کار باز می‌داشت و می‌فرمود: «با تندی از ادرار کردن کودک جلوگیری نکنید». و سپس بچه را به حال خود رها می‌کرد، تا با خیالی آسوده حاجتش برآورده گردد، و آنگاه می‌رفت و لباس خود را تطهیر می‌کرد.^{۱۶}

محبت ویژه به کودک

وقتی بزرگتری کودکی را می‌بوسد، بدین وسیله به او اظهار علاقه می‌کند و به کودک احساس آرامش، امید و شادابی دست می‌دهد. کودک با بوسه دیگران در می‌یابد، هستند کسانی که به وی علاقه دارند و خواهان اظهار محبت به او می‌باشند. رسول خدا⁹ حسن و حسین⁸ را می‌بوسید. مردی به نام «اقرع بن حابس» که این محبت را از پیغمبر⁹ نسبت به نوادگانش می‌بیند، به حضرت می‌گوید: «من ده فرزند دارم و هرگز آنها را نبوسیده‌ام». پیامبر⁹

می‌فرماید: «ربطی به من ندارد که خداوند ریشه رحمت و شفقت را از قلب تو کنده است».^{۱۷}

مثل کودک شدن

کودکان بسیار زیرک‌تر از آن هستند که ما می‌پنداریم. آنان تا کسی از جنس خودشان نشود او را در جمع خود نمی‌پذیرند و با وی صمیمی نمی‌گردند. بارها اتفاق می‌افتاد که رسول گرامی اسلام⁹ کودکی را بر مرکب خود سوار نموده و لحظاتی چند با او هم سخن می‌شد. جابرین عبدالله انصاری می‌گوید:

«روزی نزد رسول خدا⁹ رفتم، دیدم آن بزرگوار به زانو خم شده است و دو نوه‌اش حسن و حسین⁸ را بر دوش گرفته، و در اطاق بر روی دست و پا راه می‌رود، و می‌فرماید: «وسیله سواری شما، خوب مرکبی است، و شما نیز خوب سوارانی می‌باشید».^{۱۸}

فیض کاشانی(ره) می‌نویسد: هر گاه پیغمبر⁹ از سفر باز می‌گشت و در راه به کودکان بر می‌خورد، لحظه‌ای درنگ می‌نمود و به یکی از اطرافیان خود می‌فرمود تا یکایک بچه‌ها را بلند کند و بر مرکب او بگذارد و برخی را پشت سر خود و بعضی را هم جلو می‌نشاند. هنگامی که بچه‌ها پس از عبور پیامبر⁹ با یکدیگر خلوت می‌کردند، این خاطره را با لذت از

برای هم باز می‌گفتند، و برایشان جالب بود که آن حضرت با آن مقام والا با مثنی کودک که مشغول بازی می‌باشند، چنین بر خورد می‌نماید.^{۱۹}

رسول خدا^۹ می‌فرماید: «پنج چیز است که تا پایان زندگی ترک نمی‌کنم؛ یکی، سلام کردن به کودکان است.»^{۲۰} آن هم در عصری که بزرگسالان برای یکدیگر ارزش و احترامی قائل نیستند، و حقوق یکدیگر را مراعات نمی‌کنند. چنانکه در احادیث می‌خوانیم: آن حضرت به کوچک و بزرگ سلام می‌کرد و در سلام کردن بر همگان و حتی کودکان پیشی می‌گرفت و با ایشان دست می‌داد و می‌فرمود:

«پیوسته در سلام کردن به بچه‌ها مراقبت دارم، تا پس از من باقی بماند و در میان مسلمانان، سنت گردد».^{۲۱}

پی‌نوشت‌ها

۱. نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ح ۵۶۴.
۲. مقاتل الطالبیین، ج ۲، ص ۱۹۸؛ منتهی الامال، ج ۱، ص ۴۰۳.
۳. نهج الفصاحه، ح ۱۰۰۲.
۴. حجرات ۱۳/.
۵. نهج الفصاحه، ص ۷۲۴.
۶. گفتار فلسفی، کودک ج ۱، ص ۸۶.

۷. همان.
۸. مکارم الاخلاق، ص ۸۸.
۹. نهج الفصاحه، ص ۲۰۷.
۱۰. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۸، باب حق الاولاد؛ وسایل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۸۱.
۱۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۸۶.
۱۲. السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۴۸.
۱۳. المحجة البیضاء، ج ۳، ص ۳۶۶.
۱۴. رفتار پیامبر با کودکان و نوجوانان، ص ۳۱.
۱۵. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۲.
۱۶. همان، ج ۶، ص ۲۴۰؛ المحجة البیضاء، ج ۳، ص ۳۶۷.
۱۷. واعظ خانواده، ص ۱۰۳.
۱۸. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۵.
۱۹. المحجة البیضاء، ج ۳، ص ۳۶۶.
۲۰. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۵.
۲۱. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۰۹.





مقدمه

مسئله شیطان نزد ما به چیزی بی اهمیت تبدیل شده است و اعتنای ما به او، تنها در این حد است که روزی چند بار او را لعنت کنیم و از شرش به خدا پناه بریم و برخی افکار پریشان خود را به او نسبت دهیم. ولی باید دانست که شیطان و قوای شیطانی، نقش بسیار پراهمیتی دارند؛ زیرا در عین پنهان بودن از حواس ما، تصرفات زیادی در عالم انسانیت دارند. شیطان دشمن بیرونی و قسم خورده‌ای است که تا آخرین لحظات زندگی، دست از گریبان انسان بر نمی‌دارد و در عین حال از آشکار و نهان ما و از تمام کردارها و اندیشه‌های ما، آگاه است.^۱

دامنه فعالیت شیطان، بسیار گسترده است و اختصاص به کردار و گناه خاص ندارد. وسوسه‌های او تمام فعالیت‌های ذهنی، بیرونی، فردی و اجتماعی انسان را پوشش می‌دهد. او در هر عمل انسان، تلاش می‌کند که آن را از مسیر حق و کمال به انحراف بکشانند. معمولاً دخالت و وسوسه‌های شیطان را در امور فردی و عبادی می‌دانند؛ در حالی که شیطان در امور و فعالیت‌های اجتماعی نقش مهم و فعال دارد و به احتمال زیاد، این امور مورد توجه بیشتر اوست؛ زیرا صلاح و فساد زمینه‌های اجتماعی، در کمالات و فضایل انسانی اهمیت اساسی دارد. در این پژوهش، جنبه‌های اجتماعی فعالیت او و به عبارت دیگر،

نقش شیطان و راه‌های نفوذش در جامعه را بررسی می‌کنیم.

شیطان و جامعه

نقش شیطان را در جامعه به دو صورت می‌توان بررسی کرد:

یکی، بدین صورت که کردارها و گناهانی را که ماهیت اجتماعی دارند (همانند: نفاق، دروغ، بدگمانی و ...)، شناسایی و سپس تأثیر شیطان را روی آنها بررسی کنیم.

دیگر، این که بحث را به گناهان و کردارهای اجتماعی انسان محدود نکنیم تا امور و فعالیت‌هایی را نیز که در اصل، ماهیت اجتماعی ندارند ولی آثار اجتماعی دارند، شامل شود.

ما گزینه دوم را در پیش خواهیم گرفت؛ زیرا همان‌گونه که اشاره شد، برخی امور در عین حال که فردی هستند، می‌توانند جنبه اجتماعی قوی داشته باشند؛ همانند ایمان در جامعه دینی که بنیاد فرهنگ دینی را شکل می‌دهد. از طرف دیگر، پدیده‌ها و مسائل اجتماعی - حداقل بر اساس یک مبنا - به کردار افراد باز می‌گردد. به عبارت دیگر، جامعه و پدیده‌های اجتماعی، از افراد و کردارهای آنان شکل می‌گیرد و به همین جهت دگرگونی در جامعه و مسائل اجتماعی باید از افراد و کردارهای آنان آغاز شود.

با این حال، ما در صدد نیستیم که تمام ترفندها و کردارهای شیطان را بررسی کنیم؛ بلکه فقط به مهم‌ترین آنها که در آیات و روایات نیز مورد توجه بیشتر قرار گرفته، می‌پردازیم. باید یادآوری کرد که ماهیت کار شیطان «وسوسه» است و نمی‌توان آن را مورد ارزیابی تجربی قرار داد و برای آن، شاخص ارائه کرد و همچنین نمی‌توان فعالیت‌های شیطان را از خواسته‌های نفسانی تفکیک کرد.

الف) مفاهیم اساسی

۱. شیطان

شیطان از ماده «شطن» و معنای اصلی آن انحراف از حق و راه راست است. این مفهوم در مورد جن، انسان و حیوان و غیر آن تحقق پیدا می‌کند؛ ولی اگر به صورت مطلق به کار رود، شیطان جنی، سپس شیطان انسانی و در مرحله سوم شیطان به معنای حیوانی از آن فهمیده می‌شود.

به هر صورت، شیطان جنی که معنای رایج این واژه است و سوگند به گمراه کردن انسان‌ها خورده است، مصداق کامل برای مفهوم انحراف از حق و خارج شدن از مسیر اطاعت پروردگار است. ابلیس، شیطان بزرگ و آفریده شده از آتش است که موجب اخراج حضرت آدم و حوا از بهشت گردید.^۲ از امام رضا^۷ روایت شده که

فرمود: «شیطان از این جهت ابلیس نامیده شد که از رحمت خدا بی‌نصیب گردید؛ زیرا این کلمه به معنای محروم و مأیوس از رحمت خداست».^۳

شیطان جنی و انسی

شیطان در اصل خود، مفهوم گسترده‌ای دارد و به معنای هر موجود سرکش و طغیان‌گر و موذی است. بدین جهت، در قرآن به انسان‌های پست و خبیث و طغیان‌گر نیز کلمه شیطان اطلاق می‌شود:

(وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ)؛ در سوره ناس نیز درباره شیطان چنین می‌خوانیم: (الَّذِي يُوسَسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ).

البته همه جنیان، شیطان نیستند؛ همچنان که همه انسان‌ها نیز شیطان نمی‌باشند. شیطان جنی، جنی است که کافر است و اسلام نیاورده است و کارش خراب کردن و شرارت و شیطنت است؛ همان‌طور که شیطان بشری، کارش اضرار و افساد و ضرر رسانیدن به دیگران است. شیطان‌های جنی با شیطان‌های انسانی همکاری و رفاقت دارند، و جن‌های با ایمان در صدد کمک و یاری رساندن به انسان‌های مسلمان هستند. با این تفاوت که شیاطین انسانی از ظاهر و بیرون در انسان وسوسه می‌کنند و با سخنان فریبنده خود، انسان را از راه راست بیرون می‌آورند و به سوی اهداف فاسد خود که

نتیجه‌اش خسران و ندامت است، می‌کشاند؛ ولی شیاطین جنی از باطن و درون در انسان وسوسه می‌کنند و با ایجاد خاطرات پریشان و افکار بی‌مایه و فاسد، او را تحریک و برای انجام کارهایی بی‌اساس و انحرافی، دعوت و تشویق می‌کنند.

گاهی در میان شیاطین انسانی، افرادی پیدا می‌شوند که از شیاطین جنی بدترند؛ چنان‌که در روایتی از پیامبر اسلام^۹ می‌خوانیم که به ابوذر غفاری فرمود: آیا از شر شیطان جنی و انسی به خدا پناه می‌بری؟ عرض کرد: آیا شیاطین انسی نیز وجود دارد؟ فرمود: بلی، آنها از شیطان جنی بدترند.^۹

در این مقاله، مقصود ما از شیطان، شیطان جنی است.

حرکت شیطان در مجاری خون

امام سجاد^۷ می‌فرماید: «سلطه منا علی ما لم تسلطنا علیه منه، أسکنته صدورنا، و أجریته مجاری دمائنا؛ شیطان را بر چیزهایی از ما سلطه دادی که ما را سلطه ندادی؛ او را در سینه‌های ما جا دادی و در مجاری خون ما جاری ساختی».

احادیثی متعدد به این معنا اشاره دارد که شیطان در مجاری خون انسان در حرکت است و در ادامه برخی از این احادیث آمده است که مجرای شیطان را با گرسنگی تنگ کنید.^۶

استقرار شیطان در سینه انسان و در عین حال حرکت او در مجرای خون او، به چه معنا و به چه صورت است؟ آیا این تعبیر، مجازی است یا حقیقی؟ و اگر حقیقی است، به چه صورت است؟ شارح صحیفه سجادیه بعد از بحث در این باره، این احتمال را تقویت می‌کند و حق می‌داند که منظور از سینه در این مورد، جایگاه قلب باشد؛ زیرا سینه، موضع تعلق نفس ناطقه انسان به نفس حیوانی اوست و به همین جهت، شرح و ضیق به آن نسبت داده می‌شود.^۷ به هر صورت، تعبیر مذکور این واقعیت را می‌فهماند که شیطان به صورت نامرئی در درون ما راه دارد و به فعالیت خود می‌پردازد.

۲. وسوسه

دومین مفهوم اساسی در این تحقیق، وسوسه است که کار اصلی شیطان شمرده می‌شود. وسوسه در اصل به معنای جریان صدای پنهانی است که در درون و نفس انسان ایجاد می‌شود، بدون اینکه از واقعیتی حکایت کند. وسوسه ممکن است از ناحیه شیطان انسی یا جنی و یا از خطورات قلبی خود فرد باشد. در برابر وسوسه، القای رحمانی قرار دارد؛ همانند وحی و الهام. وسوسه همانند شک زمانی ایجاد می‌شود که علم و یقین نباشد؛ منتها با این تفاوت که در شک از ابتدا علم وجود ندارد ولی در وسوسه بعد از آنکه علم به وجود آمد، با تصرف قوه واهمه ایجاد تردید می‌شود. در

حقیقت، وسوسه زمانی پیدا می‌شود که قوه عاقله، زیر نفوذ و سیطره قوه خیال قرار بگیرد. در این هنگام است که عقل از حاکمیت می‌افتد و به دنبال آن، علم و یقین نیز متزلزل و نابود می‌گردد و به جای آن، وهم و شک در ذهن انسان نفوذ می‌کند.^۸

از معنای وسوسه و از آیات موجود در این زمینه، به دست می‌آید که میدان عمل شیطان، ادراک انسان و ابزار کار او، عواطف و احساسات بشری است. در آیه (الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ)، وسوسه به عنوان یکی از ویژگی‌های شیطان قرار داده شده و منظور از سینه (صدر)، نفس انسان است؛ زیرا تنها مبدأ ادراک انسان می‌تواند متعلق وسوسه قرار بگیرد و تنها نفس، صلاحیت مبدأ شدن برای وسوسه دارد. این که سینه به عنوان جایگاه وسوسه معرفی شده، بدان جهت است که ادراک بیشتر به قلب نسبت داده می‌شود و قلب نیز در سینه قرار دارد. در آیات متعدد، اغوا، تزیین، ایجاد آرزوهای دراز، وعده‌های دروغین و ... از کارهای شیطان ذکر شده است و این امور عمدتاً با عواطف، احساسات و قوه واهمه مرتبط است.

تفاوت وسوسه با خواسته‌های

نفسانی

وسوسه شیطان با خواسته‌های نفس، تفاوت ماهوی دارد؛ اولی ناشی از نفوذ شیطان و دعوت او است و دومی برخاسته از نیازها و تمایلات

غریزی و ذاتی انسان که لزوماً گناه و ناپسند نیست. ولی در عین حال، تفکیک میان هر دو دشوار است؛ شاید علت این امر، طولی بودن تصرف شیطان باشد. طولی بودن تصرف شیطان به این معناست که تصرفات او در عرض و در برابر تصرفات انسان نیست تا با استقلال انسان در کارهایش منافات داشته باشد. شیطان چیزهایی را که مربوط به زندگی و خواسته‌های نفس انسان است، زینت می‌دهد و بدین وسیله به گونه‌ای در ادراک انسان تصرف و القای وسوسه می‌کند که انسان آن را احساس نکرده، میان آنها و افکار خودش تفکیک قائل نمی‌شود و آن را مستند به کسی غیر از خودش نمی‌داند. بنابراین هیچ منافاتی ندارد که اندیشه‌های باطل ما، هم مستند به خود ما باشد و هم ناشی از وسوسه‌های شیطان.^۹ با این حال، نشانه‌هایی وجود دارد که خود انسان می‌تواند به وسیله آن، وسوسه‌های شیطان را از خواسته‌های نفسانی بازشناسد:

۱. شیطان اگر دعوتش پذیرفته نشود، منصرف می‌شود و اقدام به کار دیگر می‌کند؛ اما نفس، پیوسته برای رسیدن به خواسته‌اش پافشاری خواهد کرد.

۲. وسوسه شیطان، با یاد خدا زایل می‌شود؛ اما هوای نفس چنین نیست.^{۱۰}

(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ)؛^{۱۱}

«پرهیزگاران، هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند، به یاد خدا می‌افتند؛ پس (در پرتو یاد خدا) بصیرت می‌یابند».

ب) راه‌های نفوذ شیطان در جامعه

ماهیت و اساس کار شیطان را، وسوسه و دعوت باطل و گناه شکل می‌دهد؛ ولی با توجه به موارد، آن را به شیوه‌های گوناگون عملی می‌کند. ایجاد تردید در باورهای دینی و در نهایت کشاندن فرد به کفر، ایجاد نفاق و ناامیدی، جلوگیری از نیکی به یکدیگر و سرگرم کردن انسان به امور باطل، از مهم‌ترین کارهای شیطان است.

شاید بتوان گفت که شیطان در مبارزه و دشمنی خود با انسان، اهدافش را رتبه‌بندی کرده است. اول تلاش می‌کند که به اساسی‌ترین هدف خود برسد و آن، گرفتن ایمان و داخل کردن فرد در دایره کفر است و در صورت عدم موفقیت، به سوی اهداف بعدی می‌رود.

۱. ایجاد تردید در باورهای دینی

«بندگی خدا»، کمال انسان و هدف آفرینش است و مورد تأکید فراوان خدای متعال است. از این رو، شیطان با توجه به اهمیت این امر، آن را اولین هدف خود قرار می‌دهد و نهایت تلاش خود را به کار می‌بندد تا فرد را از مسیر بندگی

پروردگار خارج سازد و او را به خدایش کافر کند. کفر و قطع ارتباط بنده با پروردگار، اساسی‌ترین هدف شیطان است. ممکن است شیطان در آغاز به این هدف دست نیابد که در این صورت، برای رسیدن به هدف نهایی، نقشه‌های مقدماتی را «همانند آلوده کردن فرد به گناهان دیگر» اجرا می‌کند. در صورتی که شیطان بتواند یاد خدا و اعتقاد به او را، که اساس سعادت است، از صفحه دل و زندگی فرد به کلی پاک کند، چنین شخصی کاملاً بی‌پناه و طعمه دام او شده است؛ به هر سمت که بخواهد، او را می‌کشاند و هر کاری که بخواهد، بر عهده او می‌گذارد و به وسیله او عملی می‌کند. در حقیقت، فردی که به خدایش کفر ورزیده، از سپاه و سربازان شیطان می‌شود که شیطان، او را فرمان می‌دهد و سرپرستی می‌کند و او نیز به آسانی، اطاعت می‌کند.^{۱۲} این مطلب در قرآن به روشنی بیان شده است: (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)^{۱۳}.

روایات فراوانی وجود دارد که شیطان در حساس‌ترین لحظه زندگی؛ یعنی لحظات احتضار و انتقال به جهان دیگر، نیروهای خود را بسیج می‌کند تا گوهر گران‌بهای ایمان را از فرد محتضر بستاند. از امام صادق^۷ نقل شده است: «ما من أحد يحضره الموت ألا وكل به إبليس من شياطينه من يأمره بالكفر و يشككه في دینه حتى يخرج نفسه فإذا

حضرت موتاکم فلقتوهم شهادة أن لا إله إلا الله، و أن محمداً رسول الله^۹ حتی يموتوا؛^{۱۴} هیچ کس نیست که مرگش فرا رسد، مگر اینکه ابلیس به شیطان‌های خود دستور می‌دهد که او را به کفر بکشاند و در دینش ایجاد تردید کنند؛ تا اینکه جانش بیرون آید. پس زمانی که نزد افرادی در حال مرگ بودید، گواهی دادن بر این را که «خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد^۹ به راستی فرستاده خداست»، به او تلقین کنید تا اینکه بمیرد».

آرایش پندارهای باطل

تزئین باورهای باطل، یکی از مهم‌ترین روش‌های شیطان برای پاک کردن نیروهای ایمان از صفحه قلب، و جایگزین ساختن پندارهای باطل و اندیشه‌های بی‌اساس به جای آن است:

(إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَيَّ أَدْبَارَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَى لَهُمْ)^{۱۵}؛

«کسانی که بعد از روشن شدن هدایت برایشان، به حق پشت کردند، شیطان کردارهای زشت و باورهای باطل را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است».

تزئین، این است که با اضافه کردن برخی چیزها، شکل واقعی یک امر دگرگون شود. تزئین باطل به وسیله شیطان، به این معناست که او با اضافه کردن خواسته‌های نفسانی بر یک

اندیشه و عمل باطل و مطابق خواسته نشان دادن آن، آن امر را زیبا و مطلوب نشان می‌دهد. انسان به طور فطری از باورهای باطل می‌گریزد و این دسیسه شیطان است که آنها را می‌آراید، تا بدان جا که نقطه مقابل حقیقت نیز زیبا جلوه می‌کند و پذیرفته می‌شود. شیطان در تسویل و تزئین، مهارت زیادی دارد و آرایشگر ماهری است و کالاهای زشت و نامرغوب خود (گناهان و چیزهای باطل) را زیبا و جذاب نشان می‌دهد، تا مورد پذیرش افراد واقع شود. به عنوان نمونه، کیست که نداند سجده بر خورشید، سبک سری است؛ اما قوم سبأ فریب آرایش این پندار زشت را خوردند و عمری به پرستش خورشید پرداختند.^{۱۶} کدام عقل می‌پذیرد که انسان گوساله را پرستش کند؛ ولی سامری در غیاب حضرت موسی، گرفتار وسوسه تزئین شیطان شد و قوم بنی‌اسرائیل را گوساله پرست کرد.^{۱۷} امروزه نیز، جذابیت بسیاری از اندیشه‌ها و باورهای بی‌اساسی که در برابر ایمان به خدا قد برافراشته و خودنمایی می‌کنند، بدون تردید خالی از تسویل و تزئین شیطان نیستند و بدون تلاش‌ها و آرایش‌های او، تا این حد باورهای باطل در میان جوامع نفوذ نمی‌کرد.

۲. ایجاد ناامیدی در مؤمنان

ناامیدی از رحمت خدا، بزرگ‌ترین گناه است و راه هر گونه بازگشت از بدی‌ها و قدم برداشتن به سوی کمال را می‌بندد. ناامیدی از رسیدن به

هدف، بحران می‌آفریند و سرآغاز هر شکستی است. در صورت شکست درونی و امید نداشتن به پیروزی، داشتن هر گونه اسلحه و امکانات مادی هیچ ارزشی نخواهد داشت. شیطان همان گونه که تلاش می‌کند رشته امید انسان به خدا را قطع کند و او را بی‌پناه و سرگردان کند، در تصمیمات و مبارزات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نیز که به نفع جامعه اسلامی است، در دل‌های مؤمنان ایجاد ناامیدی می‌کند. در جریان مبارزه حق و باطل، با کوچک‌نمایی طرفداران حق و بزرگ‌نمایی دشمنان آنها، پیروزی مؤمنان را دشوار و غیر ممکن جلوه می‌دهد. حادثه ذیل، نمونه قرآنی و تاریخی در مورد این فعالیت شیطان است.

در جنگ بدر، کفار قبل از مسلمانان به چاه آب رسیدند و آب در محاصره مشرکان بود. به ناچار مسلمانان در جای خشک و ریگزار پیاده شدند. بعد از مدتی که برای رفع تشنگی و طهارت، نیاز شدید به آب پیدا کردند، شیطان در دل‌هایشان وسوسه کرد: «آیا گمان کردید که شما اولیای خدا هستید و در میان شما، پیامبر و فرستاده اوست؛ حال آن که مشرکان آب را در اختیار دارند و شما بدون طهارت و در حال جنابت نماز می‌خوانید و پاهای‌تان در ریگ‌ها فرو می‌رود؟!». پس از آن، باران شدیدی بارید؛ همه سیراب شدند و غسل کردند و محل اقامت‌شان که ریگزار بود، سفت و محکم شد و

محدودهٔ مشرکان، گل‌آلود و لغزنده.^{۱۸} این آیه ناظر بر این مسئله است:

(إِذْ يُعَشِّبُكُمُ النَّعَاسَ أَمْنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهَّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ)^{۱۹}

«به یاد آورید هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از جانب خدا بود، شما را فراگرفت و آبی از آسمان برایتان فرستاد تا شما را پاک کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد، و دل‌هایتان را محکم و گام‌هایتان را با آن استوار دارد.»

رِجْز، معنای پلیدی و نجاست را در خود دارد. در اینجا به معنای وسوسه‌های پلیدی شیطانی است که به قلب راه می‌یابد.^{۲۰} آشکار است که شیطان، دغدغهٔ نماز در حال جنابت یا تشنگی مسلمانان را نداشت؛ او از این راه می‌خواست در دل‌های مردان حق‌ناامیدی، سرخوردگی و ناتوانی در برابر دشمن را ایجاد کند.^{۲۱}

تلاش منافقان برای بزرگ‌نمایی دشمنان در آستانهٔ حرکت لشکر اسلام به سوی تبوک، نمونهٔ دیگری از فعالیت شیطان‌های انسی برای ایجاد ناامیدی در میان مؤمنان است.^{۲۲}

۳. ایجاد اختلاف میان مؤمنان

بدون تردید همان گونه که همبستگی جامعهٔ مؤمنان، آثار مثبت چشمگیری دارد و زمینه‌ساز

پیشرفت جامعه و عامل رشد خوبی‌ها و کمالات انسانی است، تفرقه و عدم انسجام میان آنان نیز پیامدهای منفی فراوانی دارد و مانع هر گونه پیشرفت و ترقی می‌گردد؛ بنابراین اتحاد مسلمانان، مورد رضایت پروردگار است و خداوند دستور داده است که مؤمنان «همبستگی» خود را در مسیر حق حفظ کنند؛ همچنین برنامه‌های دینی را تا آنجا که امکان داشته است، به گونه‌ای تنظیم کرده که زمینه‌ساز اتحاد بیشتر مؤمنان باشد. حداقل یکی از حکمت‌های نماز جمعه، جماعت، اعیاد و صله ارحام که از دستورهای مؤکد اسلام است، ایجاد زمینهٔ انسجام میان مؤمنان است. در مقابل، شیطان که به اهمیت این مسئله آگاه است، پیکار بی‌امانی را برای از هم گسیختگی جامعه مؤمنان و ایجاد شکاف در صف آنان به کار بسته است:

(إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَ يُصَدِّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ)^{۲۳}

«شیطان می‌خواهد به وسیلهٔ شراب و قمار، در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا باز دارد.»

در این آیه به صراحت بیان شده که شیطان در صدد ایجاد دشمنی و کینه‌توزی میان اهل ایمان است و شراب و قمار، از جمله ابزارهای او برای رسیدن به این هدف است. البته شراب و قمار برخی از ابزار آنها هستند، نه تمام آنها.^{۲۴}

در آیه دیگر، خداوند می‌فرماید:

(وَ قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنْ الشَّيْطَانَ كَانَ
لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا)؛^{۲۵}

«به بندگانم بگو! سخنی گویند که بهتر باشد؛ چرا که شیطان (به وسیلهٔ سخنان ناموزون)، میان آنها فتنه و فساد می‌کند. شیطان همیشه دشمن آشکار انسان بوده است».

نزغ، به معنای وارد شدن در کاری با هدف بر هم زدن و فاسد کردن آن است. در اینجا مراد این است که شیطان همواره در میان انسان‌ها به منظور فتنه‌انگیزی و فساد در کارهای آنان دخالت می‌کند. سخنان ناشایسته و مشاجرات نیز بستر مناسبی را برای این هدف او فراهم می‌کند؛ همان‌گونه که به کار بردن کلمات نیکو و رفتار شایسته، مانع نفوذ شیطان و عامل از بین بردن اختلاف و دشمنی می‌شود. با توجه به این مطلب، خداوند در این آیه به مؤمنان دستور داده که با یکدیگر نیکو و مؤدبانه سخن گویند.^{۲۶}

بنابراین می‌توان گفت یکی از عوامل اساسی اختلاف و جدایی‌ها در جوامع اسلامی و اتحاد در میان اهل باطل، نفوذ و فعالیت شیطان است؛ زیرا آنچه به نفع شیطان است و با اهداف او سازگاری دارد، این است که با ایجاد تفرقه، جوامع اسلامی را تضعیف کند و جوامع غیر مسلمان را که همسو با سیاست‌های او و زیر

ولایت او هستند، با ایجاد انسجام بیشتر در میانشان تقویت کند.

ایجاد اختلاف در خانواده و جامعه

تفرقه و جدایی را در یک دسته‌بندی، در دو سطح می‌توان مطرح کرد: سطح خرد و کلان؛ یعنی در سطح خانواده و جامعه. اتحاد و اختلاف در هر دو سطح اهمیت زیاد دارد و هر دو، مورد توجه و هدف شیطان است. بیشتر آیات و روایات در این زمینه مطلق است و ظاهراً به اختلاف میان افراد جامعه توجه دارد که برخی از آنها ذکر شد. برخی از آیات و روایات به تلاش شیطان در ایجاد اختلاف و جدایی در میان خانواده اشاره دارد. یوسف^۷ پس از آنکه از نقشه برادران نجات یافت و در نهایت، عزیز مصر شد و همه برادران در مقابلش خضوع کردند، به پدرش گفت:

(هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي)؛^{۲۷}

«این، تعبیر خواب من است... بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم ایجاد فتنه کرد».

در این آیه اشاره شده است که شیطان با وسوسه‌ها و دسیسه‌های خود، میان یوسف و برادرانش فساد انگیزی کرد و در ضمن، دلالت بر این نکته دارد که ایجاد فساد میان خویشاوندان و واداشتن آدمیان به قطع رحم،

کاری شیطانی است.^{۲۸} از رسول گرامی اسلام روایت شده که فرمود: «إِنَّ إبليس يضع عرشه على الماء ثم يبعث سراياه فأدناهم منه منزلة اعظمهم فتنة يجيء؛ أحدهم فيقول: فعلت كذا و كذا، فيقول: ما ضعت شيئاً و يجيء أحدهم فيقول: ما تركه حتى فرقت بينه و بين أهله فيدبنه منه و يقول: نعم انت».^{۲۹}

روش‌های شیطان برای ایجاد اختلاف

گناهان متعددی وجود دارد که اثر مهم آنها سلب امنیت اجتماعی، نابودی اعتماد میان افراد جامعه و دوری دل‌ها از همدیگر است؛ همانند: غیبت، حسد، بدگمانی، سخن چینی و ... خداوند از این گناهان به شدت نهی کرده است و شیطان برای ایجاد بی‌اعتمادی و تفرقه در میان مؤمنان، پیگیرانه تلاش می‌کند. به عنوان نمونه، برخی از این گناهان که ابزار شیطان برای تفرقه است، بیان می‌گردد.

حسد

ضربه زدن به حیثیت افراد، پیوند و همبستگی اجتماعی را تهدید می‌کند. مهم‌ترین عواملی که موجب می‌شوند انسان شخصیت دیگران را در جامعه تحقیر کند و آبروی‌شان را بریزد، خودخواهی و حسد است. این دو، ارتباط نزدیک به هم دارند و شاید بتوان گفت که اولی، زمینه‌پیدایش دومی می‌گردد.^{۳۰} حسد و رشک

بردن به دیگران، گرچه ریشه روانی دارد و ناشی از خودخواهی انسان است، در عین حال، زمینه‌مناسبی برای وسوسه‌های شیطان است. شیطان که از این نقطه ضعف انسان‌ها به خوبی آگاه است، با پاشیدن تخم نفاق و کینه میانشان، از آن بهره می‌جوید. از امام صادق^۷ نقل شده است:

«يقول ابليس لجنوده: اتقوا بينهم الحسد و البغى فانهما يعدلان عندالله الشرك»؛^{۳۱} ابلیس به لشکر خود فرمان می‌دهد: در میان آنان حسد و سرکشی را ایجاد کنید که این دو نزد خدا با شرک هم ترازند».

قرآن کریم نمونه‌ای از این دام را در مورد برادران یوسف^۷ چنین گزارش می‌دهد: شیطان شعله‌حسادت را در سینه‌های آنها برافروخت تا بدانجا که حاضر شدند به برادرکشی دست زنند یا او را در زمینی دور دست بیفکنند،^{۳۲} ولی یعقوب^۷ از قبل، توطئه شیطان را شناخت و هشدار داد و گفت: (إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)؛^{۳۳}

«شیطان برای آدمی، دشمنی آشکار است».

بدگمانی

بدگمانی، آثار اجتماعی زیان‌آور زیادی دارد. بدگمانی، نظام اجتماعی، گروهی و خانوادگی را مختل می‌کند و موجب از بین رفتن امنیت و همکاری اجتماعی می‌گردد. اختلاف‌ها، خیانت‌ها و نزاع‌ها در پی آن گسترش می‌یابد، فضیلت‌ها

جای خود را به رذیلت می‌دهند و زمینه هر گونه رشد و تربیت نابود می‌گردد.^{۳۴}

شیطان تلاش می‌کند از ابزار بدگمانی، بهره کافی را ببرد و آن را میان مؤمنان گسترش و عمق بیشتر بدهد. در واقعۀ حدیبیه، افرادی به پیامبر^۹ و مؤمنان بدگمان شدند. قرآن کریم در ضمن بیان اصل ماجرا، به نقش شیطان در ایجاد بدگمانی و زیبا جلوه دادن آن اشاره می‌کند:

(وَ زَيْنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ)^{۳۵}؛

«این بدگمانی و پندار اشتباه (درباره پیامبر و مؤمنان) در دل‌های آنان تزیین شده بود.»

امام سجاد^۷ از این ترفند شیطان به خدا پناه می‌برد و می‌گوید: «اللهم اجعل ما يلقي الشيطان في روعي من التمني و التظني و الحسد ذكرا لعظمتك، و تفكرا في قدرتك، و تدبيرا على عدوك»^{۳۶}؛ خدایا! آرزوهای دراز و رشک را که شیطان در دلم می‌افکند، با یاد عظمتت، اندیشیدن در قدرتت و تدبیر در مقابل دشمنت، جایگزین نما.»

غیبت

اعضای جامعه از گناه معصوم نیستند و خواسته یا ناخواسته در کردارها و زندگی افراد، اشتباهات و عیب‌هایی وجود دارد که اگر فاش و برای دیگران بازگو شود، آبرویشان می‌ریزد، از محبت‌ها و عاطفه‌ها کاسته می‌شود، دل‌ها از یکدیگر دور می‌گردند و در نتیجه، بی‌اعتمادی و از هم گسیختگی اجتماعی به وجود می‌آید. از

امام علی^۷ نقل شده است: «لو تکاشفتم ما تدافنتم»^{۳۷}؛ اگر از اسرار هم آگاه شوید، یکدیگر را دفن نمی‌کنید.»

خداوند برای حفظ آبروی مؤمنان و مصالح جامعه اسلامی، از غیبت به شدت نهی کرده و آن را همانند خوردن گوشت برادر مؤمن دانسته است؛ ولی شیطان همواره در تلاش است که مؤمنان را به آن آلوده سازد و بدین صورت، دل‌های آنان را از همدیگر دور سازد. از امام صادق^۷ نقل شده است: «... و من اغتاب أخاه المؤمن من غير ترة بها فهو شرك الشيطان؛ کسی که غیبت برادر مؤمنش را می‌کند، بدون آنکه بینشان دشمنی باشد، پس او شریک شیطان است.»^{۳۸}

۴. جلوگیری از نیکی به دیگران

نیکی و احسان به دیگران، به ویژه به مؤمنان و برادران دینی، یکی از ارکان اصلی اخلاق اسلامی در روابط اجتماعی است. احسان به معنای رفع کمبودها و نیازهای دیگران با انگیزه الهی است، بدون این که چشم داشت و انتظاری از افراد داشته باشد. اموری همانند: زکات، صدقه، انفاق، قرض دادن و اطعام فقرا از زیر مجموعه‌های احسان است.^{۳۹} بنابراین، احسان و نیکی به دیگران، نقش مهمی در مسائل و روابط اجتماعی دارد و می‌تواند بسیاری از مشکلات و ناسازگاری‌های جامعه را حل کند. روایت ذیل که در چند موضع از کتاب کافی

آمده است، نمایانگر تلاش شیطان برای بازداشتن مؤمنان از احسان به یکدیگر است: «إِذَا هُمْ أَحْدَكُم بِخَيْرٍ أَوْ صَلَاةٍ فَنَ عَنِ يَمِينِهِ وَ شَمَالِهِ شَيْطَانِينَ، فليبادر لا يكفاه عن ذالك؛^۴ هر گاه یکی از شما به کار خوب یا کمک و اعطا به فرد دیگر تصمیم بگیرد، در جانب چپ و راست او دو شیطان قرار دارند. پس باید نیکوکار بر آن کار خوب پیشی بگیرد تا شیاطین وی را از کارش باز ندارند».

۵. سرگرم کردن به امور باطل

بدون تردید، سرگرم شدن فرد و جامعه به امور بی‌اهمیت و باطل (مثل بسیاری ورزش‌ها)، و بی‌توجهی به امور اساسی مادی و معنوی، آسیب‌ها و خسارت‌های جدی و جبران‌ناپذیری را به دنبال دارد؛ فرد را از رشد و بالندگی در امور مادی و معنوی باز می‌دارد و جامعه را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، دچار عقب‌ماندگی و شکست می‌کند. این در حالی است که در این عصر، تولید انواع برنامه‌های سرگرم‌کننده و غفلت‌زا، نوعی شغل و هنر به شمار می‌آید و این گونه سرگرمی‌ها، زندگی بشر را فراگرفته و وقت افراد زیادی را به خود اختصاص داده و موجب شده که نیروها و توانایی‌هایشان بیهوده صرف شود. با این وضعیت است که برای توجه کردن به رشد ارزش‌های معنوی و پرداختن به عبادت

پروردگار، که هدف خلقت و کمال انسانیت است، فرصتی باقی نمی‌ماند.

عنوان کلی برای بیشتر سرگرمی‌ها، واژه «لهو» است. شاید این تعریف برای لهو، جامع باشد: «هر چیزی که انسان را از یاد خدا غافل سازد، وقت انسان را تلف کند و نتیجه مفیدی در بر نداشته باشد، لهو شمرده می‌شود».

غنا و موسیقی، از مصادیق آشکار لهو و یکی از ابزارهای مهم شیطان است که امروزه این صداها و نغمه‌های شیطانی همه جوامع را با تسلط و پیچیدگی بیشتر زیر نفوذ قرار داده و شیطان با استفاده از آن، همواره انسان‌ها را به سوی زشتی‌ها و بدی‌ها تحریک کرده و از خوبی‌ها باز داشته و ارزش‌ها را کم رنگ کرده است. در این آیه، به این ابزار به عنوان یکی از راه‌های نفوذ شیطان در انسان اشاره شده است:

(وَ اسْتَفْزَزَ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلَبَ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجَلِكَ وَ شَارَكَهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ عَدَّهُمْ وَ مَا يَعْذُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا)؛^{۴۱}

«هر کدام از آنها را که می‌توانی، با صدایت تحریک کن و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار، و در اموال و فرزندان‌شان شرکت جوی، و به آنان وعده بده. و شیطان آنها را جز به فریب و دروغ وعده نمی‌دهد».

آیه یاد شده، در ضمن اینکه به تأثیرپذیری عمیق روح و روان آدمی در برابر صداها و آوازاها

و بهره‌گیری شیطان از این نقطه ضعف انسان اشاره دارد، پیروان شیطان را فاقد کرامت و امتیاز انسانی دانسته و آنان را در جرگه حیوانات قرار داده است؛ زیرا واژه «صوت» به معنای صدا و نغمه بی‌معناست و معمولاً آن را برای تحریک حیوانات به کار می‌برند. بنابراین، تحریک شیطان با صوت، در واقع به منزله حیوان تلقی کردن این عده از آدمیان است.^{۴۲}

از رسول خدا^۹ روایت شده که فرمود: «ما رفع أحد صوته بغناء إلا بعث الله شيطانين علي منكبه يضربون بأعقابهما علي صدره حتى يمسك؛^{۴۳} هیچ کسی صدای خود را به غنا بلند نمی‌کند، مگر اینکه خدا، دو شیطان را می‌فرستد که بر دو شانه او قرار می‌گیرند و با دم خودشان بر سینه او می‌زنند (و بدین وسیله، او را تحریک می‌کنند) تا زمانی که از غنا دست بردارد».

نتیجه

گرچه در گناهان و انحرافات فردی و اجتماعی، نفس انسان و خواسته‌های او نقش اساسی دارد و نمی‌توان همه گناهان را به شیطان نسبت داد، ولی از آیات و روایات به‌خوبی روشن می‌گردد که «شیطان» یکی از دو عامل مهم در انحرافات انسان‌هاست. بنابر آنچه گذشت، می‌توان با نگاه قرآنی و دینی گفت که شیطان در مسائل و پدیده‌های اجتماعی نیز

نقش مهم و برجسته‌ای دارد و می‌توان برای شیطان در بسیاری از تردیدها، ناامیدی‌ها، اختلاف‌ها، شایعه‌سازی‌ها، تهمت‌ها و ... در جامعه مؤمنان، نقش مؤثر قائل شد. نیز نکته مهمی که برخی آیات و روایات بدان اشاره داشت، این بود که شیطان فقط با اهل ایمان دشمنی دارد و در حال پیکار است. لذا افراد و جوامعی که گوهر ایمان را از دست داده‌اند، نه تنها شیطان با آنان دشمنی ندارد، بلکه سرپرستی آنان را به عهده می‌گیرد و از آنان به عنوان ابزار، بهره می‌جوید.^{۴۴}

پی‌نوشت‌ها

۱. اقتباس از تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ج ۸، ص ۴۲ (ترجمه باقر موسوی همدانی، انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۹۳ق.).
۲. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن مصطفوی، ج ۶، ص ۵ (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ش.).
۳. المیزان، ج ۸، ص ۷۳۹.
۴. انعام/۱۱۲.
۵. التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)، فخر رازی، ج ۱۳، ص ۱۵۴ (دارالفکر، بیروت، ۱۴۲۰ق.).
۶. ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین^۷، سید علی خان حسنی شیرازی، ج ۴، ص ۱۱۱ (انتشارات اسلامی، قم).
۷. همان، ص ۱۱۲.

- ۸ . التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص ۱۱۳.
- ۹ . میزان، ج ۸، ص ۴۷-۵۲.
- ۱۰ . جن و شیطان، علی رضا رجایی تهرانی، ص ۱۰۴ (نبوغ، قم، ج ۴، ۱۳۸۱ ش.).
- ۱۱ . اعراف/۲۰۱.
- ۱۲ . البیان فی مداخل الشیطان، عبدالحمید بلالی، ص ۱۲۱ (مؤسسه الرساله، ج ۱۳، ۱۴۱۱ ق.).
- ۱۳ . اعراف/۲۷.
- ۱۴ . وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۲، ص ۴۵۵.
- ۱۵ . محمد/۲۵.
- ۱۶ . نمل/۲۴.
- ۱۷ . طه/۸۸.
- ۱۸ . میزان، ج ۹، ص ۲۴.
- ۱۹ . انفال/۱۱.
- ۲۰ . میزان، ج ۹، ص ۲۴.
- ۲۱ . البیان فی مداخل الشیطان، ص ۹۶.
- ۲۲ . سیره النبی، عبدالملک بن هشام، ج ۲، ص ۵۲۵. (دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۵۵ ق.).
- ۲۳ . مائده/۹۱.
- ۲۴ . میزان، ج ۶، ص ۱۷۸؛ تفسیر راهنما، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، ج ۴، ص ۵۷۰ (بوستان کتاب، قم، ج ۲، ۱۳۸۱ ش.).
- ۲۵ . اسراء/۵۳.
- ۲۶ . میزان، ج ۱۳، ص ۱۶۲؛ تفسیر راهنما، ج ۱۰، ص ۱۴۴.
- ۲۷ . یوسف/۱۰۰.
- ۲۸ . تفسیر راهنما، ج ۸، ص ۵۸۲.
- ۲۹ . صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، ج ۸، ص ۱۳۹ (دارالفکر، بیروت).
- ۳۰ . اخلاق در قرآن، محمد تقی مصباح یزدی، ج ۳، ص ۲۳۱ (مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم، ج ۱، ۱۳۷۸ ش.).
- ۳۱ . میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج ۲، ص ۴۲۶ (دارالحديث، قم، ۱۳۷۱ ش.).
- ۳۲ . یوسف/۹۸.
- ۳۳ . یوسف/۵.
- ۳۴ . بدگمانی ریشه فتنه‌ها و اختلاف‌ها، سید محمد شجاعی، ص ۱۱۰ به بعد (مهر امیرالمؤمنین، قم، ج ۱، ۱۳۸۴ ش.).
- ۳۵ . فتح/۱۲.
- ۳۶ . صحیفه سجادیه، دعای بیستم.
- ۳۷ . ر.ک: نهج البلاغه.
- ۳۸ . من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۴، ص ۲۹۹؛ تفسیر راهنما، ج ۱۰، ص ۱۷۷.
- ۳۹ . اخلاق در قرآن، ج ۳، ص ۴۲ و ۳۰۱.
- ۴۰ . اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۲، ص ۱۴۲ (اسلامیه، تهران، ۱۳۸۸ ق.).
- ۴۱ . اسراء/۶۴.
- ۴۲ . تفسیر راهنما، ج ۱۰، ص ۱۷۴.
- ۴۳ . مستدرک الوسائل، حسین نوری، ج ۱۳، ص ۲۱۴ (مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، بیروت، ۱۳۶۷ ق.).
- ۴۴ . و با استفاده از منابع دیگر، مثل: مصاف بی‌پایان با شیطان، فتح الله نجارزادگان (محمدی)، بوستان کتاب، ج ۲، ۱۳۸۱ ش.؛ الشیطان و الانسان، محمد متولی شعراوی؛ نرم‌افزار، نور ۲؛ المعجم، نسخه ۳/۱.

نام‌گذاری در فرهنگ نبوی



بیگانه، در خانه خویش‌اند. از سویی دیگر، برخی متدینان بدون رعایت تناسب، نام‌های مقدس را بر مؤسسات و مکان‌ها می‌گذارند. آشنایی با نام‌ها و صفات معصومان^۶ بر غنای واژگان فرهنگ ما می‌افزاید و افق وسیعی را پیش روی ما می‌گشاید تا با دستی پر و به صورتی متناسب، از نام‌های مقدس بهره ببریم و خویش را در یکی از ابعاد تهاجم فرهنگی بیگانه صیانت کنیم.

پیشینه نام‌های پیامبر

پیشینه برخی از نام‌های پیامبر خاتم^۹ به زمان آفرینش باز می‌گردد؛ زمانی که حضرت آدم^۷ به آن حضرت توسل جست. پیامبران الهی آمدن او را بشارت داده‌اند؛ لذا قرآن کریم درباره آن حضرت می‌فرماید:

عصاره فضایل پیامبران به صورت تکامل یافته در حضرت رسول^۹ وجود دارد و صفات و نام‌های او، تجلی‌گر فضایل او است. آشنایی با نام‌ها و اوصاف آن رسول الهی، هم باعث معرفت بیشتر می‌شود، هم امکان تخلّق به صفات انبیا را فراهم می‌سازد و هم با استفاده از نام‌های مبارک آن حضرت در نام‌گذاری‌ها، ارزش‌های خودی احیا می‌شود و جامعه از نام‌های اسلامی بهره می‌گیرد، نه از نام‌های بیگانگان.

اهمیت نام‌گذاری

نام‌گذاری در فرهنگ ما، موضوعی درخور بررسی است. از طرفی، برخی از فرزندان اسلام به نام‌های پوچ و برگرفته از بیگانگان دل‌خوش‌اند و آگاهانه یا بی‌توجه، مروج فرهنگ

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ
الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ
وَإِنْجِيلٍ)؛^١

«مؤمنان متقی، کسانی هستند که از پیامبر
امی پیروی می کنند، کسی که نزدشان معرفی
شده و (نامش) در تورات و انجیل مکتوب
است.»

حضرت عیسی ⁷ نیز با تصریح به اسم
احمد، به آمدن او بشارت داد:
(وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ
أَحْمَدُ) ^٢.

صفات منصوص پیامبر ⁹ آینه فضایل آن
حضرت اند. برخی از حروف مقطعه قرآن مثل:
«طه»، «یس» و «ن» نیز بر آن حضرت تطبیق
شده است که اینها هم به فضیلتی اشارت دارد.
نامهای پیامبر ⁹ از قداستی والا برخوردار است
و فقهای شیعه تماس بدن با آنها را بی وضو،
حرام و بعضی، مکروه می دانند.

ارزش نام نیکو

در اسلام سفارش شده است که بر فرزندان
نام نیکو بگذارید. امام صادق ⁷ از رسول خدا ⁹
نقل می فرماید:

«إِسْتَحْسِنُوا أَسْمَاءَكُمْ فَإِنَّكُمْ تُدْعَوْنَ بِهَا
يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ نام هایتان را نیکو و زیبا انتخاب
کنید؛ زیرا در قیامت، شما به همین نامها
فراخوانده می شوید.»^٣

رسول خدا ⁹ به امام علی ⁷ فرمود:

«یا علی، حقُّ الوالدِ علی والدِه أن
يُحَسِّنَ إِسْمَهُ و أدبَه و يَضَعَهُ مَوْضِعاً
صَالِحاً؛ حق فرزند بر پدرش، نام گذاری و تربیت
نیکوی او و قرار دادنش در جایگاه و مسیری
شایسته است.»^٤

بهترین نامها

بهترین نام، کدام است؟ در روایات به این
مطلب اشاره شده است. امام باقر ⁷ فرمود:

«أَصْدَقُ الْأَسْمَاءِ مَا سُمِّيَ بِالْعِبُودِيَّةِ وَ
أَفْضَلُهَا أَسْمَاءُ الْأَنْبِيَاءِ؛ راست ترین و
پر محتواترین نامها برای انسان، آن است که
عبودیت را نشان دهد و برترین نامها، نامهای
پیامبران است.»^٥

پس می توان گفت که بهترین نامها نیز نام
برترین پیامبر است. از پیامبر اکرم ⁹ روایت
شده است:

«ما من مائدة وُضِعَتْ فَفَعَدَ عَلَيْهَا مَنْ
اسمه مُحَمَّدٌ أو أَحْمَدٌ إِلَّا قَدَّسَ ذَلِكَ
الْمَنْزِلُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ؛ هیچ سفره ای
گسترده نمی شود که بر آن اشخاصی با نام
محمد یا احمد باشند، مگر آنکه آن منزل روزی
دو بار مورد تقدیس قرار می گیرد.»^٦

از حضرت ابوالحسن (الرضا) ⁷ نقل است:

«لَا يَدْخُلُ الْفَقْرُ بَيْتاً فِيهِ اسْمُ مُحَمَّدٍ أو
أَحْمَدٍ أو عَلِيٍّ أو الْحَسَنِ أو الْحُسَيْنِ أو
جَعْفَرٍ أو طَالِبٍ أو عَبْدِ اللَّهِ أو فَاطِمَةَ مِنْ
النِّسَاءِ؛ فقر وارد خانه ای نمی شود که در آن، این

نام‌ها باشند: محمد، احمد، علی، حسن، حسین، جعفر، طالب، عبدالله، و از زنان فاطمه».^۷

تغییر برخی نام‌ها

سیره پیامبر خاتم^۹ چنین بود که هر گاه شخص یا گروهی را می‌دید، از نامشان و یا نام سرگروه پرس و جو می‌کرد. اگر نام نامناسبی داشتند، آن را تغییر می‌داد. عبدالله بن سلام می‌گوید:

نام من در جاهلیت «غیلان» بود که حضرت رسول الله^۹ نام «عبدالله» را بر من نهاد.^۸ غیلان، جمع غول به معنی بزرگ طایفه جن است.

ابن حارث بن جزء گوید:

به هنگام خاکسپاری یکی از دوستان مسلمانان، پیامبر^۹ از من پرسید: نامت چیست؟ گفتم: «العاصی». از دو نفر دیگر نیز نامشان را سؤال کرد و هر دو گفتند نامشان «عاصی» است. آن حضرت فرمود: «أَنْتُمْ عِبِيدُ اللَّهِ...» نام شما از این پس، عبدالله است. ما رفیق خود را دفن کردیم و با نام عبدالله برگزیدیم، به این امید که از بندگان خدا باشیم.^۹ ابوهریره هم می‌گوید:

نامم «عبدالشمس» بود و حضرت رسول^۹ مرا «عبدالرحمن» نامید.^{۱۰}

نام عبدالرحمن بن عوف نیز «عبد عمر» بود که پیامبر خدا^۹ نام او را به «عبدالرحمن» تغییر داد.^{۱۱}

در روایت است که روزی پیامبر^۹ از فرزند ابی سلول نامش را پرسید. پاسخ داد: پدرم، مرا «حباب» نامید است. حضرت فرمودند: «حباب، نام شیطان است، و تو عبدالله هستی».^{۱۲}

نیز امام صادق^۷ به عبدالملک بن اعین فرمود: «چطور نام فرزندت را ضریس گذاشتی؟» او پاسخ داد: شما را چگونه جعفر نام نهادند؟ حضرت فرمود:

«إِنَّ جَعْفَرًا نَهْرٌ فِي الْجَنَّةِ وَ ضَرِيسُ اسْمِ الشَّيْطَانِ؛ جعفر، نهری در بهشت است؛ ولی ضریس، نام شیطان است».^{۱۳}

ابن قرط ازدی، پیش پیامبر^۹ آمد. آن حضرت از نامش پرسید. پاسخ داد: شیطان بن قرط. حضرت فرمود:

«أَنْتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ قُرْطٍ».^{۱۴}

از آنچه گفتیم، دانسته می‌شود که انسان به عنوان اشرف مخلوقات، شایسته نیست نام‌های پست یا نام حیوانات را بر خود نهد. البته اعراب از این نوع نامگذاری، انگیزه‌ها و دلایلی نزد خود داشتند؛ ولی آن نام‌ها با هدف پیامبری که برای تکمیل «مکارم اخلاق» آمده است، تناسبی نداشت. از این رو، آن حضرت نام‌های حیوانات را از انسان‌ها برمی‌داشت.

پیامبر^۹ نام شخصی را پرسید. پاسخ داد: «غراب» حضرت فرمود: «أَنْتَ مُسْلِمٌ؛ تو «مسلم» نام داری».^{۱۵}

از دیگری پرسید، او جواب داد: «عتلة». حضرت فرمود: «بل أنت عتبة؛ بلکه تو عتبه هستی».^{۱۶}

عتله به این معانی آمده است: کلوخ بزرگ، آهنی مانند سر تبر، چوب دستی بزرگ، دیلم، تیشه، گاو یا شتر ماده که هرگز آبستن نشود.^{۱۷} ولی عتبه؛ یعنی پیچ و خم رودخانه.

از فرد دیگری پرسید: نام تو چیست؟ جواب داد: «نغم». فرمود: «بل عبدالله».^{۱۸}

ماجرای جُنَيْدَب

در زمانی که اصحاب بزرگ پیامبر^۹ از جمله ابوذر، به ستم‌ورزی چپاول‌گران بیت المال اعتراض می‌کردند، روزی ابوذر بر عثمان وارد شد. خلیفه سوم به وی گفت: خدا خیرت ندهد ای ابوذر! بلای جان ما شدی، ای جنیدب!

ابوذر پاسخ داد: من جنیدب بودم؛ ولی پیامبر خدا، مرا عبدالله نامید و من نیز همین نام را برگزیدم. عثمان گفت: تو همان کسی هستی که به اشتباه فکر می‌کنی که من می‌گوییم: «إِنَّ يَدَ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ؛ دست خدا بسته است و خدا نیازمند است و ما بی‌نیازیم؟» ابوذر گفت: اگر چنین پنداری نداشتی، انفاق می‌کردی...^{۱۹}

پیامبر خدا^۹ بسیاری از نام‌های زشت مثل: «ازحم»، «جین»، «حرام» و «ضرار» را نیز تغییر می‌داد و این سیره را درباره اسم مکان‌ها نیز داشت. سرزمینی به نام عفره (خاک) بود که آن را «خضرة» (سبزه‌زار) نامید.^{۲۰}

آن حضرت، نام‌های بد را معرفی و مذمت می‌کرد تا کسی از آنها استفاده نکند، روایت است که فرمود: «شَرُّ الْأَسْمَاءِ ضَرَارٌ وَ مُرَّةٌ وَ حَرْبٌ وَ ظَالِمٌ».^{۲۱}



توسل به نام پیامبر^۹ و آل او

در روایات متعددی آمده است که پیامبرانی چون: آدم و نوح^۸ به نام خاندان عصمت متوسل شدند. اخیراً پاره‌هایی از کشتی نوح^۷ یافتند که نشان می‌داد او با توسل به نام‌های پنج تن، از خداوند یاری خواسته بود. در روایتی از امام صادق^۷ آمده است:

یک یهودی خدمت پیامبر آمد و به آن حضرت تند نگاه می‌کرد. فرمود: ای یهودی! چه حاجتی داری؟ پرسید: تو برتری یا موسی بن عمران که خدا با او تکلم می‌کرد و تورات و عصا را به او داد و دریا را برابزش شکافت و ابر بر سرش سایه انداخت؟ پیامبر فرمود:

«تعریف از خود، پسندیده نیست؛ ولی می‌گوییم: إِنْ أَدَمَ لَمَّا أَصَابَ الْخَطِيئَةَ كَانَتْ تَوْبَتَهُ أَنْ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ

وآل محمد لما غفرت لي. فغفرها له، وإن نوحا لما ركب السفينة وخاف الغرق قال: اللهم إني أسألك بحق محمد وآل محمد لما أنجيتني من الغرق. فأجابه الله منه، وإن إبراهيم لما ألقى في النار قال: اللهم إني أسألك بحق محمد وآل محمد لما أنجيتني منها. فجعلها الله عليه بردا وسلاما، وإن موسى لما ألقى عصاه وأوجس في نفسه خيفة قال: اللهم إني أسألك بحق محمد وآل محمد لما آمنتني. فقال له الله عز وجل: لا تخف، إنك أنت الأعلى...؛ چون آدم گناه کرد، توبه اش این بود که گفت: خدایا! تو را به حق محمد و آل محمد، مرا بیامرزد. و خدایش آمرزید. و چون نوح بر کشتی سوار شد و از غرق گشتن ترسید، گفت: خدایا! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد که مرا نجات ده. و خدای آتش را بر او سرد گردانید. و چون موسی عصا افکند و از آن ترسید، گفت: خدایا! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد که مرا امان دهی. و خدای عزوجل فرمود: مترس تو برتری. ای یهودی! اگر موسی، مرا ادراک می کرد و به من ایمان نمی آورد، نه ایمانش سودی داشت و نه نبوتش»^{۲۲}.

پی نوشتها

۱. اعراف/۱۵۷.

۲. صف/۶.
۳. فروع کافی، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۰؛ وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۸۹، ح ۲۷۳۷۵.
۴. الفقیه، ج ۴، ص ۲۶۹، ح ۸۲۴.
۵. فروع کافی، ج ۶، ص ۱۸، ح ۱.
۶. صحیفه الرضا^۷، ص ۸۸، ح ۲۰؛ عیون أخبار الرضا^۷، ج ۲، ص ۲۹، ح ۳۱.
۷. فروع کافی، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۸.
۸. أسماء الرسول المصطفی وألقابه وكناه و صفاته، عباس تبریزیان، ج ۱، ص ۷۷، نشر ژرف، تهران.
۹. همان، به نقل از مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۵۳.
۱۰. همان، ص ۷۸، به نقل از مقدمه فتح الباری، ص ۲۴۱.
۱۱. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۵۳.
۱۲. أسماء الرسول المصطفی، ج ۱، ص ۷۸، به نقل از تصحیفات المحدثین، ص ۴۱۲.
۱۳. رجال الکشی، ج ۲، ص ۴۰۲، ح ۳۰۲؛ وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۹۹، ح ۲۷۴۰۴.
۱۴. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۵۱.
۱۵. همان.
۱۶. همان، ص ۵۳.
۱۷. فرهنگ بزرگ جامع نوین، ج ۲، ص ۱۲۲۰.
۱۸. أسماء الرسول المصطفی، ج ۱، ص ۸۰، به نقل از مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۵۵.
۱۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۵.
۲۰. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۳۰، ح ۲۱.
۲۱. أسماء الرسول المصطفی، ج ۱، ص ۸۲، به نقل از الخصال، ص ۲۵۰، ح ۱۱۸.
۲۲. امالی، شیخ صدوق، ص ۱۸۱، ح ۴، مجلس ۳۹؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۰، ح ۸۸۴۶.



دور نمایی از حکومت مهدی (عج)



مقدمه

بی‌کفایتی دولتمردان کشورهای اسلامی، اختلاف و عقب‌ماندگی این جوامع و دوری آنان از تعالیم ناب اسلامی، امکان تشکیل حکومت جهانی اسلام، ضعیف به نظر می‌رسد. در عین حال باید در این راه کوشید و حداقل زمینه‌های تشکیل دولت فراگیر اسلامی را فراهم نمود. بر این اساس، یکی از برنامه‌های مهم پیامبران و امامان معصوم: تأسیس حکومت اسلامی و تشکیل امت واحد جهانی اسلام بوده است. این برنامه در رأس دعوت اسلام قرار گرفته و به یقین با انقلاب جهانی حضرت ولی عصر «عج» جامعه عمل خواهد پوشید.

با وجود این همه مشکل، کمبود، نارسایی، ظلم، فساد، خودکامگی و استبداد، دولت‌ها،

نظام، دین و حکومتی که داعیه‌دار جهانی بودن و «رهبری» جهانیان است، باید ویژگی‌ها و برنامه‌هایی داشته باشد که با این ادعا هماهنگ بوده و امکان تحقق و وقوع داشته باشد. با چالش‌ها و گسست‌هایی که فراروی لیبرالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و ... قرار دارد، می‌توان گفت که اسلام، آیین تمام مردم جهان و دین جامعه بشری است و می‌تواند جواب‌گوی خواست‌های اساسی جهانیان باشد؛ اما در حال حاضر تحقق چنین چیزی، فقط با ظهور منجی موعود و مصلح جهانی امکان دارد؛ یعنی به علت رخوت حاکم بر جوامع مسلمانان،

در این نوشتار برآنیم که در مورد حکومت واحد جهانی حضرت مهدی⁷، ویژگی‌ها و تمایز آن با جهانی شدن و حکومت جهانی امروز سخن بگوییم و بیان نماییم که انقلاب جهانی حضرت مهدی «عج» حتمی الوقوع و غیر قابل انکار است.

حقیقت حکومت واحد جهانی حضرت مهدی «عج»

حکومت واحد جهانی حضرت مهدی⁷ در واقع پاسخی است به نگرانی بشر از آینده خود. شیعیان، با توجه به مدینه فاضله عصر موعود، آینده‌ای فروزان را برای زندگی انسان پیش‌بینی می‌کنند و امید به زندگی، در قالب «انتظار فرج» به زندگی شیعیان معنا و گرمی می‌بخشد. با توجه به آنچه گفته شد، یک شیعه، هیچ‌گاه از آینده خویش نگران نیست، چنان که اکثر متدینان به ادیان نیز نگران نیستند و آینده بشر را تحت لوای مصلح کل، روشن می‌بینند؛ ولی آموزه‌های شیعی از وضوح و روشنی بیشتر و فراوان‌تری برخوردارند. با دقت در دعوت و آموزه‌های اسلام، مشخص می‌شود که هدف اسلام متحد کردن ملت‌ها، برداشتن دیوار امتیازات و اعتبارات لغو و بی‌اثر و برقرار کردن کلمه واحد و همکاری و ارتباطی است که ریشه

سازمان‌ها و نهادهای فراملی و بین‌المللی، نتوانسته‌اند پاسخ‌گوی نیازها و احتیاجات بشر باشند. با وجود خطر جنگ‌های هسته‌ای، نابودی زیست محیطی، تباهی فرهنگ و هنجارها، ستیزه‌جویی و پرخاشگری میان سیاستمداران، گسست‌های فکری و اندیشه‌ای بشر، رشد ناهمگون و غول‌آسای شرکت‌های چند ملیتی و بازارهای بورس، تنها می‌توان به یک حاکمیت فراگیر، بدون نقص و حکومت خوب، چشم داشت. این حاکمیت، باید فراملی، جهانی و عدالت‌گستر باشد و بتواند پاسخ‌گوی نیازها و احتیاجات مادی، معنوی، اقتصادی، علمی و ... جهان باشد. این حاکمیت، تنها در سایه وجود امامی معصوم، آگاه و شجاع؛ یعنی مهدی موعود⁷ امکان دارد. چندین قرن زندگی بشری نشان داده است که امکان تشکیل یک «مدینه فاضله» به دست بشر وجود ندارد و باید منتظر موعود آسمانی باشد.



و پایه آن، کلمه توحید و ایمان و عقیده به آن است.

اسلام می‌خواهد تمام اختلافات و جدایی‌ها را که به نام‌های گوناگون پدید آمده، با عقیده توحیدی از میان بردارد، تا اختلافات نژادی، طبقاتی، ملی، وطنی، جغرافیایی، مسلکی، حزبی، زبانی و ... از بین برود و سبب افتخار و امتیاز نباشد. حتی اختلافات دینی باید مطرود گردند و تمام آنها تسلیم فرمان خدا باشند.

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...)^۱

آری اسلام برای رسیدن بشر به سعادت، چنین زمانی را پیش‌بینی نموده که معروف به مدینه فاضله عصر موعود است.

اما جریان اوضاع جهانی و ترقی‌هایی که در امور مادی و صنعتی نصیب بشر شده است و روابط نزدیکی که به واسطه وسایل ارتباط کنونی با هم یافته‌اند، همه را به یک اتحاد واقعی و همکاری صمیمانه روحانی و برادری حقیقی بیشتر محتاج نموده و هر چه جلوتر برویم، این احتیاج را بیشتر احساس می‌کنیم؛ یعنی آن دهکده جهانی که دانشمندان غربی در قرن بیستم احتمال آن را داده‌اند، اسلام در هزار و چهارصد سال قبل، با تأکید فراوان و قاطعیت تمام، حتمیت آن را خبر داده و حتی کیفیت

وقوع و نحوه حکومت آن را در دهکده جهانی مورد نظر، و رهبری آن نظام را به طور آشکارا معین کرده و خبر داده است که آن حکومت جهانی، همان مدینه فاضله عصر موعود و حکومت واحد جهانی امام عصر^۷؛ یعنی حکومت صالحان و مستضعفان و غلبه ایمان بر کفر است. البته این اعتقاد، راسخ و نشأت گرفته از قرآن کریم و روایات متواتر اهل بیت^۸ است.

قرآن کریم در این رابطه آیاتی دارد از جمله:
(وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ)^۳
«...در زبور داود نوشته‌ایم که صالحان از بندگان من وارث زمین خواهند شد».

(وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ)^۴؛

«و می‌خواهیم که بر مستضعفان روی زمین منت نهیم و آنها را پیشوا و وارث روی زمین قرار دهیم».

از این دو آیه به روشنی استفاده می‌شود که:
۱. حکومت واحد جهانی، به حاکمیت حضرت مهدی^۷ بوده و سرانجام در این حکومت، صالحانند که وارث کل زمین‌اند و جانشینان پیشینیان در کل کره زمین^۹.

۲. قدرت صالحان و مستضعفان در همه جای عالم ظاهر می‌شود.

۳. دین اسلام بر تمام ادیان غالب خواهد بود و در جای جای کره زمین حاکم خواهد شد. نتیجه اینکه: حکومت حضرت مهدی^۷ نه تنها حکومتی جهانی خواهد بود، بلکه یک حکومت واحد جهانی و متمایز از شعارهای طرح شده جهانی شدن در دنیای امروز است و تشکیل آن، جزء وعده‌های تخلف‌ناپذیر الهی است.^۶



تمایز حکومت فراگیر مهدوی^۷ با حکومت‌های جهانی امروز

قبل از طرح و سخن از بحث مذکور، لازم است که تعاریفی از «جهانی شدن» ارائه نماییم:

۱. جهانی شدن، فرآیندی است اجتماعی که در آن، قید و بندهای جغرافیایی که بر روابط اجتماعی و فرهنگی سایه افکنده است، از بین می‌رود و مردم به طور فزاینده، از کاهش این قید و بندها آگاه می‌شوند.^۷

۲. «هاروی» فرایند جهانی شدن را دربردارنده دو مفهوم فشردگی زمان و مکان و کاهش فاصله‌ها تلقی می‌کند. در واقع، این نظر (فشردگی زمان و مکان)، مهم‌ترین ویژگی جهانی شدن است؛ یعنی فاصله‌ها کم می‌شود، یا از بین می‌رود و زمان لازم برای پیمودن فاصله‌ها کاهش می‌یابد و جهان بیش از پیش کوچک‌تر به نظر می‌رسد و انسان‌ها و جوامع آنها، به طریقی به هم نزدیک‌تر می‌شوند. پس جهانی شدن در نظر «هاروی» فرآیندی است که روابط اجتماعی را بسط می‌دهد و در سه حوزه اقتصاد، فرهنگ و سیاست صادق است، و بستر جریان این روابط را از متن محلی به متن جهانی تغییر می‌دهد.^۸

پس از روشن شدن تعریف جهانی شدن، لازم است بگوییم: یقیناً نمی‌توان حکومت واحد جهانی حضرت مهدی^۷ را منطبق با جهانی شدن دانست، هر چند اگر جهانی شدن به صورت طبیعی خود به پیش برود، می‌تواند زمینه‌ساز آن حکومت باشد.

حکومتی را که اسلام با صبغه مدینه فاضله به عنوان حکومت واحد جهانی امام عصر «عج» مطرح نموده، دارای خصوصیتی است که اساساً در فکر محدود بشر نمی‌گنجد. آن حکومت، دارای امتیازات و خصائصی است متمایز با

حکومت جهانی در جهانی سازی دنیا که به برخی از آنها اشاره می‌نماییم:

۱. حکومت واحد جهانی اسلام، تحت رهبری افراد صالح و وارسته و شخصیت‌های برجسته دینی که معصوم از خطا و یا تالی تلو معصوم‌اند، ایجاد می‌شود و قانون خدا در آن جامعه حاکم است؛ ولی حکومت واحد جهانی پیشنهادی، تحت نظر و اشراف قدرتمندان، زورمندان و ستمگران است و در اصل، حق وتویی است که ابرقدرت‌ها برای خود در سازمان ملل گذاشته‌اند؛ حقی ظالمانه و خطرناک.^۹

۲. محور تمام امور در جامعه و حکومت واحد جهانی ولی عصر (عج)، خدا و احکام خداست و تعالیم اسلامی برای اداره جامعه جهانی موعود کافی است؛ ولی در جهانی شدن و جهانی‌سازی، محور قوانین موضوعه بشری، الحاد و حاکمیت سکولاریسم است.^{۱۰}

۳. در حکومت جهانی حضرت مهدی^۷ دین اسلام، تنها دین حاکم بر جهان خواهد بود و دین و سیاست، تفکیک‌ناپذیر از یکدیگر و سیاست نیز در خدمت دین و اهداف متعالی آن است. حضرت رسول اکرم^۹ می‌فرماید:

«تا هر کجا که تاریکی شب وارد شود، این

آیین مقدس نفوذ خواهد کرد».^{۱۱}

در صورتی که در وضعیت جهانی شدن، دین - بویژه اسلام - جایگاه روشنی ندارد.

۴. در حکومت جهانی حضرت مهدی^۷ قرآن، محور زندگی بشر است به طوری که همگان در آن دوره، یکتاپرست هستند. امام حسن مجتبی^۷ می‌فرماید:

«در آخرالزمان و دوران جهل مردم، خداوند

مردی را برمی‌انگیزد و او را بر تمام زمین چیره می‌سازد، تا اینکه مردم، دین را بپذیرند و به خدا بگردند و از مفاسد دوری جویند».^{۱۲}

ولی در وضعیت جهانی شدن، نه تنها قرآن در جامعه بشری محور نیست، بلکه کوشش می‌شود که قرآن از صحنه خارج شود، و مردم از خدا دور گردند.

۵. حکومت جهانی امام مهدی «عج» بر محور توسعه اخلاقی، اجتماعی و امنیتی استوار است، در حالی که جهان کنونی ما، از بحران معنویت در رنج است و امنیت در تمام سطوح، به خطر افتاده است و اهرم قدرت، ملاک رسمیت دولتهاست.

۶. توسعه علمی، از ویژگی‌های بارز حکومت واحد جهانی امام عصر^۷ است که به خوبی بدان توجه می‌شود. امام صادق^۷ در این باره فرموده است:

«علم و دانش ۲۷ حرف است. تمام آنچه پیامبران الهی آورده‌اند، دو حرف بیش نبود و مردم تا کنون جز دو حرف را نشناخته‌اند، اما هنگامی که قائم ما قیام کند، ۲۵ حرف دیگر را آشکار می‌سازد و در میان مردم منتشر می‌سازد».^{۱۳}

ولی در عصر جهانی شدن، دانش پیشرفته در انحصار کشورهای خاصی است و آنها از انتقالش به دولت‌های دیگر جلوگیری می‌کنند.

۷. حکومت جهانی حضرت مهدی «عج» حکومتی است مبتنی بر آموزه‌های حیاتی و دینی، در حالی که جهانی شدن، پیامد و حاصل آگاهانه و ناآگاهانه پیشرفت‌های سیاسی، اقتصادی، فن‌آوری و در ارتباط تنگاتنگ با نظام سرمایه‌داری و سلطه‌طلبی است.^{۱۴}

۸. حکومت واحد جهانی ولی عصر - ارواحنا فداه - مشروعیت خود را از خدا دارد و به تعبیر دیگر، حکومت ولایی است؛ یعنی هم حاکم از طرف خدا منصوب و مورد تأیید الهی است و هم مورد پذیرش و رضایت مردم است؛ ولی جهانی شدن، مشروعیت خود را فقط از ناحیه مردم دارد، آن هم با هزاران فریب‌کاری که در گرفتن آرا از مردم به کار می‌رود.

۹. حکومت واحد جهانی امام زمان ^۷ بر مبنای حاکمیت عقل است؛ زیرا عقل انسان‌ها در

عصر ظهور (مدینه فاضله) به کمال مطلوب می‌رسد. و در آن عصر هیچ نکته مجهول و غیر قابل حلی باقی نخواهد ماند. روایات وارده از معصومان ^{۱۵} گواه روشنی بر این ادعاست. به عنوان نمونه امام باقر ^۷ می‌فرماید:

«هنگامی که قائم «عج» قیام کند، دستش را بر سر بندگان می‌گذارد و بدین وسیله، عقل‌های آنان را جمع و افکار آنها را کامل می‌کند».^{۱۵}

عالم اندیشمند، سید جعفر کشفی نیز می‌نویسد:

«بدان که ظهور دولت آن جناب که زمان ظاهر شدن دولت ثانیه حق است، زمان ظهور و غلبه عقل است از روی باطنی آن، که مقام ولایت است و به منزله روح است از برای روح ظاهری که آن، مقام نبوت است».^{۱۶}

در حالی که حکومت مطابق با جهانی شدن، بر مبنای هواهای نفسانی و تمایلات حیوانی شکل می‌گیرد.

۱۰. در حکومت واحد جهانی حضرت مهدی «عج» به خاطر توسعه‌ای که در دانش و عقل بشر ایجاد می‌شود، تمامی ظرفیت‌های اقتصادی طبیعت، کشف می‌شود و سرمایه در حد وفور در اختیار است و در سیستم توزیع، درست و عادلانه عمل می‌شود؛ لذا از فقر و

عقب‌ماندگی و شکاف طبقاتی خبری نیست. امام باقر⁷ فرمود:

«امت اسلامی در عهد حضرت مهدی⁷

آن چنان از فراخی معیشت برخوردار می‌شود که هرگز نظیر چنین نعمت و آسایشی دیده نشده است».^{۱۷}

ولی در حکومت جهانی‌شدن که حاکمیت سلطه اقتصادی در آن جریان دارد، شکاف‌های طبقاتی و اقتصادی وحشتناکی حاکم است. وجود کشورهای فقیر و بدهکار در این عالم، گواه این مدعاست.

۱۱. در حکومت واحد جهانی حضرت مهدی⁷ مؤمنان، به دور او اجتماع می‌نمایند و از افراد فاسق و فاجر، خبری نیست و مطابق سخن امیرمؤمنان⁷ آن حکومت، دولت مؤمنان و صالحان است.

«فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرْبَ يَغْسُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قُرْعُ الْخَرِيفِ؛ هنگامی که وضع بدین منوال شد (کافران و فاجران ظاهر شدند و خواستند حاکمیت کنند)، پیشوای دین خشم می‌گیرد و آمادگی خود را اعلام می‌کند، در این موقع، مؤمنان به سرعت در اطراف او جمع می‌شوند، همانند اجتماع ابرهای پاییزی».^{۱۸}

در عصر حکومت واحد جهانی حضرت مهدی⁷ اجتماع گمراهان پراکنده می‌شود و حق جویان گردهم می‌آیند:

«يَصْدَعُ شَعْبًا وَ يَشْعَبُ صَدْعًا؛ او

جمعیت گمراه و ستمگر را پراکنده نموده و حق جویان پراکنده را دور هم گرد می‌آورد».^{۱۹}

ولی در سیطره جهانی شدن، ستمگران عالم به هم پیوند خورده و حق جویان پراکنده می‌شوند.

۱۲. در حکومت جهانی امام عصر⁷ ستمگران، طاغوتیان و کارگزاران خائن، کیفر می‌بینند و نیکان پاداش می‌گیرند و ترغیب می‌شوند. امام علی⁷ می‌فرماید:

«آگاه باشید! فردا که فردایی است ناشناخته،

کسی بر شما حکومت خواهد نمود از غیر خاندان حکومت‌ها. او، عمال و رؤسای حکومت‌ها را بر اعمال بدشان کیفر می‌دهد».

ولی در عصر جهانی شدن، درست قضیه به عکس است؛ زیرا جنایتکارانی مانند: شارون - لعنة الله عليه - لقب «مصلح» می‌یابند و فلسطینی‌های محروم، و حزب الله ستم کشیده، لقب «تروریست».^{۲۰}

تحقق حکومت واحد جهانی امام عصر «عج» - که امید جهانیان و مستضعفان صالح است - حتمی و غیر قابل تردید است! به

امید آنکه آن روز را ببینیم و از یاوران حضرتش
باشیم. ان شاء الله!

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ، واجْعَلْنَا
مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ، وَالذَّائِبِينَ عَنْهُ،
وَالْمُسَارِعِينَ إِلَيْهِ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِهِ،
وَالْمُمْتَلِينَ لِأَمْرِهِ، وَالْمُحَامِلِينَ عَنْهُ،
وَالسَّابِقِينَ إِلَى إِرَادَتِهِ، وَالْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ
يَدَيْهِ.

پی‌نوشت‌ها

۱۰. ر.ک: سیمای آفتاب، ص ۴۱۲-۴۴۰.
۱۱. منتخب الاثر، لطف الله صافی گلپایگانی،
ص ۱۶۰.
۱۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۰.
۱۳. ر.ک: مقاله مهدویت و مدینه فاضله، جمعی از
نویسندگان حوزه علمیه قم، ش ۶۱، ص ۱۲ و ۱۳.
۱۴. موسوعة احادیث المهدی، ج ۴، ص ۵۳.
۱۵. منتخب الاثر، ص ۴۸۳؛ اصول کافی، ج ۱،
ص ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸.
۱۶. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۰۴؛ منتخب الاثر،
ص ۴۷۳.
۱۷. تحفة الملوک، ج ۱، ص ۷۸.
۱۸. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۰.
۱۹. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، خ ۱۵۰،
ص ۲۷۴-۲۷۵.
۲۰. همان، ص ۲۵۶ و ۲۵۷؛ سیمای آفتاب،
ص ۴۲۷-۴۳۱.

۱. آل عمران / ۶۴.
۲. ر.ک: مقاله جهانی شدن و مقایسه آن با حکومت
واحد جهانی حضرت مهدی^۷، فصلنامه انتظار،
ش ۷، ص ۱۹۸-۲۰۰.
۳. انبیاء/ ۱۰۵.
۴. قصص/ ۵.
۵. ر.ک: سیمای آفتاب، حبیب الله طاهری،
ص ۴۲۱-۴۲۷.
۶. ر.ک: جهانی شدن و حکومت جهانی حضرت
مهدی^۷، رحیم کارگر، فصلنامه انتظار، ش ۶،
ص ۱۴۲-۱۴۶.
۷. ر.ک: کشورهای در حال توسعه و سازمان جهانی
تجارت، گات، ترجمه دکتر احمد یزدانی پناه و
سیف‌الله صادقی، ص ۱۰-۱۵.
۸. ر.ک: جهانی شدن و تحولات استراتژیک
سلیمان ایران‌زاده، ص ۲۶ و ۲۷.
۹. عصر ظهور (مدینه فاضله)، حبیب الله طاهری،
فصلنامه انتظار، ش ۲، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.



حسن عاشوری لنگرودی

کاوشی در

احادیث مهدوی

بخش دوم

لَمَهْدَىٰ
مِنَ الْيَتِيمِ صَلَاحًا لِلدِّينِ وَاللِّدَارِ

ولادت امام مهدی (عج)

بعد از بیان مبانی مهدویت خاصه، به اصل بحث برمی گردیم و آن، این است که: از چه راهی و چگونه می توان وجود امام مهدی (عج) را اثبات کرد.

همان گونه که بیان شد، مسلمانان جملگی مهدویت عامه را پذیرفته اند و تضارب آراء تنها در

مهدویت خاصه است. مهدویت خاصه از جمله باورهای شیعه است که گروهی از عالمان اهل سنت همانند: ابن صباغ مالکی، محمد بن طلحه شافعی و حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی نیز آن را پذیرفته اند.^۱

مشکلی که در مهدویت خاصه وجود دارد، این است که برای رعایت تقیه، تولد حضرت مهدی (عج) آشکار نشد و آن حضرت از بدو ولادت، مانند حضرت موسی، در خفا و دور از دیدگان عموم مردم زندگی کرد. این امر موجب شد که بعد از شهادت امام حسن عسکری^۷، شک و حیرت بی مانندی در بین شیعیان پدید آید؛ به طوری که حتی برخی از پیروان امام حسن عسکری^۷ در امامت خود آن حضرت نیز شک و تردید روا داشتند؛ چرا که طبق پیشگویی های امامان اهل بیت^{۱۲}، می بایست امام حسن عسکری^۷ پسری داشته باشد تا او وارث امامت و هادی امت و مهدی موعود و منتظر گردد. و چون بسیاری از مردم از ولادت پسری به نام حضرت مهدی^۷ اطلاع نداشتند، می پنداشتند که امام حسن عسکری^۷ نیز امام نیست.

همین اختلافی ولادت سبب شد که به نوشته مسعودی، پیروان امام عسکری^۷ بعد از شهادت آن حضرت به بیست فرقه منشعب گردند.^۲

این در حالی بود که شیعیان در تاریخ پرفراز و نشیب ۲۵۰ ساله خویش برای اولین بار با چنین بحرانی روبه‌رو می‌شدند؛ بحرانی که از یک سو ستم حاکمان اجازه نمی‌داد تا ولادت و شخص امام دوازدهم برای همگان آشکار شود، بلکه به ناچار باید در خفا بماند، چون که خوف از کشته شدن حضرت وجود داشت، و از سوی دیگر، شناخته نشدن امام دوازدهم به تزلزل اعتقادی شیعیان منجر می‌شد.

البته این تردیدها با برخی اقدامات نظیر: معجزات، کرامت‌ها و شواهد صدق، در کمترین زمان ممکن از دل شیعیان زدوده شد و تمامی پیروان امام حسن عسکری^۷، ولادت امام مهدی(عج) را پذیرفتند و به امامت آن حضرت معتقد شدند؛ اما چگونه این امر محقق شد؟

برای تحقق این امر، پیامبر^۹ و امامان از پیش برنامه ریزی کرده بودند و با راهکارهای مناسبی که ارائه شده بود، تمامی شیعیان امام عسکری^۷ به ولادت و امامت آن امام غایب معتقد شدند. این راهکارها بدین شرح اند:

۱. پیشگویی معصومان :

پیامبر اسلام^۹ و همه امامان درباره ویژگی‌های حضرت مهدی^۷ رهنمودهایی به شیعیان داده و زمینه سازی کرده بودند تا آنان بدانند که امام عسکری^۷ صاحب پسری خواهد شد که ولادتش به جهت وضعیت دشوار سیاسی

در خفا صورت می‌گیرد؛ بنابراین، این امر نباید مایه شک و حیرت گردد. در اینجا به عنوان نمونه برخی از این روایات را نقل می‌کنیم.

امام سجاد^۷ فرمود: «الْقَائِمُ مَنَا يَخْفَى عَلَى النَّاسِ وَلَادَتَهُ حَتَّى يَقُولُوا لِمَ يُولَدُ بَعْدَ ۳ قَائِمٍ مِنْ مَاهِدِي مَوْعُودٍ» ولادتش بر مردم مخفی است. این موجب می‌شود که بگویند: او هنوز متولد نشده است.»

عبدالله بن عطا گوید: به امام باقر^۷ عرض کردم: شیعیان شما در عراق بسیارند. تاکنون سابقه نداشته که فردی از شما اهل بیت این اندازه پیرو داشته باشد (خوب است که شما دست به شمشیر ببری و قیام کنی). حضرت فرمود: «انظروا من تخفى على الناس ولادته فهو صاحبكم»^۴ آن مهدی موعود و قائم منتظر، من نیستم. بنگرید به آن کسی که ولادتش بر مردم مخفی است. او، صاحب الامر و مهدی موعود است.»

امام صادق^۷ فرمود: «صاحب هذا الامر تخفى ولادته عن هذا الخلق»^۵ ولادت امام مهدی بر مردم پوشیده است.»

ایوب بن نوح به امام رضا^۷ عرضه داشت: امیدوارم که صاحب الامر و مهدی موعود، شما باشید. حضرت در پاسخ فرمود: «نه، آن موعود من نیستم؛ او یکی از فرزندان من است که ولادتش مخفی است»^۶.

عبدالعظیم حسنی گویند: به امام جواد ⁷ عرض کردم: امیدوارم که آن مهدی موعودی که جهان را پر از عدل و داد می‌کند، شما باشید. حضرت فرمود: «همه ما، قائم به امر خدا هستیم و همه ما، هادی و راهنمای دین خدا هستیم، لیکن آن قائم و مهدی موعودی که جهان را پر از عدل خواهد کرد، ولادتش مخفی است. وجودش از مردم غایب است. او همنام و هم کنیهٔ رسول خداست» ^۷.



۲. بشارت امام عسکری ⁷

امام حسن عسکری ⁷ قبل از ولادت فرزندش امام مهدی (عج)، از ولادت قریب الوقوع آن حضرت خبر داده بود. از جمله به عمه مکرمه‌اش حکیمه خاتون فرمود: «در شب پانزدهم شعبان، فرزندم مهدی از نرگس خاتون متولد می‌شود» ^۸.

نیز امام ابو محمد عسکری ⁷ بعد از ولادت فرزندش، یاران خاص خویش را از تولد امام مهدی (عج) آگاه ساخت.

محمد بن علی بن حمزه می‌گوید: از امام عسکری ⁷ شنیدم که فرمود: «حجت خدا بر بندگان، امام و جانشین من، در پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ در هنگامه طلوع فجر متولد شد» ^۹. احمد بن اسحاق می‌گوید: از امام ابو محمد حسن عسکری ⁷ شنیدم که فرمود: «حمد و سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا اینکه جانشین من و مهدی موعود را به من نشان داد. او از حیث ویژگی‌های جسمانی و اخلاقی و رفتاری، شبیه‌ترین انسان‌ها به پیامبر خداست. خدا مدتی وی را در حالت غیبت نگهداری می‌کند و سپس ظاهر می‌شود و جهان را از عدل و داد پر می‌کند» ^{۱۰}.

احمد بن حسن بن اسحاق قمی می‌گوید: وقتی که امام مهدی (عج) متولد شد، نامه‌ای از امام عسکری ⁷ به وسیله احمد بن اسحاق به من رسید که حضرت با دست مبارکش مرقوم فرموده بود: «فرزندی برایم متولد شده است. این موضوع را مخفی مدار؛ زیرا جز برای دوستان و نزدیکان ما، آن را برای کسی اظهار نخواهم کرد» ^{۱۱}.

ابراهیم بن ادريس می‌گوید: امام ابو محمد
عسکری ⁷ گوسفندی را برای من فرستاد و
فرمود: «این را به جهت ولادت فرزندم مهدی،
عقیقه کن و به خود و خانواده‌ات بخوران.» ^{۱۲}

۳. نشان دادن فرزند به خواص

امام عسکری ⁷ افزون بر اینکه قبل از
ولادت امام مهدی بشارت آن را داده و بعد از
تولد هم به خواص خبر داده بود که مهدی
موعود ولادت یافته است، برای رفع ابهام و
مشکل، گام دیگری برداشت و آن، این که برای
ازدیاد ایمان و اطمینان شیعیان، فرزندش امام
مهدی را به تعدادی از خواص و معتمدان شیعه
نشان داد. افرادی همانند: ابو غانم خادم، معاویة
بن حکیم، محمد بن ایوب، محمد بن عثمان،
عمر اهوازی، خادم فارسی، کامل بن ابراهیم
مدنی، یعقوب بن منقوس (منقوش)، علی بن
بلال، احمد بن هلال، حسن بن ایوب، احمد بن
اسحاق و ابراهیم بن محمد، در زمان امام
عسکری ⁷، حضرت مهدی ⁷ را مشاهده
کردند. ^{۱۳}

احمد بن اسحاق می‌گوید: امام عسکری ⁷
به من فرمود: «ای احمد بن اسحاق! خداوند
هرگز زمین را از حجت خالی نمی‌گذارد. به
برکت وجود او، بلا از زمین دفع و باران نازل

می‌شود». عرض کردم: ای فرزند رسول خدا!
جانشین شما چه کسی است؟ حضرت کودک سه
ساله‌ای را به من نشان داد و فرمود: «ای احمد!
اگر تو نزد خدا و امامان گرامی نبودی، من
فرزندم را به تو نشان نمی‌دادم. بدان که این
کودک، همانم و هم‌کنیه رسول خداست و همان
کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد
کرد.» ^{۱۴}

معاویة بن حکیم، محمد بن ایوب و محمد
بن عثمان بن سعید عمری می‌گویند: ما یک
گروه چهل نفره در خانه امام حسن عسکری ⁷
جمع شده بودیم. حضرت فرزندش امام مهدی را
به ما نشان داد و فرمود: «این، امام شما و
جانشین من است.» ^{۱۵}

علی بن بلال، احمد بن هلال، محمد بن
معاویة بن حکیم و حسن بن ایوب می‌گویند: ما
تعدادی از شیعیان در خانه امام حسن
عسکری ⁷ تجمع و از حضرت درباره جانشین
وی پرسش کرده بودیم. پس از ساعتی حضرت
کودکی را به ما نشان داد و گفت: «بعد از من
این، امام شما است.» ^{۱۶}

عمر اهوازی می‌گوید: امام حسن
عسکری ⁷ فرزندش را به من نشان داد و
فرمود: «بعد از من این فرزندم، امام شما
است.» ^{۱۷}

ابراهیم بن محمد می‌گوید: در خانهٔ
عسکری ⁷ کودک زیبایی را مشاهده کردم، از
حضرت پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! این کودک
کیست؟ حضرت فرمود: «این، کودک من است.
این، جانشین من است.»^{۱۸}

یعقوب بن منفوس می‌گوید: خدمت امام
عسکری ⁷ رسیدم و از حضرت دربارهٔ امام
بعدی و صاحب الامر جويا شدم. حضرت فرمود:
«پرده را کنار بزن!» کنار زدم. در این هنگام
کودک پنج ساله‌ای را دیدم که به سوی ما
می‌آید. آمد و روی زانوی حضرت عسکری ⁷
نشست. حضرت فرمود: «این، امام شما
است.»^{۱۹}

۴. روشنگری‌های خواص

بعد از زمینه سازی‌ها، پیشگویی‌ها و
بشارت‌های امام عسکری ⁷، نیز نشان دادن
فرزندش مهدی به خواص، اینک نوبت خواص
است که اقدام کنند و وجود امام مهدی را به
اطلاع دیگر شیعیان برسانند تا آنان را از شک و
حیرت نجات دهند. از این رو، افرادی همانند:
حکیمه خاتون (دختر امام جواد ⁷)، عثمان بن
سعید عمری، محمد بن عثمان بن سعید عمری،
حسن بن حسین علوی، عبدالله بن عباس
علوی، حسن بن منذر، حمزة بن ابی الفتح،

معاویة بن حکیم، محمد بن معاویة بن حکیم،
محمد بن ایوب بن نوح، حسن بن ایوب بن نوح،
علی بن بلال، احمد بن هلال، محمد بن
اسماعیل بن موسی بن جعفر، یعقوب بن
منفوس، عمر اهوازی، خادم فارسی، ابو علی بن
مطهر، ابی نصر طریف خادم، کامل بن ابراهیم،
احمد بن اسحاق، عبدالله مستوری، عبدالله بن
جعفر حمیری، علی بن ابراهیم مهزیار و ابوغانم
خادم کوشیدند تا ولادت امام مهدی (عج) را به
اطلاع شیعیان برسانند.

حکیمه خاتون می‌گوید: امام حسن
عسکری ⁷ کسی را دنبال من فرستاد که امشب
(شب نیمه شعبان) برای افطار نزد من بیا؛ چون
خداوند امشب حجت خود را آشکار می‌کند.
پرسیدم: این مولود از چه کسی است؟ فرمود: از
نرجس. گفتم: در نرجس اثر حمل مشاهده
نمی‌شود؟! فرمود: موضوع همین است که گفتم.
من در حالی که نشسته بودم، نرجس آمد و
کفش مرا از پایم در آورد و فرمود: بانوی من
حالت چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و
خانواده‌ام هستی. او از سخن من تعجب کرد و
ناراحت شد و فرمود: این چه سخنی است؟
گفتم: خداوند در این شب به تو فرزندی عنایت
می‌کند که او، سرور دنیا و آخرت است.

نرجس از سخن من خجالت کشید. سپس بعد از افطار، نماز عشا را به جا آوردم و به بستر رفتم. بعد از نیمه شب برخاستم و نماز شب خواندم. پس از تعقیب نماز، به خواب رفتم و دوباره بیدار شدم. دیدم نرجس نیز بیدار شد و نماز شب به جا آورد. از اتاق بیرون رفتم تا از طلوع فجر باخبر شوم. دیدم فجر اول طلوع کرده و نرجس در خواب است. در این هنگام، این سؤال به ذهنم خطور کرد: که چرا حجت خدا متولد نشده است؟!

ناگهان امام عسکری ⁷ از اتاق مجاور صدا زد: عمه جان! شتاب مکن که موعد نزدیک است. من نشستم و قرآن خواندم. در حال تلاوت قرآن بودم که ناگهان نرجس خاتون با ناراحتی از خواب بیدار شد. من با شتاب خودم را به او رساندم و پرسیدم: چیزی احساس می‌کنی؟ گفت: آری. گفتم: نام خدا را بر زبان جاری کن. این همان است که در آغاز شب به تو خبر دادم. مضطرب نباش، دلت را آرام کن.

در این لحظه، پرده نوری میان من و او حائل شد. ناگهان متوجه شدم که کودک ولادت یافت. چون جامه را از روی نرجس برداشتم، دیدم که آن مولود سر به سجده گذاشته و به ذکر خدا مشغول است.

در این هنگام، امام حسن عسکری ⁷ صدا زد: عمه! فرزندم را نزد من بیاور. نوزاد را خدمت حضرت بردم. حضرت، او را در آغوش گرفت و بر دست و چشم و مفاصل کودک دست کشید و در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامه گفت و فرمود: فرزندم! سخن بگو. نوزاد لب به سخن گشود و شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به امام علی ⁷ و دیگر امامان ⁷ به ترتیب درود فرستاد تا رسید به نام پدرش و بر او هم درود فرستاد. امام عسکری ⁷ به من فرمود: عمه! فرزند را نزد مادر ببر تا به او سلام کند و بعد نزد من بیاور.

نوزاد را نزد مادرش بردم و به مادر سلام گفتم. آنگاه نزد حضرت برگرداندم. حضرت فرمود: روز هفتم نزد ما بیا. روز هفتم آمدم. حضرت فرمود: عمه جان! فرزندم را بیاور. آوردم. همانند روز اول شهادتین و سلام بر امامان را بر زبان جاری کرد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

(وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) ^{۲۰}

حکیمه خاتون می‌گوید: بعد از این، روزی خدمت امام عسکری ⁷ رسیدم. پرده را کنار زدم و امام مهدی را ندیدم. گفتم: فدایت شوم!



امام مهدی چه شد؟ فرمود: عمه جان! او همانند حضرت موسی⁷ در خفا نگهداری می‌شود.^{۲۱}



۵. کرامت‌ها و شواهد زنده

بعد از شهادت امام عسکری⁷، امام مهدی (عج) از طریق نشان دادن کرامت‌ها و شواهد (معجزه یا امور شبیه معجزه) وجود و امامت خویش را برای شیعیان پدر و اجدادش نمایاند و حجت را بر آنان تمام کرد.

در آغاز غیبت صغرا، سازمان مخفی و کالت که از زمان امام صادق⁷ برای چنین دوره‌ای پایه ریزی شده بود، این وظیفه مهم را برعهده داشت که شک و حیرت شیعیان را بزدايد و زمینه ایمان آوردن آنان را به امام غایب و نیابت نواب اربعه فراهم و آنان را به وجود آن حضرت مطمئن سازد.

کرامت‌ها و شواهد در برخی موارد مستقیماً از ناحیه امام مهدی (عج) و در برخی موارد به واسطه سفیران آن حضرت به شیعیان عرضه

می‌شد تا شیعیان افزون بر اینکه به وجود امام مهدی (عج) ایمان پیدا کنند، به نیابت نواب اربعه نیز اطمینان یابند. البته نشان دادن کرامت‌ها عمدتاً در زمان نیابت اولین سفیر ناحیه مقدس، عثمان بن سعید عمری، صورت گرفت؛ چون که در این دوره هنوز شیعیان به وجود امام مهدی (عج) پی نبرده و گرفتار شک و تردید بودند.

سید بن طاووس می‌نویسد: «امام زمان (عج) را بسیاری از اصحاب پدرش امام حسن عسکری⁷ دیده و از وی اخبار و احکام شرعی روایت کرده‌اند. از این گذشته، حضرت وکلایی داشت که اسم، نسب و وطن آنان معلوم بود و آنان معجزات، کرامات، جواب مسائل مشکل و بسیاری از اخبار غیبی را که حضرت از جدش پیامبر⁹ روایت کرده بود، نقل کرده‌اند».^{۲۲}

گلچینی از کرامات

در اینجا چند نمونه از معجزات، کرامات و شواهد صدق بر وجود و امامت امام مهدی (عج)، و اعتبار سازمان وکالت و نیابت سفیران حضرت را ذکر می‌کنیم.

۱. سعد بن عبدالله اشعری قمی می‌گوید:

حسن بن نصر که در میان شیعیان قم جایگاه ویژه‌ای داشت، بعد از رحلت امام عسکری⁷ در

حیرت بود. او و ابو صدام و عده‌ای دیگر تصمیم گرفتند که از امام بعدی جويا شوند. حسن بن نصر نزد ابو صدام رفت و گفت: امسال می‌خواهم به حج بروم. ابو صدام از او خواست که این سفر را به تعویق اندازد، ولی حسن بن نصر گفت: نه، من خوابی دیده‌ام و بیمناکم؛ بنابراین باید بروم. او قبل از حرکت به احمد بن یعلی بن حماد وصیت کرد که اموال متعلق به امام⁷ را نگه دارد تا جانشین امام عسکری⁷ مشخص شود. در بغداد از سوی ناحیه مقدسه توقیعی به دستش رسید و به امامت امام مهدی (عج) و وکالت عثمان بن سعید عمری مطمئن شد.^{۲۳}

۲. محمد بن ابراهیم بن مهزیار می‌گوید: پس از وفات امام حسن عسکری⁷ در مورد جانشین آن حضرت دچار شک شدم. پدرم وکیل حضرت بود و به سبب وکالت، اموال زیادی نزدش بود. پدرم اموال را برداشت و من نیز او را همراهی می‌کردم. پدرم در بین راه مریض شد و در مورد اموال به من وصیت کرد و گفت: از خدا بترس و این اموال را به صاحبش برگردان. هر که این نشانه را گفت، اموال را به او بسپار. و سپس وفات کرد. چند روزی در عراق ماندم. سپس نامه‌ای از سوی عثمان بن سعید به من رسید که در آن نامه همه علائم و نشانه‌های

اموال بیان شده بود؛ نشانه‌هایی که جز من و پدرم کسی آن را نمی‌دانست.^{۲۴}

محمد بن ابراهیم بن مهزیار با این کرامت و شاهد صدق، هم به امامت امام مهدی⁷ و هم به نیابت عثمان بن سعید عمری مطمئن شد. ۳. احمد دینوری سرآج می‌گوید: یکی دو سال بعد از درگذشت امام حسن عسکری⁷ به قصد حج از اردبیل حرکت کردم و به دینور رسیدم. مردم در خصوص جانشین امام عسکری⁷ متحیر بودند و اهل دینور از آمدن من خشنود شدند.

شیعیان آنجا سیزده هزار دینار از سهم امام را به من دادند که به سامرا ببرم و به جانشین حضرت بسپارم. گفتم: هنوز جانشین حضرت برای خودم روشن نیست. گفتند: تو مورد اعتماد ما هستی. هر وقت جانشین او را پیدا کردی، به او بده. سیزده هزار دینار را گرفتم و با خود بردم. در کرمانشاه با احمد بن حسن بن حسن ملاقات کردم. او نیز هزار دینار و چند بقچه پارچه به من داد تا آن را به ناحیه مقدسه برسانم.

در بغداد در پی نایب حضرت می‌گشتم. به من گفتند که سه نفر مدعی نیابت هستند؛ یکی باقطنی است. نزدش رفتم و امتحانش کردم و از او شاهد صدق خواستم. چیزی نداشت که مرا قانع کند. سپس نزد دومی به نام اسحاق احمر،



رفتیم. او را هم به حق نیافتیم. نزد سومی رفتیم؛ یعنی ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری. بعد از احوالپرسی به او گفتیم: اموالی از مردم نزد من است و باید به جانشین امام عسکری⁷ تحویل دهیم. در حیرت و نمی دانم چه کنم. او گفت: برو در سامرا به خانه ابن الرضا امام حسن عسکری⁷. در آنجا وکیل امام را خواهی یافت. به سامرا رفتیم و در خانه حضرت سراغ وکیل امام را گرفتیم. دربان گفت: منتظر باش، الآن بیرون می آید. لحظه ای بعد، فردی آمد و دست مرا گرفت و به درون خانه برد و بعد از احوالپرسی به او گفتیم: مقداری اموال از ناحیه جبل آورده ام و به دنبال دلیل هستیم. بنا دارم از هر کسی که دلیلی برای اثبات نیابت وی یافتیم، اموال را به او تسلیم کنم.

در این وقت برای من غذا آوردند. گفت: غذایت را بخور و کمی استراحت کن، سپس به کار تو رسیدگی می شود. بعد از گذشت پاسی از شب، آن مرد نامه ای به من داد که در آن آمده بود: احمد بن محمد دینوری آمده است و این مقدار پول و کیسه و بقیچه آورده است و در درون آن کیسه، این مقدار پول است و تمامی جزئیات را بیان داشت؛ از جمله نوشته بود: در کیسه فلانی پسر فلان شخص زره ساز، شانزده دینار است. از کرمانشاه نیز یک کیسه حاوی

هزار دینار از فلان شخص است، و فلان بقیچه از احمد بن حسن مادرانی است که برادرش پشم فروش است و... .

احمد بن محمد دینوری می گوید: با این نامه شک و تردیدم برطرف و مشخص شد که محمد بن عثمان بن سعید عمری، نایب حضرت است. حضرت در این نامه به من دستور داد که اموال را به بغداد ببرم و به همان فردی که با او ملاقات داشتیم، تحویل دهیم.^{۲۵}

۴. محمد بن علی اسود می گوید: در آغاز غیبت صغرا پیرزنی پارچه ای به من داد و گفت: آن را به ناحیه مقدس برسان. من آن را با پارچه های بسیار دیگر همراه خود آوردم. چون به بغداد رسیدم، نزد عثمان بن سعید عمری رفتیم. وی گفت: همه اموال را به محمد بن عباس قمی بده. من همه را به او سپردم، جز پارچه آن پیرزن را. پس از آن، عثمان بن سعید عمری از ناحیه مقدس این پیغام را برای من فرستاد که: پارچه پیرزن را نیز به وی تسلیم کن.^{۲۶}

۵. اسحاق بن یعقوب می گوید: از عثمان بن سعید عمری شنیدم که می گفت: مردی از اهل عراق نزد من آمد و مالی را برای امام⁷ آورد. حضرت آن را پس داد و فرمود: حق پسر عمویت را که چهار صد درهم است، از آن بیرون کن. آن

مرد مبهوت و متعجب شد و حساب اموال خود را بررسی کرد و معلوم شد که پسر عمویش چهارصد درهم از او طلب دارد. آن را برگردانید، سپس مبلغ باقیمانده را تسلیم حضرت کرد و حضرت آن را پذیرفت.^{۲۷}

۶. محمد بن علی بن شاذان می‌گوید: اموالی از مردم نزد من جمع شده بود تا آنها را به ناحیه مقدس برسانم. آن را شمردم و دیدم بیست درهم کمتر از پانصد درهم است. این مقدار را افزودم و آن را همراه نامه، برای ابو عمر عثمان بن سعید عمری نایب امام مهدی (عج) فرستادم و چیزی هم در این نامه قید نکرده بودم. وی در پاسخ نوشت: پانصد درهم رسید. بیست درهم از آن، مال تو بود.^{۲۸}

امثال چنین شواهدی در آغاز غیبت صغرا، باعث شد تا تمامی شیعیان امام حسن عسکری^۷ به امامت امام مهدی (عج) و نیابت نواب خاص حضرت پی‌ببرند و شک و حیرت شیعیان با تلاش‌های خالصانه کارگزاران حضرت در سازمان مخفی وکالت، در همان چند سال آغازین دوره غیبت صغرا به صورت کامل برطرف شد.

شیعیان با بهره‌مندی از کرامت‌ها و علوم غیبی حضرت مهدی (عج) به دو نکته پی‌بردند:

الف) همان مسیر اصلی امامت ترسیم شده از زمان پیامبر^۹ و امام علی^۷ به درستی طی شده و ولایت از امام حسن عسکری^۷ به فرزندش امام مهدی (عج) انتقال یافته است و حضرت مهدی (عج) از پشت پرده غیبت شیعیان را رهبری می‌کند و بدین ترتیب، شک و شبهه ناشی از خفای ولادت حضرت، اساس و پایه‌ای ندارد.

ب) سازمان مخفی وکالت که از قبل با رهبری امامان^{۱۰} فعالیت می‌کرد، اینک در دوره غیبت صغرا نیز فعال است و نواب اربعه حضرت، مسئولیت و تولیت این سازمان را بر عهده دارند. بنابراین شیعیان، هم به امامت امام مهدی^۷ پی‌بردند و هم به نیابت خاصه نواب حضرت مطمئن شدند.

بعد از درگذشت عثمان بن سعید عمری، به دستور حضرت مهدی (عج) پسرش محمد بن عثمان، مسئولیت و نیابت آن را بر عهده گرفت. محمد بن عثمان و دیگر نواب خاص امام، یکی پس از دیگری، این مسئولیت را با ارائه کرامت‌ها برعهده می‌گرفتند و ادعای مدعیان دروغین نیابت را هم با ارائه این شواهد ابطال می‌کردند.^{۲۹} تا اینکه امر نیابت خاص آن حضرت به چهارمین و آخرین نایب؛ یعنی علی بن محمد سمری رسید.

سرانجام در نهم شعبان سال ۳۲۹ق. از ناحیه
مقدس توقیعی صادر می‌شود که امام مهدی^۷
در آن می‌نویسد:

«ای ابوالحسن علی بن محمد سمري! تو
شش روز بعد می‌میری. امور سازمان وکالت را
سر و سامان بده و اموال مردم را برگردان. بعد از
این، دیگر نیابت خاصه منتفی است.»

راوی می‌گوید: نزد ابوالحسن علی بن محمد
سمري رفتم. او این توقیع را به من نشان داد.
روز موعود فرارسید و نزد او رفتم و دیدم که
ابوالحسن علی بن محمد سمري در حال جان
دادن است.^{۳۰}

آری، خود این نامه دلیل روشنی است بر
حقانیت شیعه و وجود امام زمان(عج).

پی‌نوشت‌ها

۱. ر.ک: ینابیع المودة، قندوزی حنفی، ص ۴۴۰ به بعد.
۲. مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۵۷۲.
۳. منتخب الاثر، ص ۳۵۵.
۴. همان.
۵. همان.
۶. همان.
۷. همان.
۸. همان، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.
۹. همان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

۱۰. همان، ص ۳۹۷.
۱۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۱.
۱۲. اثبات الهداة، ج ۶، ص ۴۳۶؛ دادگستر جهان، ص ۱۰۳.
۱۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۲.
۱۴. ینابیع المودة، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.
۱۵. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۳ و ۲۴.
۱۶. همان، ص ۲۶؛ ینابیع المودة، ص ۴۶۰.
۱۷. اثبات الهداة، ج ۶، ص ۳۱۱؛ دادگستر جهان، ص ۱۰۷.
۱۸. ینابیع المودة، ص ۴۶۱.
۱۹. دادگستر جهان، ص ۱۰۷.
۲۰. قصص/۵.
۲۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۵.
۲۲. ینابیع المودة، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.
۲۳. الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۴؛ زندگانی نواب خاص امام زمان(عج)، ص ۹۳ و ۹۴.
۲۴. کافی، ج ۱، ص ۵۱۷ و ۵۱۸، ح ۴.
۲۵. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۲-۳۰۰؛ مهدی موعود، علی دوانی، ص ۶۰۵-۶۱۱.
۲۶. همان، ص ۳۳۵.
۲۷. همان، ص ۳۲۶.
۲۸. کافی، ج ۱، ص ۵۲۴ و ۵۲۳.
۲۹. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۶-۳۱۶؛ کمال‌الدین، صدوق، ج ۲، ص ۳۹۸.
۳۰. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۲۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱.

سیره پیامبر ﷺ در برخورد با ناهنجاری ها



حسن جلیلی

به کار می برد... مثلاً پیغمبر تبلیغ می کرد، روش

تبلیغی پیغمبر چه روشی بود؟»

بنابراین معرفت به اینکه پیامبر الهی در مواجهه با پدیده‌های گوناگون در جامعه اسلامی، چه واکنشی نشان می‌داده، از اهمیت فراوانی برخوردار است؛ زیرا ما مسلمانان موظفیم که سیره و منطق عملی ایشان را بشناسیم تا آن را در زندگی خود به کار گیریم.

در این مقاله به شیوه برخورد پیامبر اکرم⁹ با ناهنجاری‌های اخلاقی و معنوی جامعه می‌پردازیم. با رجوع به سیره پیامبر⁹ در این زمینه، می‌بینیم که ایشان شیوه‌های مختلفی داشت: گاهی با غلظت و تند، گاهی با رأفت و مهربانی، گاهی با صراحت و گاهی با کنایه با

مقدمه

گفتار و رفتار رسول خدا⁹ که از اولی، به سنت گفتاری و از دومی، به سنت کرداری تعبیر می‌شود، برای همه امت اسلامی حجت است و بر اساس آموزه‌های قرآنی، آن حضرت اسوه و الگوی مؤمنان معرفی شده است:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا)؛¹

شهید مطهری در کتاب سیری در سیره نبوی می‌فرماید:

«سیره پیغمبر؛ یعنی سبک پیغمبر، متدی که پیغمبر در عمل و در روش برای مقاصد خودش

ناهنجاری‌های جامعه برخورد می‌کرد. آن حضرت در همه جا از این شیوه‌ها در جهت بیداری و آگاهی مردم استفاده می‌کرد. شمشیر زدن و ملاطفت او برای آگاهی و بیدارسازی مردم بود. او می‌خواست دل کوری را بینا کند، گوش کری را شنوا سازد و چشم کوری را به روی حقیقت بگشاید.

شیوه‌های برخورد پیامبر اکرم^۹ با ناهنجاری‌ها، تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر قرار می‌گیرد؛ زیرا نهی از منکر در جایی است که ناهنجاری اخلاقی، معنوی، اجتماعی و سیاسی وجود داشته باشد. از این رو، ابتدا بحثی مبسوط درباره امر به معروف و نهی از منکر، به استناد آیات و روایات ارائه خواهیم داد و سپس، شیوه‌های برخورد پیامبر^۹ با ناهنجاری‌های جامعه را بررسی خواهیم کرد.

تعریف امر به معروف و نهی از منکر

گفته شده که: «المعروف اسم لكل فعل يعرف بالعقل أو الشرع حسنة، والمنكر ما ينكر بهما»^۲.

و در اصطلاح: «الامر وهو العمل على الطاعة قولاً، أو فعلاً، والنهي وهو منع من فعل المعاصي قولاً، أو فعلاً»^۳.

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

الف) آیات

۱. آل عمران، آیه ۱۰۴: (ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون).

۲. آل عمران، آیه ۱۱۰: (كنتم خيرامة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله).

۳. آل عمران، آیه ۱۱۴: (يؤمنون بالله و اليوم الاخر و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يسارعون بالخيرات و اولئك من الصالحين).

۴. اعراف، آیات ۱۶۳ تا ۱۶۶: (وسئلكم عن القرية التي كانت حاضرة البحر إذ يعدون في السبت... فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئين).

۵. حج، آیه ۴۱: (الذين إن مكناهم في الارض أقاموا الصلوة و اتوا الزكوة و أمرؤا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله عاقبة الامور).

۶. توبه، آیه ۱۱۲: (...الأمرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنین).

۷. توبه، آیه ۷۱: (...يأمرؤن بالمعروف و ينهون عن المنكر و يقيمون الصلوة و

يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
أُولَئِكَ سِيرِحْمَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ).

۸. اعراف، آیه ۱۵۷: (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ
الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُولَئِكَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ ...).

۹. اعراف، آیه ۱۹۹: (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ
بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ).

۱۰. لقمان، آیه ۱۷: (يَا بَنِيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ
وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ
عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ
عَزْمِ الْأُمُورِ).

۱۱. عصر، آیه ۳: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ
تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ).

(ب) روایات

به دلیل آنکه در این مقاله به سیره پیامبر
اسلام پرداخته‌ایم، در اینجا به روایاتی که از آن
حضرت در اهمیت امر به معروف و نهی از منکر
وارد شده، اکتفا می‌کنیم:

«إِذَا تَرَكَتْ أُمَّتِي الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ
وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فليؤذن بوقاع من الله جلَّ
إسمه؛^۴ هنگامی که امت من، امر به معروف و
نهی از منکر را ترک کردند، باید آماده جنگ با
خدای متعال باشند».

«لاتزال امتی بخیر ما أمروا بالمعروف
و نهوا عن المنکر و تعاونوا علی البرِّ، فاذا
لم يفعلوا ذلك نزعتم منهم البركات، و
لم یسلط بعضهم علی بعض، و لم یکن لهم
ناصر فی الارض و لا فی السماء؛^۵ مادامی
که امت من، امر به معروف و نهی از منکر
می‌کنند و در نیکی‌ها یکدیگر را یاری می‌کنند،
پیوسته در خیر هستند. پس هر گاه این کار را
ترک کنند، برکات از پیش آنها کنده می‌شود و
بعضی از آنها بر بعضی دیگر تسلط می‌یابند و
برای آنها یاری در زمین و آسمان نیست».

«من رأى منكم منكراً، فليغيره بيده،
فإن لم يستطع فليسهان، فإن لم يستطع
فليقلبه، و ذلك أضعف الإيمان؛^۶ هر یک از
شما منکری را دید، باید با دست خود آن را تغییر
دهد. اگر نتوانست، با زبانش تغییر دهد(و
اعتراض کند)، و باز اگر نتوانست، در قلبش آن را
انکار کند و این، ضعیف‌ترین مرحله ایمان
است».

«إن الله يبغض المؤمن الضعيف الذي لا
دين له، قيل: و ما هو المؤمن الضعيف
الذي لا دين له؟ قال: الذي لا ينهى
عن المنكر؛^۷ خداوند از مؤمن ضعیفی که دین
ندارد، نفرت دارد. عرض شد: مؤمنی که دین
ندارد، کیست؟ فرمود: کسی که نهی از منکر
نمی‌کند».



«نصر المظلوم و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر جهاد»^۸ یاری رساندن به ستمدیده و امر به معروف و نهی از منکر، جهاد در راه خداست».

«امرنی ربی بمداراة الناس کما امرنی بأداء الفرائض»^۹ پروردگام همان گونه که مرا به انجام دادن واجبات فرمان داده، به مدارا کردن با مردم نیز فرمان داده است».

اصول حاکم در برخورد با ناهنجاری‌ها

۱. اصل مدارا و رحمت

اسلام مدارا با توده مردم - اعم از مخالف و موافق - را ضروری دانسته، احکام و سیاست را بدون تبعیض بین آنان اجرا می‌کند. در صدر اسلام و دوران ۲۵۰ ساله عصر امامت، سیره معصومان و اهل بیت گواه بر رحمت و ملایمت آنان در برخورد با مردم است و بر آن تأکید می‌ورزیدند؛ چنان که پیامبر می‌فرماید:

«مداراة الناس نصف الإیمان، والرفق بهم نصف العیش»^{۱۰} مدارا کردن با مردم نصف ایمان است و نرمی و مهربانی کردن با آنان نصف زندگی است».

«أعقلُ الناس أشدُّهم مداراةً للناس، و أذلُّ الناس من أهانَ الناس»^{۱۱} عاقل‌ترین

مردم کسی است که بیشتر با دیگران مدارا کند، و خوارترین مردم کسی است که آنان را مورد تحقیر و توهین قرار دهد».

به کارگیری این شیوه، موفقیت بیشتری به همراه خواهد داشت، به خصوص برای حاکمان و مدیران جامعه. بدین روی، پیامبر برای تحقق اهداف اصلی خود در امر «هدایت جامعه»، این شیوه را برگزید و اصل مدارا و رحمت، اساس دعوت ایشان بود و راز موفقیت او در تألیف قلب‌ها، محبت و ملایمت او بود که از صد لشکر قوی‌تر است. سیره‌نویسان نگاشته‌اند: «پیامبر^۹ دارای قلبی رقیق بود و با همه مسلمانان مهربان بود»^{۱۲}. زراره از امام باقر^۷ نقل کرده که رسول خدا^۹ می‌فرمود:

«بی‌گمان، رفق بر چیزی قرار نگرفت، مگر آنکه زینتش بخشید»^{۱۳}.

با تکیه بر روایات متعدد از پیامبر، می‌توان گفت از جمله اصول مهم دین اسلام، اصل سمحه و سهله بودن دین اسلام و مخالفت با هر گونه سخت‌گیری بی‌مورد است؛ همچنان که از پیامبر نقل شده که فرمود:

«من با دین یکتاگرایی با گذشت - یا آسان - مبعوث شده‌ام و هر کس با سنت من مخالفت ورزد، از من نیست»^{۱۴}.

بر خلاف بعضی که می‌پندارند سمحه و سهله بودن دین، به معنای گذشتن از اصول دین و کوتاه آمدن در مقابل اقدامات مخالفان است، مدارا به معنای آسان‌گیری اولاً، در اصل پذیرش دین است که هیچ‌گونه اجبار و اکراهی در آن نیست و ثانیاً، در عمل به احکام دین، تا جایی که اصول آن حفظ شود.

پیامبر در سلوک فردی و در امور شخصی، نرم و ملایم بود؛ ولی در تعهدها و مسئولیت‌های اجتماعی، نهایت درجهٔ صلابت را داشت و در مقابل کسانی که ناهنجاری اجتماعی را از حد می‌گذراندند و با فتنه‌انگیزی، با اساس دین اسلام مقابله می‌کردند، به شدت با آنها برخورد می‌کرد؛ همانند به آتش کشیدن مسجد «ضرار» که منافقان به سرکردگی ابوعامر به بهانه بیماری و عدم توانایی حضور در مسجد «قبا» و با حربۀ «مذهب علیه مذهب» تصمیم داشتند به جامعه نوپای مسلمانان آسیب برسانند.^{۱۵}

عصر نبوی، عصر تأسیس نظام اسلامی و تکوین اعتقادات اسلامی در میان مردم بود و به همین دلیل، رفتارهای پیامبر بیشتر با مدارا بود تا مردم بتوانند اصل دین را در جامعه بپذیرند. بدین روی، گاه مخالفت‌های عملی با گذشت پیامبر همراه بود.

به کارگیری شیوه سمحه و سهله (مدارا) مزایای بی‌شماری برای حاکم اسلامی در پی دارد؛

از جمله ایجاد فضای مناسب برای برخورد اندیشه‌ها و ترقی و تکامل آنها، جلوگیری از توسل به زور و سخت‌گیری و تحمیل عقیده و مهم‌تر از همه، حفظ وحدت جامعه که موجبات رشد جامعه را فراهم می‌سازد.

در تاریخ آورده‌اند: که یک یهودی در کوچه جلو پیامبر را گرفت و ادعا کرد که از رسول‌الله طلبی دارد و در همان جا طلبش را خواست. رسول اکرم با آرامش گفت: «اولاً، طلبی از من نداری و ثانیاً، مالی به همراه ندارم. بگذار بروم تا قضیه را حل کنیم».

یهودی قبول نکرد و با پیامبر گلاویز شد و ردای پیامبر را به دور گردن ایشان پیچید؛ به طوری که گردن مبارک قرمز شد. مسلمان‌ها خواستند خشونت به خرج دهند که پیامبر مانع شد و آن قدر نرمش نشان داد که یهودی از کارش پشیمان شد و اسلام آورد.^{۱۶}

برتراند راسل در مورد تساهل در میان مسلمانان، اظهار می‌دارد: «بعضی از صفات برگزیده بر حسب عادت، آنها را جزو عادات حسنه بخصوص عیسویان می‌شماریم، پیش از این، در مشرق زمین بیشتر مستحسن شمرده می‌شدند و به آنها عمل می‌کردند تا در مغرب زمین. تساهل و تسامح در اوایل ظهور اسلام، به ویژه حکومت اسلامی در مدینه و برخورد

مسلمانان با مسیحیانی که کافر و مرتد تلقی می‌شدند، بسیار جوانمردانه‌تر از رفتار امپراتوران بیزانس نسبت به عیسویان بود؛ زیرا پیامبر اسلام نه تشکیلات انگیزاسیون (تفتیش عقاید) اروپا را به وجود آورد و نه سیاه‌چاله‌های آن را که در قرون وسطا رایج بودند».^{۱۷}

مدارا در سیره نبوی

۱. عبدالله بن ابی، رئیس منافقان مدینه بود. به رغم اقدامات و خیانت‌های او در مراحل گوناگون، پیامبر با او مدارا می‌کرد. او در مدینه جایگاهی بالا داشت پیامبر علیه او اقدامی نکرد. پس از غزوه بنی‌المصطلق، به دنبال برخی مسائل، او گفت: (لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الأعرز منها الأذل)^{۱۸}. کنایه از اینکه پس از برگشت به مدینه، پیامبر را از آنجا بیرون می‌کند. این خبر به پیامبر رسید و اصحاب خواستار برخورد شدید با او شدند، تا جایی که مسئله قتل او شایع گردید. اما پیامبر فرمود: چنین حکمی (قتل) جایز نیست.^{۱۹}

۲. نبتل بن حرث، همان کسی است که درباره پیامبر گفت: «انما محمد اذن ...» و این آیه درباره‌اش نازل شد: (و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم).^{۲۰} پیامبر درباره نبتل فرمود: «من احب

ان ینظر الی الشیطان فلینظر الی نبتل بن الحرث».^{۲۱} اما با وجود این، دستوری از پیامبر در مقابله با او صادر نشد.

۳. وقتی شتر پیامبر گم شد و همه به دنبال شتر می‌گشتند، زید بن صلیت به کنایه و طعنه گفت: چگونه ادعای پیامبری می‌کند، در حالی که نمی‌داند شترش کجاست؟ پیامبر به علم غیب، جای دقیق شتر را بیان کرد و اصحاب رفتند و همان جا شتر را یافتند؛^{۲۲} اما پیامبر هیچ برخوردی با او نکرد.

۴. وحشی، همان کسی است که در جنگ احد، حمزه عموی پیامبر را به شهادت رساند و پیامبر حکم قتل او را صادر کرد. او پس از فتح مکه به طائف گریخت، اما پس از مدتی در گروه اعزامی تقیف، ناگهان بر پیامبر وارد شد و شهادتین گفت و پیغمبر او را بخشید؛ اما فرمود: به جایی برو که دیگر تو را نبینم. او مسلمان شد و در جنگ‌های رده، مسیلمه کذاب را کشت.^{۲۳}

۵. هبار بن اسود، شتر زینب دختر پیغمبر را رم داد و زینب از میان هودج به زمین افتاد و جنین‌اش سقط شد و خود نیز با همان مرض از دنیا رفت. پیغمبر در فتح مکه خون قاتل را هدر اعلام کرده بود، ولی هبار بن اسود پس از مدتی بر پیامبر وارد شد و گفت: «... می‌خواستم به عجم‌ها پناه ببرم، ولی فضل و بخشش تو را به

یاد آوردم...» او تقاضای بخشش کرد و پیامبر نیز او را عفو کرد.^{۲۴}

۶. ابن قیضی، فردی نابینا بود. وقتی لشکریان اسلام به احد می‌رفتند، از زمین مقداری خاک برداشت و به روی مبارک پیامبر پاشید و ناسزا گفت. اصحاب خواستند او را بکشند، اما پیامبر فرمود: «او را رها کنید، هم چشمش کور است و هم دلش». ^{۲۵}

۲. اصل مبارزه با معاند

اصل دیگری که پیامبر در برخورد با ناهنجاری‌ها آن را به کار می‌گرفت، قاطعیت آن حضرت است و نمونه‌هایی از برخورد تند و انعطاف‌ناپذیر پیامبر را در سیره عملی‌اش می‌توان دید و این، در جایی بود که اساس و بنیان دین هدف گرفته می‌شد و مخالفان در برابر اصول تغییر ناپذیر دین اسلام می‌ایستادند و درصدد از بین بردن آن بودند و اقداماتی هم می‌کردند. در این موارد، رفتار پیامبر^۹، متعصبانه و انعطاف‌ناپذیر بود؛ چرا که ماهیت و فلسفه دین همان اصول تغییرناپذیر است و با از بین رفتن آن اصول، دینی باقی نخواهد ماند.

تاریخ به خوبی شاهد رفتارهای همراه با قاطعیت پیامبر برای حفظ اهداف و اصول نهضت اسلامی است؛ اصولی مانند: عبادت خداوند، عدالت، ظلم‌ستیزی و مبارزه با شرک و کفر.

نمونه‌هایی از عدم تساهل در اسلام

یک: انعطاف ناپذیری در برنامه‌های دینی

برنامه‌ها و تعالیم دینی انبیا - اعم از عقاید، احکام و اخلاق - که با ادله قطعی جزء دین شمرده می‌شوند، به هیچ وجه قابل مسامحه نیستند و به این بهانه که مورد پذیرش مردم نیستند و دردسرساز و مشکل‌آفرین‌اند، نمی‌توان در آنها مسامحه کرد. نهضت انبیا با قاطعیت تمام، درصدد اجرا و تثبیت حقایق دین به جای عقاید باطل گذشته بود؛ اگر چه مشرکان با این عقاید به مخالفت برخاستند و حتی مبارزاتی نیز داشتند، اما مخالفت آنان تأثیری در روند حرکت انبیا نداشت و آنها این اقدامات را بی پاسخ نمی‌گذاشتند. در سیره پیامبر می‌بینیم که پس از استقرار حکومت اسلامی در مدینه، برخوردهای آن حضرت شدت بیشتری یافت.^{۲۶}

دو: عدم تساهل در حدود الهی

در مواردی که اقدام مخالفان فقط منافع شخصی انسان را به خطر اندازد و عفو و مدارا، باعث ظلم‌پذیری و ذلت نباشد، از نظر اسلام شایسته است انسان شیوه مدارا و تساهل در پیش بگیرد. اما اگر اقدام آنان در تعارض با حدود الهی باشد، چون رعایت حدود الهی مقدم بر شخصیت انسانی است و انسانیت انسان در گرو رعایت حدود الهی است، در اینجا



«مسامحه» جایی ندارد و باید به اقدام عملی روی آورد. مهم‌ترین اقدام عملی که در اسلام تأکید فراوانی به آن شده، «امر به معروف و نهی از منکر» است که دارای شروط و مراحل است؛ اما کمترین ثمره آن، نظارت عمومی و حراست از احکام و حدود الهی است.

حضرت علی⁷ می‌فرماید:

«مسلمانی که شکسته شدن حدود الهی را ببیند، اما واکنشی از خود نشان ندهد، مرده‌ای است بین زندگان».^{۲۷}

مهم‌ترین وظیفه حکومت اسلامی و فلسفه تأسیس آن، اجرای احکام و حدود الهی است. از این رو، در سیره رسول خدا، شاهد برخورد قاطع او به عنوان حاکم اسلامی هستیم و در آیات قرآن نیز برای اجرای احکام و حدود الهی تأکید شده است؛ مانند اجرای حد زن و مرد زناکار، شارب خمر و سارق.^{۲۸}

سه: عدم تسامح در عدالت اجتماعی و حقوق مردم

هدف کلی ادیان الهی، برقراری موازین عدالت اجتماعی است تا زمینه تکامل اخلاقی و معنوی همه افراد پدید آید. در مواردی که حقوق شخصی مطرح است، می‌توان تسامح کرد، اما جایی که عدالت اجتماعی و حقوق افراد دیگر مطرح است، تسامح در کار نیست و باید با

قاطعیت برخورد کرد. در صدر اسلام برخی نمونه‌ها را می‌توان نشان داد که پیامبر گرامی اسلام و معصومان با اخلاص گران برخورد قاطع می‌کردند؛ مانند:

- غارتگران اموال بیت‌المال، که به شدت با آنان برخورد می‌شد؛ به خصوص دستورها و توبیخ‌های فراوانی از دوران حکومت امام علی⁷ درباره‌ی والیان متخلف رسیده است.^{۲۹}

- اخلاصگران امنیت اجتماعی، که هم بعد مادی امنیت اجتماعی را شامل می‌شود مانند سرقت، و هم بعد معنوی و فکری امنیت جامعه را؛ مانند: ارتداد و بدعت که نمونه‌های اخلاص در امنیت فکری جامعه‌اند.

حضرت علی⁷ در جواب عبید بن بشر خنعمی درباره‌ی کیفر راهزن فرمود:

«کسی که راه را گرفته و انسانی را کشته و اموالی نیز برده است، دست و پایش بریده و به دار آویخته می‌شود. کسی که فقط راه را گرفته و انسانی را کشته و مالی نبرده است، کشته می‌شود. کسی که راه را بسته و فقط مالی برده است، دست و پایش بریده می‌شود. و کسی که راه را گرفته، ولی مالی نبرده و کسی را هم نکشته است، تبعید می‌شود».^{۳۰}

در سیره نبوی، مواردی یافت نمی‌شود که به تعطیلی حدود الهی منجر شده باشد و ایشان

ذره‌ای انعطاف نشان داده باشد. در اجرای حدود، حتی آن حضرت اجازه شفاعت نمی‌داد. از امام صادق⁷ نقل شده است که در عصر پیامبر، زنی از اشراف سرقت کرد. او را نزد پیامبر آوردند. حضرت امر کرد که دستش قطع شود. گروهی نزد پیامبر رفتند و گفتند: اجرای این حکم، پیامدهای نامطلوبی دارد؛ چو او از اشراف است. حضرت فرمود:

«امت‌های پیش از شما، حدود را در مورد ضعفاشان اجرا می‌کردند و درباره اقویا و اشراف و بزرگان اجرا نمی‌کردند و به همین دلیل هلاک شدند».

پی‌نوشت‌ها

۱. احزاب / ۲۱.
۲. مفردات فی غریب القرآن، راغب اصفهانی.
۳. الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، شهید ثانی (اسماعیلیان، قم، ۱۳۷۵ ش.)، ص ۱۹، ش ۶.
۴. عقاب‌الاعمال، ص ۵۵۱.
۵. تهذیب‌البلاغه، خطبه ۲۱۶.
۶. الترغیب و الترهیب، ۱/۲۲۳/۳.
۷. کافی، ج ۵، ص ۵۹.
۸. جامع‌الاحادیث، ص ۱۲۵.
۹. کافی، ج ۲، ص ۱۱۷.
۱۰. همان، ج ۴، ص ۱۱۶.
۱۱. سفینه‌البحار، شیخ عباس قمی، ج ۱۰، ص ۴۴۱.
۱۲. بحار‌الانوار، ج ۷۴، ص ۳۹۴.

۱۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۹.
۱۴. تاریخ بغداد خطیب بغدادی، (مصر، مکتبه‌الخانجی)، ج ۷، ص ۲۰۹.
۱۵. مدارا با مخالفان در قرآن و سنت، غلامرضا نوعی، (رشت، کتاب مبین، ۱۳۷۹ ش.)، ص ۹۸.
۱۶. سیری در سیره نبوی، ص ۲۰۷.
۱۷. مدارا با مخالفان در قرآن و سنت، ص ۸۳.
۱۸. منافقین / ۸.
۱۹. سیره ابن هشام، تحقیق: مصطفی سقا و دیگران، (مصر، حلبی، ج ۲، ۱۳۷۵ ق.)، ج ۲، ص ۳۷۲.
۲۰. توبه / ۶۱.
۲۱. حیاة‌النبی و سیرته، محمد قوام و شنوی، (قم، ۱۴۱۲ ق.)، ص ۳۳۶.
۲۲. همان، ص ۳۲۸.
۲۳. خاتم‌النبیین، سید علی کمالی، (تهران، اسوه، ۱۳۷۲ ش.)، ص ۹۵.
۲۴. همان، ص ۹۶.
۲۵. همان، ص ۹۹.
۲۶. تساهل و تسامح از دیدگاه قرآن و عترت، حسین عبدالمحمدی، (قم، ظفر، ۱۳۸۱ ش.)، ص ۴۷.
۲۷. فروع کافی، ج ۱، ص ۳۴۲.
۲۸. تساهل و تسامح از دیدگاه قرآن و عترت، ص ۸۰.
۲۹. همان، ص ۱۱۳.
۳۰. وسایل‌الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۲۸، ص ۳۰۱، ح ۳۴۸۳۵.





فرمود: نامش محمد است. در این هنگام جابر امام باقر را در آغوش گرفت و گریست، سپس گفت: مرگم نزدیک است، ای محمد! رسول الله به تو سلام رساند. از جابر پرسیده شد: منظورت چیست؟ وی گفت: شنیدم رسول الله رو به حسین بن علی چنین می فرمود: «آنه یولد لابنی هذا ابن یقال له علی بن الحسین، و هو سید العابدین، إذا کان یوم القیامة ینادی مناد: لیقیم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین، و یولد لعلی بن الحسین ابن یقال له: محمد، إذا رأیته یا جابر فاقرئه منی السلام، یا جابر، اعلم أن المهدی من ولده، و اعلم یا جابر أن بقاءک بعده قلیل».^۲

سلام پیامبر به امام باقر^۷

امام صادق^۷ می فرماید: «قال أبی أجلسنی جدی الحسین بن علی فی حجره و قال لی رسول الله یقرئک السلام».^۱ معنای این روایت آن است که امام حسین^۷ حامل سلام پیامبر به امام باقر بوده و یا اینکه در همان لحظه، امام حسین^۷ با چشم دل پیامبر^۹ را دیده و سلام ایشان را به امام باقر^۷ رسانده است.

ابو زبیر می گوید: نزد جابر بن عبدالله انصاری نشسته بودم و امام سجاد^۷ در حالی که همراه فرزندش بود، وارد شد. جابر از امام پرسید: یابن رسول الله! این پسر کیست؟ امام

فرقه باقریه

باقریه، گروهی از شیعیان اند که معتقد به رجعت امام محمد باقر بودند و ایشان را مهدی منتظر می‌دانستند و می‌گویند که از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که رسول خدا، او را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«انک تلقاه فاقرئه منی السلام؛ همانا تو او را خواهی دید و چون او را دیدی، سلام مرا به وی برسان.»

جابر، آخرین فرد از صحابه پیغمبر بود که در سن پیری و در حالت نابینایی درگذشت. وی به دنبال امام باقر⁷ که در آن وقت کودک بود، در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «یا باقر متی التاک؛ ای باقر! کی تو را خواهم دید.»

روزی در یکی از کوچه‌های مدینه ایشان را دید و او را به سینه خود چسبانید و سر و دستش را بوسید و گفت: «یا بنی جدک رسول الله یقرئک السلام.»

گویند: در همان شب پس از دیدار آن حضرت، جابر درگذشت.

باقریه می‌گویند: چون جابر مأمور رساندن سلام از طرف پیامبر به امام باقر بود، پس آن حضرت مهدی منتظر است!!³

به یاد پدر

قیس بن نعمان می‌گوید: روزی به سمت قبرستان مدینه (بقیع) رهسپار شدم، ناگاه پسر

کم سن و سالی را دیدم که کنار قبری نشسته و بسیار می‌گریه. صورتش به گونه‌ای بود که نور از آن متشعشع می‌شد، به سمت او رفته و به وی گفتم: ای پسر! چرا گریه و ناراحتی می‌کنی؟ چه چیزی باعث شده که پسر کم سن و سالی مثل تو را با مردگان همراه کند و بر اهل بلا بگرید؟ تو هنوز اول راه هستی و ناراحتی و مشغولیات ذهنی نداری؟!

قیس می‌گوید: سرش را بلند کرد و دوباره سرش را به پایین انداخت و مدتی سکوت کرد و سپس چنین گفت: این چه سخنانی است که می‌گویی؟ گویا تو دوراندیش و اهل فکر نیستی و قلبت محزون نگشته. آن قدر آرزو و آمال در ذهن خود می‌پرورانی که گویا از آمدن مرگ و اجل، خود را در امان می‌بینی. آنچه مرا به خلوت کردن با قبور و اهل بلا کشانده، سخن خداوند است: (فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون).⁴

قیس با تعجب و شگفتی بسیار پرسید: قسم به پدر و مادرم! تو کیستی؟ من سخن‌های زیبایی از تو می‌شنوم؟! در جواب چنین شنید: از بدبختی اهل بلا، این است که اولاد انبیا را بسیار کم می‌شناسند. من، محمد بن علی بن حسین بن علی هستم و این، قبر پدرم است. چه انسی بهتر از اینکه نزد او باشم و در جوار او هیچ

وحشتی وجود ندارد. سپس شعری در تکریم پدر سرود...

قیس می‌گوید: پس از این واقعه، زیارت قبور را ترک نکردم.^۵

گفتگوی امام و هشام

روزی هشام بن عبدالملک وارد مسجد الحرام شد. مشاهده کرد امام باقر⁷ در آنجاست و مردم گرد او حلقه زده‌اند. هشام پرسید: این شخص کیست؟ به او گفته شد: محمد بن علی بن حسین (امام باقر⁷) است. پیکی را به سوی او فرستاد که از او راجع به قیامت بپرسد و اینکه در آن روز مردم چه می‌خورند و چه می‌آشامند؟ امام به پیک فرمود: به او بگویند که مردم در سرزمینی محشور می‌شوند که گویا یک قرص نان است و در آن رودخانه‌هایی جریان دارد. پیک پیام را به هشام رساند. چون هشام خود را مغلوب یافت، بار دیگر پیک را به سمت امام روانه کرد تا از حضرت بپرسد که آن روز و شرایط آن به گونه‌ای است که از خوردن و آشامیدن بدورند و گویی در فکر آن نیستند. حضرت به پیک فرمود: به او بگویند البته شرایط جهنم و آتش از عرصه قیامت سخت‌تر است و در عین حال می‌گویند:

(افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم

الله)؛^۶

«به ما آب یا هر چه که خدا به شما داده است، بخشش کنید».^۷

این رخداد در طریق دیگر چنین آمده است: «هشام وقتی جمعیت مردم را پیرامون امام باقر⁷ دید، با تعجب گفت: او همانی است که اهل عراق شیفته وی شده‌اند».^۸

از این دو نقل، فهمیده می‌شود موقعیت امام در آن زمان بسیار بالا بوده؛ چرا که در نقل اول راوی می‌گوید: جمعیت به گونه‌ای دور امام حلقه زده بودند که دایره مطاف کعبه خالی شده بود! و در نقل دیگر، هشام در مقام تعجب و شگفتی درباره امام می‌گوید: او همانی است که اهل عراق شیفته وی شده‌اند!

عبادت امام

عبدالله بن یحیی می‌گوید: «ابوجعفر محمد بن علی، لباس زرد رنگ می‌پوشید و شبانه روز علاوه بر نمازهای واجب، پنجاه رکعت نماز می‌خواند».^۹

افلح، غلام امام باقر⁷ می‌گوید: «روزی با محمد بن علی برای حج روانه مکه شدم. هنگامی که وارد مسجد الحرام شدیم و نگاه امام به کعبه افتاد، با صدای بلند گریست؛ به گونه‌ای که مردم از گریه امام به گریه افتادند. به امام گفته شد: به خودت رحم کن و این قدر بی‌تابی نکن. امام در پاسخ فرمود: گریه می‌کنم به امید آنکه خداوند به من بنگرد و رحمت خود را ارزانی

دارد تا فردای قیامت رستگار باشم. سپس به طواف کعبه رفت تا اینکه به مقام ابراهیم رسید. در آنجا جلوس کرد و سپس سر به سجده گذاشت. وقتی که سر از سجده برداشت، مکان سجده امام از اشک ایشان پوشیده شده بود.^{۱۰}

تفسیر امام

امام محمد باقر⁷ نزد اهل تسنن، علاوه بر فقاہت و عبادت، به عنوان یک مفسر نیز مطرح بود.^{۱۱} و نظریات تفسیری ایشان همواره مورد عنایت و توجه مفسران اهل سنت بوده است. همچنین ابن ندیم(۳۸۵ق.) در کتاب خود امام را صاحب تفسیر دانسته و آن را تحت عنوان «کتاب الباقر فی تفسیر القرآن» مطرح کرده که این تفسیر به روایت ابو جارود زیاد بن منذر، رئیس فرقه جارودیة زیدیه، است.^{۱۲} اکثر تفسیر امام باقر⁷ در کتاب تفسیر علی بن ابراهیم قمی منعکس شده است.

ابن کثیر در تفسیر خود می‌نویسد: عمار دهنی (۱۳۳ق.) از امام باقر⁷ درباره تفسیر اهل ذکر در آیه (فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون)^{۱۳} پرسید، امام در پاسخ فرمود: «نحن اهل الذکر».^{۱۴}

همچنین از ابوزرعہ دمشقی رازی، محدث و رجالی بنام اهل تسنن، درباره اهل ذکر سؤال شد. وی در پاسخ گفت: محمد بن علی بن حسین می‌گوید: «نحن اهل البیت».^{۱۵}

ابن کثیر دمشقی در تفسیر اهل ذکر می‌گوید: «مراد ابو جعفر باقر، این است که امت پیامبر اهل ذکر هستند؛ چرا که این امت از تمامی امت‌های گذشته، عالم‌تر و آگاه‌تر هستند و علما و دانشمندان اهل بیت رسول الله از برترین و برگزیده‌ترین علما هستند، به شرط اینکه سنت و روش پایدار و استواری همانند: علی بن ابی‌طالب، عبدالله بن عباس، حسن و حسین، محمد حنفیه، علی بن حسین زین العابدین، علی بن عبدالله بن عباس، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین و پسرش جعفر صادق و امثال آنها که تمسک به ریسمان محکم الهی جسته و صراط مستقیم را طی کرده‌اند، داشته باشند».^{۱۶}

قرطبی (۶۷۱ق.) در تفسیر «اصحاب الیمین» در آیه (کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین)؛^{۱۷} به نقل از امام باقر می‌گوید: «نحن و شیعتنا اصحاب الیمین، و کل من ابغضنا اهل البیت فهم المرتنون».^{۱۸}

پیشگویی امام⁷

ابو بصیر می‌گوید: روزی در مسجد النبوی خدمت امام باقر⁷ بودم که ناگاه منصور دوانیقی و داود بن سلیمان (قبل از حکومت بنی عباس) وارد شدند. داود خدمت امام رسید و منصور نیامد. امام به داود فرمود: چرا منصور نزد



ما نیامد؟ داود گفت: **فیه جفاء**؛ کم لطفی کرده. امام فرمود: مدتی دیگر این شخص زمام حکومت را به دست می‌گیرد و مردم را به زیر سلطه در می‌آورد و شرق و غرب را مالک و عمر او طولانی می‌شود. به گونه‌ای گنج و ثروت جمع می‌کند که تا آن روز شخصی چنین نکرده.

داود، منصور را از سخن امام آگاه کرد. منصور نزد امام آمد و عرض کرد: تنها علت نیامدن من نزد شما، احترام و بزرگداشت شما بود! سپس اصل قضیه را از امام جويا شد. امام فرمود: آری. چنین اتفاقی خواهد افتاد. منصور پرسید: آیا حکومت ما قبل از حکومت شماست؟ امام فرمود: آری. بار دیگر پرسید: آیا بعد از من فرزندان من نیز به حکومت می‌رسند؟ امام فرمود: آری، منصور بار دیگر پرسید: حکومت بنی امیه طولانی‌تر است یا حکومت ما؟ امام پاسخ داد: حکومت شما طولانی‌تر است و قطعاً کودکان امروز شما، حاکمان کوتاه فکر فردا خواهند بود که همانند اسباب بازی با حکومت بازی می‌کنند. امام در ادامه فرمود: این مطالب را پدرم (امام سجاد⁷) به من فرمود.

ابوبصیر می‌گوید: چون که حکومت به منصور رسید، یاد پیشگویی امام افتادم و در شگفت ماندم.^{۱۹}



نقش نگین انگشتر امام

روی نگین انگشتر امام باقر⁷ «**القوة لله جميعاً**» نقش بسته شده بود.^{۲۰} در برخی روایات عبارتهایی دیگری نقل شده است؛ مانند: (رب لا تذرني فرداً) و یا اینکه **ظنی بالله حسن**

و بالنبي المؤمن

و بالوصي ذي المنن

و بالحسين و الحسن^{۲۱}

در این شعر به توحید افعالی و ایمان به پیامبر و ائمه^{۲۱} اشاره شده است.

سفارش‌های امام

در پایان، چند سفارش نورانی امام محمد باقر⁷ را می‌آوریم.

امام باقر⁷ به امام صادق⁷ می‌فرماید:

«اگر خداوند به تو نعمتی عنایت کرد، در قبال این نعمت، بگو: **«الحمد لله»** و اگر سختی بر تو غالب آمد، بگو: **«لا حول و لا قوة الا بالله»**، و اگر رزق و روزی تو دیر آمد، بگو: **«استغفر الله»**.^{۲۲}

جریر بن یزید می‌گوید: «به محمد بن علی (امام باقر⁷) گفتم: مرا موعظه کن. امام در پاسخ فرمود: ای جریر! نگاه تو به دنیا چون ثروتی باشد که در خواب به تو داده می‌شود که وقتی از خواب بیدار می‌شوی، آن را نمی‌یابی.»^{۲۳}



امام صادق⁷ از پدر بزرگوارشان نقل می‌کند که: روزی شخصی نزد پدرم آمد و درخواست نصیحت کرد. امام در پاسخ فرمود:

«هیء جهازک و قدّم زادک و کن وصیّ نفسک؛ آمادۀ سفر شو، توشۀ خود را بردار و وصیّ خویش باش»^{۲۴}

گفتنی است در کتب اهل تسنن در فصل خلفا و شیخین، احادیثی را از زبان امام باقر⁷ نقل کرده‌اند^{۲۵} که برخی از این روایات از نظر سند، ضعیف و جعلی و برخی دیگر، حمل بر تقیه شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۰۴.
۲. مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۲؛ معجم الاوسط، ج ۶، ص ۳۰۴؛ تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۵؛ الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۰۳.
۳. ملل و نحل، ص ۱۴۷؛ الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ فرهنگ فرق اسلامی، ص ۹۶ و ۹۷.
۴. شوری/ ۱۱.
۵. تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۹ و ۲۲۰. البته اگر منظور نویسنده، امام سجاد⁷ باشد، مطلب «جوان کم سن و سال» درست نیست.
۶. اعراف / ۵۰.
۷. تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۰۵.
۸. همان.

۹. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۸۲؛ تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۰۵.
۱۰. تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۹.
۱۱. طبقات المفسرین، ج ۲، ص ۱۹۹.
۱۲. الفهرست، ابن ندیم، ص ۵۰.
۱۳. نحل/ ۴۳.
۱۴. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۷۱؛ الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص ۱۹۵؛ اکمال تهذیب الکمال، مغطای حنفی، ج ۱۰، ص ۲۸۲.
۱۵. اکمال تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۲۸۲.
۱۶. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۷۱.
۱۷. مدثر/ ۳۹.
۱۸. تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۸۷.
۱۹. جامع کرامات الاولیاء، یوسف بن اسماعیل نبهانی، ج ۱، ص ۱۶۴.
۲۰. تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۱۶.
۲۱. سبائک الذهب فی معرفة قبائل العرب، محمد بن امین بغدادی، ص ۳۲۹؛ احسن القصص، علی فکری، ج ۴، ص ۲۷۴.
۲۲. «إذا أنعم الله عليك فقل الحمد لله و إذا حذرک أمر فقل لا حول و لا قوة إلا بالله و إذا أبطا عليك الرزق فقل استغفر الله». مجمع الادب فی معجم الالقاب، ابن فوطی شیبانی، ج ۴، ص ۵۱۴.
۲۳. «یا جریر اجعل الدنيا مالا أصبته فی منامک ثم انتبهته و لیس معک منه شیء». تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۲۲۷.
۲۴. همان.
۲۵. همان، ص ۲۲۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۰۶.



نوازش کودکان

نوازش و بوسیدن کودک علاوه بر ارضای عاطفه پدرا نه و مادرانه، تأثیر شگرف بر شخصیت کودک دارد. به همین دلیل، اهل بیت با نوازش و بوسیدن کودکان خود، راه‌های انتقال محبت به آنها را به تصویر کشیده و از این طریق، جلوه‌های دیگری از تکریم به کودکان را پدید آورده‌اند. روایتی که در پی می‌آید، در تأیید همین مطلب است. ابوهریره می‌گوید:

«رسول خدا⁹ حسن بن علی را بوسید. اقرع بن حابس تمیمی که نزد آن حضرت نشسته بود، گفت: من ده فرزند دارم و تاکنون هیچ یک از آنان را نبوسیده‌ام. رسول خدا⁹، به او نگاهی کرد و فرمود: هر که رحم نکند، به او رحم نکنند»¹.

این رفتار رسول اعظم⁹ نشان می‌دهد که محبت به فرزندان، از صفات بارز یک مسلمان است و آن حضرت در واکنش به حرف کسی که می‌گوید: «من هرگز فرزندانم را چنین مورد تکریم و محبت قرار نداده‌ام»، خاطرنشان می‌کند که رحم نکردن به فرزندان، مانع لطف و رحمت الهی است. و به عبارت دیگر، یکی از پیامدهای تکریم و ابراز محبت به فرزندان، لطف و عنایت پروردگار متعال به انسان است. در برخی روایات² نیز نقل شده که پیامبر از سخن اقرع خشمگین شد؛ به طوری که رنگش دگرگون گشت و به او فرمود: «اگر خداوند، مهربانی را از قلبت برکنده است، من با تو چه کنم؟ هر که به کوچک ما مهربانی نکند و بزرگ ما را عزیز ندارد، از ما نیست».

تشویق به دانش‌اندوزی و آینده‌نگری

بدون تردید علم و دانش، یکی از مهم‌ترین راهکارهای کرامت و شرافت انسان است که به او جایگاه رفیع و منزلت خاص می‌بخشد. بدیهی است که نوباوگان با طی مراحل آموزشی و تربیتی و فراگیری تخصص‌های گوناگون، شرافت و کرامت می‌یابند و سرانجام، زمینه‌ساز رشد، بالندگی و پیشرفت جامعه و سرزمین خویش می‌گردند و به سبب خدمات مفید و ارزشمندشان، مورد اکرام دیگران قرار می‌گیرند. روایت زیر، بیانگر اهتمام اهل بیت^ع به این نیاز اساسی جامعه در همه عصرها و زمان‌هاست:

روزی امام حسن مجتبی^ع فرزندانش خود و برادرش را دعوت کرد تا گردهم آیند و در محفل او حاضر شوند. کودکان و نوجوانان با کنجکاوی در محضر امام حسن مجتبی^ع جمع شدند. آنان مشتاقانه در انتظار سخنان امام بودند تا از محضر پرفیض آن حضرت بهره‌مند گردند. امام حسن مجتبی^ع سکوت مجلس را شکست و خطاب به آنان فرمود:

«همه شما کودکان امروزید و امید می‌رود که بزرگان اجتماع فردا باشید. دانش بیاموزید و در تحصیل علم کوشش کنید. هرکدام از شما که حافظه قوی ندارد و نمی‌تواند در مجلس درس مطلب معلم را در ذهن خود ضبط کند، آنها را بنویسد و نوشته‌هایش را در منزل نگاهداری کند تا در موقع لزوم، به این یادداشت‌ها و نوشته‌ها مراجعه کند».^۳

بازی با فرزندان

انس بن مالک نقل می‌کند:

«پیامبر^ص در حالی که حسن بن علی^ع را در بغل داشت، برای ادای نماز به مسجد آمد. هنگام نماز آن کودک را در کنار خود نشانده. وقتی پیامبر به سجده رفت، سجده طولانی شد. من سر از سجده برداشتم، مشاهده کردم که حسن^ع بر دوش پیامبر سوار شده است. وقتی نماز تمام شد، مردم از پیامبر پرسیدند: این سجده را به قدری طول دادی که هیچ‌گاه چنین نکرده بودی! آیا وحی نازل شده است؟ پیامبر^ص فرمود: وحی نازل نشده، ولی این فرزندم بر دوشم سوار شده بود، نخواستم عجله کنم تا اینکه خود از دوشم پایین آید».^۴

نیز نقل شده: روزی رسول خدا^ص امام حسن و امام حسین^ع را بر دوش گرفته بود و در داخل اتاق بر روی دست و پا راه می‌رفت و می‌فرمود:

«نعم الجملُ جملُکما...»^۵ وسیله سواری شما، خوب مرکبی است؛ البته شما هم خوب سوارانی هستید!».

حال، اگر عنایت به حفظ کرامت کودکان مد نظر اهل بیت^ع نبود، چه لزومی داشت که آن بزرگواران با آن شأن و مقام الهی، با کودکان به بازی بپردازند؟!

برگزاری مسابقه بین فرزندان

هدف از برگزاری مسابقات در منظر اهل بیت^ع، پرورش شخصیت و کرامتیابی

شرکت کنندگان، به ویژه کودکان بود. در این مورد از امام صادق ⁷ چنین نقل شده است: «شبی پیامبر به منزل فاطمه ³ وارد شد. حسن و حسین ⁸ حاضر بودند. پیامبر به آن دو کودک فرمود: برخیزید و با هم کشتی بگیرید. فاطمه که برای کاری از منزل بیرون رفته بود، وارد شد و مشاهده کرد که پیامبر می‌فرماید: عجله کن حسن! بر حسین سخت بگیر! فاطمه تعجب کرد و پرسید: آیا بزرگ‌تر را به کوچک‌تر تشویق می‌کنید؟ پیامبر ⁹ فرمود: آیا راضی نیستید من حسن را تشویق کنم؛ در حالی که برادرم جبرئیل، حسین را تشویق می‌کند و می‌گوید: یا حسین! حسن را محکم بگیر.»⁶

نیز نقل شده: روزی پیامبر بین امام حسن و حسین ⁸ که کودک بودند - مسابقه دو گذاشت. امام حسن ⁷ که بزرگ‌تر از امام حسین ⁷ بود، در مسابقه پیشی گرفت. پیامبر او را بر زانوی راست خود و حسین را بر زانوی چپ خویش نهاد.⁷

خویشاوندان

تکریم خویشاوندان، یکی دیگر از دستورهای قرآن و اهل‌بیت ¹ است. خداوند می‌فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ
إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ...)⁸

«خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان و خویشاوندان، فرمان می‌دهد».

این آیه کریمه، افق نگاه ما به خویشاوندان را به نمایش می‌گذارد. اهل‌بیت ¹ نیز بر همین اساس به تکریم بستگان پرداخته و اهمیت این مسأله را خاطر نشان ساخته‌اند. «رفتار عادلانه»، «بخشش و تقدیم هدایا»، «صله رحم»، «تقدم امر و نهی بستگان بر دیگران» و... برخی از جلوه‌های مهم رفتاری اهل‌بیت ¹ با بستگان است.

در مجموع، اهل‌بیت ¹ در تکریم خویشاوندان خود پیشقدم و به آنها دلسوز و مهربان بودند. هرچند وقت به آنها سر می‌زدند. در صورت لزوم به آنها کمک‌های مالی می‌کردند. برخی مسائل مهم را ابتدا با آنها و سپس با دیگران در میان می‌گذاشتند. رسول خدا ⁹ نیز در آغاز دعوت رسمی، بر اساس دستور خداوند⁹، ابتدا خویشاوندانش را طی سه جلسه دعوت کرد و مسئله مهم نبوت خویش را با آنها در میان گذاشت.

درباره لطف و احسان رسول خدا ⁹ به بستگان نقل شده است:

«...يُصَلُّ ذُو رَحْمَةٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُؤْتِرَهُمْ
عَلَىٰ غَيْرِهِمْ إِلَّا بِمَا أَمَرَ اللَّهُ؛¹ و با خویشاوندان خود در عین اینکه آنان را بر دیگران مقدم نمی‌داشت، صله رحم می‌کرد و دستور می‌داد تا آنان اوامر الهی را انجام دهند».

رسول خدا ⁹ بعد از والدین، احسان و احترام به بستگان را معرفی کرده است:

«و بالوالدین احساناً و بذی القربی و الیتامی و المساکین و الجار ذی القربی و الجار الجنب؛^{۱۱} به پدر و مادر، بستگان، یتیمان، درماندگان، همسایه فامیل و همسایه دیوار به دیوار (غیر فامیل) احترام و نیکی کنید.»

نیز در مورد تعداد و محدوده همسایگان از امام صادق^۷ پرسیده شد که امام در پاسخ فرمود: «اربعین داراً من کل جانب؛ تا چهل خانه از هر سو، همسایه به شمار می‌روند.»^{۱۲}

یکی از جلوه‌های تکریم خویشاوند، مساعدت‌های مالی اهل بیت - آن هم به صورت پنهانی - به بستگان است. در این مورد از ابو جعفر خثعمی چنین نقل شده است:

«امام صادق^۷ یک کیسه زر به من داد و فرمود: آن را به فلان مرد از تیره بنی‌هاشم برسان و نگو که چه کسی آن را فرستاده است. کیسه را به آن مرد رساندم. او بعد از دریافت کیسه زر گفت: خدا دهنده این کیسه زر را پاداش خیر دهد! هر ساله این پول را برای من می‌فرستد و من تا سال آینده با آن زندگی می‌کنم، ولی جعفر صادق با دارایی فراوانش به من کمک نمی‌کند!»^{۱۳}

داود بن قاسم جعفری می‌گوید:

«در سامرا قبل از سفر حج، برای وداع با امام هادی^۷ به محضرش مشرف شدم. حضرت با من بیرون آمد. وقتی به پایان «حائل» رسیدیم، او از مرکب به زیر آمد و من نیز با او پایین آمدم. آن حضرت با دستش روی زمین خطی شبیه

دایره کشید و سپس فرمود: ای عمو! آنچه در این دایره است، برگیر تا برای هزینه سفرت باشد و برای حج خود از آن کمک بگیر. من با دستم به زمین کوبیدم، قالبی طلا دیدم که دوپست مثقال وزن داشت.»^{۱۴}

خادمان^{۱۵}

حاکمان و فرمانروایان که صاحبان زر و زور به شمار می‌روند، به دلیل موقعیت شغلی خدمت‌گزارانشان، به آنها حرمت و احترامی نمی‌گذاشتند. به همین دلیل این گروه عظیم در بستر تاریخ، سرنوشت غمباری داشتند. از این منظر می‌توان گفت که در طول تاریخ دفتر حجیم بردگی و اسارت، از کرامت انسانی تهی است و این کرامت شکنی تا عصر ما نیز ادامه یافته است. در دیوان دنیاداران، غلامان و کنیزان متاع کم‌بهایی بودند که جز برای خدمت و خرید و فروش، ارزش دیگری نداشتند. آنها از تمام حقوق انسانی و شهروندی محروم بودند و به شیوه‌های مختلف به آنها بی‌حرمتی و بی‌احترامی می‌شد و به صورت‌های گوناگون مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. بعد از بعثت رسول گرامی و نزول آیات قرآن، این گروه از انسان‌ها که به خدمت‌گزاری و کارگری در خانه‌های این و آن مشغول بودند و برده، غلام، کنیز و... نامیده می‌شدند، مورد عنایت و تکریم دین و رسول خدا^۹ قرار می‌گرفتند.

اهل بیت^{۱۰} برای جلوگیری از ضایع شدن حقوق این فراموش‌شدگان اجتماع، بسیار

کوشیدند و در حفظ کرامت و حیثیت آنان سفارش بسیار کردند و در مقابل آزار و شکنجه‌های بدنی و تحقیرهای روحی و دیگر رفتارهای ظالمانه با آنها، واکنش نشان دادند.

گاهی مشاهده شده که اهل بیت^{۱۰} به پاس کرامت انسانی کنیزان و غلامان، دست از ادامه کار خویش کشیده و با مهربانی و رأفت سر به آستان صاحبان آنان فرود آورده و خواستار شفاعت آنان شده‌اند. نمونه‌ای از این دست، جریان شگفت پول با برکتی است که رسول خدا^۹ به علی^۷ داد تا از بازار برایش پیراهنی بخرد. امام پیراهنی با دوازده درهم خرید و پیامبر به علت گران بودن، آن را نپسندید. علی^۷ به بازار برگشت و پیراهن را پس داد و پول را گرفت و نزد پیامبر آورد. آن گاه هر دو به سوی بازار رهسپار شدند تا پیراهنی بخرند. در بین راه کنیزکی دیدند که در گوشه‌ای نشسته است و گریه می‌کند. رسول خدا^۹ علت را پرسید. در پاسخ گفت: اهل خانه به من چهار درهم دادند و مرا برای خرید به بازار فرستادند. اکنون که پول‌هایم را گم کرده‌ام، جرئت بازگشت به خانه را ندارم.

پیامبر^۹ چهار درهم از آن دوازده درهم را به آن کنیزک داد تا هرچه صاحبش گفته، بخرد و به خانه‌اش برگردد. در هنگام مراجعت از بازار، دیگر بار دید که آن کنیزک محزون و اندوهگین در گوشه‌ای نشسته است. حضرت پرسید: چرا به خانه نرفتی؟ پاسخ داد: خیلی دیر شده، می‌ترسم

مرا بزنند که چرا این قدر دیر کردی؟ رسول خدا^۹ فرمود: خانه صحبت را به من نشان بده، من وساطت می‌کنم که مزاحم تو نشوند. آن گاه تا پشت در خانه صاحب آن کنیزک، او را همراهی کرد. از پشت در با صدای بلند فرمود:

ای اهل خانه! سلام بر شما. کسی جواب نداد، تا اینکه در نوبت سوم، صاحب آن کنیزک پاسخ داد: السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته.

رسول خدا^۹ فرمود: این کنیز شما دیر کرده، من آمده‌ام از شما خواهش کنم او را مؤاخذه نکنید. آن مرد گفت: یا رسول الله! به خاطر مقدم گرمی شما، او از همین ساعت آزاد است.^{۱۶}

امامان و خادمان

خادمان و کنیزان به سبب همین «کرامت انسانی» بود که به سان سایر افراد خانواده، هدایایی از امامان معصوم^{۱۱} دریافت می‌کردند و چون عضوی از خانواده، دور سفره گسترده امام می‌نشستند و مانند دیگر اعضای خانواده با امام غذا میل می‌کردند. نه احساس کوچکی و بیگانگی می‌کردند و نه خود را جدای از بیت امام و مولایش می‌دانستند. عبدالله بن صلت می‌گوید:

«از یکی از اهالی بلخ شنیدم که گفت: در مسافرت امام علی بن موسی‌الرضا^۷ به خراسان با آن حضرت همراه بودم. روزی امام همگان را بر سر سفره غذا فراخواند. غلامان حضرت از

سیاه و سفید بر سر سفره نشستند. عرض کردم: فدایت شوم! آیا بهتر نیست که برای اینان سفره‌ای جداگانه گسترده شود؟ فرمود: خاموش! خدای همه، یکی است و مادر، یکی و پدر، یکی و پاداش هر کسی بسته به کردار او است.^{۱۷}

از دیگر جلوه‌های این کرامت‌گستری، این بود که حضرات معصومان^ع در مناسبت‌های پیش آمده و در شرایط خاص، خادمان و بردگان را آزاد می‌کردند و آنان در ماندن و ترک منزل امام، صاحب اختیار بودند. بسیار اتفاق می‌افتاد که برخی از بردگان ماندن در جوار امامان^ع را بر اقامت در شهر و دیار و حضور در خانواده خویش ترجیح می‌دادند و تا پایان عمر در محضر و خدمت اهل‌بیت^ع می‌ماندند.

هیچ انسانی در زندگی فردی و اجتماعی خویش از خطا و اشتباه مصون نیست. خادمان اهل‌بیت نیز از این قاعده مستثنا نبودند. گاهی برخی از آنها خطاهایی انجام می‌دادند و سپس به اشتباه خویش اعتراف می‌کردند. گذشت و چشم‌پوشی پیشوایان معصوم از این خطاها، از دیگر جلوه‌های عینی تکریم آنان است. این هم روایتی از این دست:

«امام سجاد^ع از کنیزش خواست تا به روی دستش آب بریزد. در هنگام انجام این کار، ظرف آب، از دست کنیز رها شد و به سر امام اصابت کرد و سر آن حضرت شکست. امام به او نگاه کرد. کنیزک با هوشیاری عرضه داشت: خدا می‌فرماید: «خشم خود را فرو خورید». امام

فرمود: خشمم را فرو خوردم. کنیز گفت: خدا می‌فرماید: «از مردم گذشت کنید». حضرت فرمود: تو را بخشیدم، خدا از تو بگذرد. کنیز گفت: «خدا نیکوکاران را دوست دارد».^{۱۸} امام فرمود: برو که برای رضای خدا آزادی.^{۱۹}

نمونه دیگر، برخورد امام صادق^ع با یکی از غلامانش است که شیوه نامطلوبی در پیش گرفته بود. امام، او را در پی حاجتی فرستاد. آن غلام در پی آن عمل، بسیار دیر آمد و کارش به طول انجامید. امام، فرد دیگری را به دنبال او فرستاد تا ببیند او چه کار می‌کند. فرستاده دوم به امام خبر آورد که آن غلام در جایی خوابیده است. امام بدون اینکه خشمگین شود، خودش را به بالای سر آن غلام رساند و نشست و به باد زدن به صورت او مشغول شد. آن قدر این عمل را انجام داد تا آن غلام از خواب بیدار شد. در این هنگام، امام با لحن نرم و آرام فرمود: «فلانی! به خدا سوگند، حق تو نیست که هم شب بخوابی و هم روز. شب برای خوابیدن، حق تو است و روز برای انجام کار، حق ماست».^{۲۰}

انسان دوستی و حفظ کرامت غلامان و کنیزان در همه زمان‌ها و مکان‌ها مد نظر اهل‌بیت بود و به جنگ و صلح بستگی نداشت. در شرایط دشوار جنگی نیز این قانون حاکم بود. آن بزرگواران، به سان عزیزان خویش، نگران جان و مال کنیزان و غلامانشان بودند. در لحظات غمبار مرگ آنان اندوهناک می‌شدند و اشک می‌ریختند. سرگذشت افتخارآمیز «جون»

از همین دست است. او غلام ابوذر صحابی بزرگ پیامبر^۹ بود. چون بعد از ابوذر، به محضر اهل بیت شتافت و به خدمت‌گزاری پرداخت. در روزگار امام حسین^۷ به محضر آن حضرت رسید. همگام با دیگر عاشوراییان به کربلا رفت. روز عاشورا که مظلومیت امام حسین^۷ و جانبازی یاران امام، و زندگی جاویدانه در بهشت برین را ملاحظه کرد، خودش را به امام رساند و گفت:

«یابن رسول الله! بدنم بدبو، رنگم سیاه و از نسب و قبیله بی‌بهره‌ام، اما شوق بهشت بی‌تابم کرده است. بهشت را به من ارزانی کن تا بوی بدنم خوش گردد، حسب و نسبم شرافت یابد و صورت سیاهم سفید گردد. به خدا سوگند، تا خونم با خون شما مخلوط نشود، از شما جدا نخواهم شد.»

بدین سان اجازه میدان گرفت. مبارزه‌ای سخت کرد. در لحظات آخر عمر، امام را صدا زد. امام^۷ بر بالینش آمد و در حقش چنین دعا کرد:

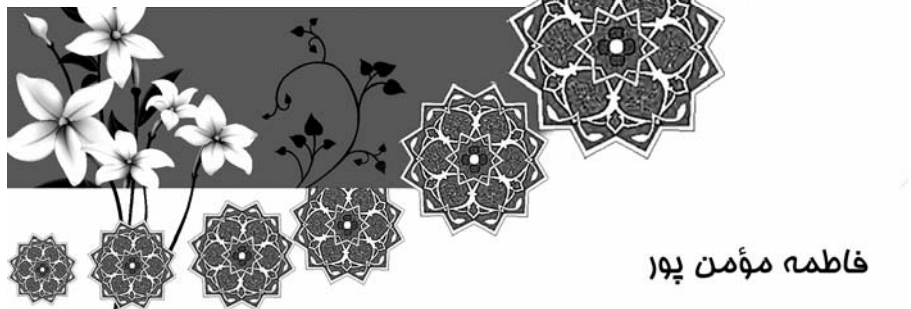
«اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ
وَاحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ
مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ؛ بارالها! روی او را سفید، بویش را خوش و همنشین ابرار، و بین او و محمد و آل محمد آشنایی گردان.»^{۲۱}

پی‌نوشت‌ها

۱. المناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۵؛ وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۸۵.
۲. المناقب، ج ۳، ص ۳۸۴؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.
۳. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۳۷؛ منیة المرید، ص ۳۴۰.
۴. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۴.
۵. همان، ج ۴۳، ص ۲۸۵.
۶. همان، ج ۱۰۳، ص ۱۸۹.
۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۳۷.
۸. نحل/۹۰.
۹. (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) شعراء/۲۱۴.
۱۰. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۶، باب ۹.
۱۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۲.
۱۲. همان، ص ۱۳۲، ح ۱۵۸۵۷ و ۱۵۸۵۸.
۱۳. اصول کافی، ج ۴، ص ۸، باب صدقة اللیل، ح ۳؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۰۸، باب ۱۹، ح ۱۲۳۴۸.
۱۴. المناقب، ج ۴، ص ۴۰۹؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۲، باب ۳، ح ۵۲.
۱۵. منظور، کنیزان و غلامان هستند که به خدمت در منازل اهل بیت مشغول بودند و جزء خانواده و افراد داخل منزل آن بزرگواران به شمار می‌آمدند. به همین دلیل در ذیل عنوان «جلوه‌های تکریم انسان در سیره خانوادگی اهل بیت» به کنیزان و غلامان آن حضرات اشاره شده است.
۱۶. الخصال، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۹۴ - ۴۹۰، ح ۶۹؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۴، ح ۱.
۱۷. اصول کافی، ج ۸، ص ۲۳۰.
۱۸. (وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) آل عمران/۱۳۴.
۱۹. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.
۲۰. همان، ص ۴۰۵، ح ۱۷؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، ح ۷.
۲۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۳.

نقش محمد حنفیه در تاریخ صدر اسلام

(بخش دوم)



فاطمه مؤمن پور

علی⁷ زجرها کشیده بود. او نه تنها شیعه بود، بلکه در ابراز تشیع اش هیچ باکی نداشت؛ چونان که ابن سعد می‌نویسد: «ابن منذر می‌گوید: ما نزد محمد بن حنفیه بودیم. او وقتی خواست وضو بگیرد، بدون هیچ ابایی همچون شیعیان وضو گرفت، کفش‌هایش را درآورد و بر روی پا مسح کشید»^۱.

ابن ابی الحدید در شرحش می‌نویسد:

«عبدالله بن زبیر خطبه‌ای می‌خواند و در آن از علی⁷ بد می‌گفت. چون خبر به محمد بن حنفیه رسید، شتابان به نزد او آمد و خطبه‌اش را قطع کرد و مطالبی فرمود که این مطالب، گویای علاقه شدید وی به امیرمؤمنان⁷ است و علاوه بر آن، سخنوری و خطابت وی را نیز نمایان می‌کند. ما در اینجا گوشه‌هایی از متن

رابطه محمد بن حنفیه با امام علی⁷

امیرمؤمنان علی⁷ و محمد و علاوه بر علقه پدر و پسری، رابطه مراد و مریدی داشتند. محمد، علی⁷ را به عنوان امام و پیشوای خود می‌دانست و در دفاع از حریم ولایت و امامت او از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. پدر نیز که علاقه خاصی به محمد داشت، به تربیت و پرورش فرزندش همت گماشته بود و گاهی با نصیحت و گاه با عتاب و توبیخ، راه مستقیم را به او نمایان می‌کرد و در سختی‌ها و مشکلات، او را ثابت قدم و استوار می‌داشت.

ابن حنفیه لحظه‌ای در ولایت پدر تردید نکرد و بر خلافت و امامت غیر او معتقد نشد و این، به سبب مادری پاکدامن چون «خوله» بود که به خاطر عشق و علاقه به اهل بیت و

خطبه را می‌آوریم تا شیوه‌های او در دفاع از حریم ولایت واضح گردد:

یا معشر العرب شاهت الوجوه، أینتقض علی و انتم حضور! إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَدُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَاءِ اللَّهِ وَ صَاعِقَةٌ مِنْ أَمْرِه أَرْسَلَهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وَ الْجَاهِدِينَ لِحَقِّهِ فَقَتَلَهُمْ بِكُفْرِهِمْ...؛ ای گروه اعراب! چهره‌هایتان کریه باد! آیا باید علی را نکوهش کنند، در حالی که شما حاضر هستید؟! همانا علی ⁷ دست خداوند برای سرکوبی دشمنان خدا بود و به فرمان خدا، صاعقه‌ای بود که آن را بر کافران و منکران حق فرو فرستاد. او آنان را به سبب کفرشان کشت و بازماندگان‌شان از او کینه به دل گرفتند و در ذهن خویش بر او حسادت کردند و شمشیر فراهم ساختند، در حالی که هنوز پسر عمویش ⁹ زنده بود و چون خداوند او را به جوار رحمت خویش برد و آنچه برای خودش بود، برای او برگزید، مردانی کینه‌های خود را برای او آشکار کردند و خود را آرامش دادند. عده‌ای حق علی ⁷ را گرفتند و افرادی را برای کشتن او گماشتند. عده‌ای او را دشنام دادند و با مطالب بیپه‌وده، او را متهم کردند. اگر برای ذریه و ناصران دعوت علوی، دولتی فراهم گردد، استخوان‌های آنان را از گور بیرون خواهند کشید و قبرهای آنان را خواهند شکافت - هر چند که بدن‌های ایشان امروز پوسیده است و زندگان آنان کشته شده‌اند - و گردن‌هایشان را خوار خواهد کرد.

خداوند آنان را به دست ما عذاب داد و زبون ساخت و ما را بر ایشان پیروزی بخشید و دل‌های ما از آنان تسکین یافت. همانا به خدا سوگند! علی را دشنام نمی‌دهد، مگر کافری که دشنام رسول اکرم ⁹ را در دل پنهان کرده است و می‌ترسد آن را به زبان بیاورد و با دشنام دادن به علی ⁷، به پیامبر ⁹ کنایه می‌زند.

همانا در میان شما کسانی هستند که نمرده‌اند و این سخن پیامبر ⁹ درباره علی ⁷ را شنیده‌اند و به یاد دارند که فرمود:

«تو را جز مؤمن، دوست نمی‌دارد و جز منافق، کسی به تو کینه نمی‌ورزد و آنان که ستم می‌کنند، به زودی خواهند دانست که به جایی باز می‌گردند».

ابن زبیر که خود را زبون دید، در جواب به حربۀ تبلیغی دست زد و گفت: فرزندان فاطمه ³ اگر حرفی بزنند، ایرادی ندارد و آنان معذورند؛ ولی به ابن حنفیه چه مربوط که سخن بگوید؟!

محمد در پاسخ، افتخارات آبا و اجداد خویش را بیان کرد و حربۀ ابن زبیر را از بین برد و گفت: چرا سخن نگویم؟ مگر از همه فاطمه‌ها جز یکی، دیگران مادر من نیستند. آن یکی هم که مادر من نیست، افتخارش به من می‌رسد؛ زیرا مادر دو برادر من است و من پسر فاطمه دختر عمران بن عائذ بن مخزوم هستم که مادربزرگ رسول خداست. من پسر فاطمه بنت

اسد هستم که سرپرست رسول خدا^۹ و همچون مادر او بوده است...»^۲

علی^۷ نیز علاقه‌ای خاص به فرزندش محمد داشت و در بعضی سخنانش به این محبت و علاقه تصریح کرده است:

«أما الحسين و محمداً ابناي فأننا منهما و هما مني»^۳ همانا حسین و محمد، پسران من هستند. من از آنانم و آنان از من.

تا بدانجا که در وصیتش به حسن و حسین^۸ نسبت به محمد نیز سفارش می‌کند و می‌فرماید:

«أوصيكمما به فانه أخوكمما و ابن ابيكمما و قد علمتما ان اباكمما كان يحبه»^۴ شما را به محمد بن حنفیه سفارش و توصیه می‌کنم. همانا او، برادر شما و پسر پدرتان است و می‌دانید که همانا پدرتان او را دوست دارد.

امام علی^۷ به سبب همین علاقه، آنگاه که از او سستی می‌دید، او را عتاب و سرزنش می‌کرد.^۵ و آن هنگام که وی را ناراحت می‌دید، دلداری‌اش می‌داد.^۶ و زمانی که احساس خطری برای او می‌کرد، به دفاع از او بر می‌خاست.^۷ و اگر احتیاج به تشویق داشت، ابراز محبت می‌کرد؛^۸ ولی هیچ‌گاه نمی‌گذاشت از حدّ خود خارج شود و مغرور گردد.^۹

محمد بن حنفیه همواره در کنار علی^۷ بود و در هجرت آن حضرت از مدینه به کوفه، در کنار ایشان حضور داشت و در جنگ‌های حضرت با ناکثین، قاسطین و مارقین، به طور مستمر و چشمگیر شرکت می‌کرد.

حضور در جنگ‌ها

جنگ جمل

این جنگ، اولین صحنه جهت کسب تجارب کارزار و پیکار برای محمد بن حنفیه بود. او که تا دیروز درس اخلاص، ایمان، فداکاری، عدالت، مهر و محبت را از پدر آموخته بود، امروز که حدود ۲۵ سال داشت، می‌آموخت که مؤمن همان گونه که مهربان است، به همان شدت در راه خدا و اهدافش غیرت دینی دارد. در جای خود محبت می‌کند و در زمان خویش غضبناک می‌گردد. گاه آن چنان متواضعانه به کودکان و پیران کمک می‌کند که گویی هیچ قدرتی ندارد و گاه آن سان شمشیر می‌زند که گویی هیچ مهر و عشقی در دل او راه ندارد.

محمد امروز درس (أشداء علی الکفار رحماء بینهم)^{۱۰} را از پدر می‌آموزد و پدر نیز در تعلیم فنون جنگ و دفاع، هیچ کوتاهی نمی‌کند. شمشیر زدن، نیزه پرتاب کردن، دفاع کردن و جنگیدن را به فرزندش می‌آموزد و در این راه، گاه او را به دل دشمن می‌فرستد و گاه به او عتاب می‌کند و زمانی دلداری‌اش می‌دهد و از آن همه، هدفی جز تعلیم و تربیت فرزندش را در نظر ندارد.

امیرمؤمنان در جنگ جمل، وظیفه سنگین پرچمداری را بر عهده او می‌گذارد و هنگام دادن پرچم به او می‌فرماید:

«تزول الجبال و لاتزل، غضّ علی ناجذک. أعرالله جمجمتک، تد فی الأرض

قدمک، ارم بصرک أقصى القوم، و غُضَّ بصرک و اعلم أن النصر من عند الله سبحانه؛^{۱۱} اگر کوهها از جا کنده شوند، تو از جای خود حرکت مکن. دندان روی دندان بنه، و کاسه سرت را به خدا عاریه بده و از آن بگذر. پای خود را همچون میخ در زمین بکوب. چشم بینداز تا انتهای لشکر را ببینی، و چشم خود را بیوش، و بدان! فتح و پیروزی از جانب خداوند سبحان است».

و آنگاه که صفوف لشکریان دشمن در مقابل حق و حقانیت آراسته و جنگ آغاز می‌شود، علی^۷ به پرچمدارش فرمان حمله به دشمن را می‌دهد، ولی محمد که هیچ تجربه‌ای ندارد، با تردید و دودلی نظاره می‌کند و چون دوباره فرمان صادر می‌شود، عرض می‌کند:

پدرجان! آیا نمی‌بینی نیزه‌ها همچون قطرات باران بر ما فرود می‌آیند؟!

حضرت که ترس را در دل فرزند می‌بیند، با عتاب بر سینه او می‌زند و با گرفتن پرچم، خود حمله می‌کند تا بفهماند که با توکل بر خدا، برای تحقق اهداف حق نباید هیچ ترسی به دل راه داد و جان را در کف دست، تقدیم حضرت دوست باید کرد.

این عکس العمل محمد، هرچند ناشی از بی‌تجربگی وی بوده، ولی دال بر وجود نوعی ترس یا به عبارت دیگر، نوعی واکنش محافظه‌کارانه در درون اوست که همین مسئله

در بعضی دیگر از صحنه‌های زندگانی محمد نیز به چشم می‌خورد.

این عتاب آن چنان در روحیه او تأثیر می‌گذارد که چون حضرت بازمی‌گردد و پرچم را بار دیگر به محمد می‌دهد، محمد به دشمن یورش می‌برد و دشمن را سرکوب می‌کند که همگان انگشت حیرت بر دهان گرفته، با تعجب نظاره می‌کنند.^{۱۲} ابن شهر آشوب می‌نویسد:

«مردی از قبیله ازد با محمد درگیر شد و در حالی که فریاد می‌زد: یا معشر الازد کروا! ای قبیله ازد! حمله کنید. با او می‌جنگید. محمد چنان بر او حمله برد که وی را به درک واصل کرد و فریاد زد: یا معشر الازد فروا! ای گروه ازد! فرار کنید.

دگر بار مردی به نام عوف با رجز خوانی به میدان آمد و با محمد مبارزه کرد؛ ولی محمد او را نیز کشت و به سزای عملش رسانید».^{۱۳}

در این جنگ، علی^۷ مسئولیت کشتن شتر عایشه را نیز که سبب نفاق و تفرقه شده بود، به محمد سپرد؛ ولی محمد به واسطه دفاع بنوضبه از شتر، موفق به از بین بردن شتر نشد. حسن^۷ نیزه به دست گرفت و خود برای کشتن آن حرکت کرد و چون بازگشت، آثار خون شتر بر روی نیزه‌اش بود. محمد بن حنفیه از اینکه نتوانسته بود شتر را بکشد، خجل شد و صورتش سرخ گردید؛ ولی امام علی^۷ او را دلداری داد و فرمود:

«لا تأنف فأنه ابن النبي و انت ابن
علی؛^{۱۴} خجالت مکش؛ چرا که او پسر
پیامبر^۹ است و تو پسر علی^۷ هستی».

جنگ صفین

محمد در این جنگ به فرمان پدر، همراه
محمد بن ابی بکر و هاشم بن عقبه مرقال در
میسره لشکر بود و حسن و حسین^{۱۵}، مسلم بن
عقیل و عبدالله بن جعفر در میمنه بودند. او با
استفاده از تجربیاتی که در جنگ جمل آموخته
بود و با شجاعت و قدرت بدنی که داشت،
رشادت‌های فراوانی از خود نشان داد که تاریخ
در ثبت و نگهداری این دلاوری‌ها کوتاهی
نکرده که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. نصر بن
مزاحم می‌نویسد:

«در یکی از روزهای جنگ، علی^۷ با
پسرانش همراه قوم ربیع به جناح چپ لشکر
شام حمله کردند. دشمن تیر پرتاپ می‌کرد و
تیرها از روی سر و شانه‌هایشان می‌گذشت.
حسن و حسین^{۱۶} و محمد خود را سپر جان
پدر کرده بودند و با تن خویش او را محافظت
می‌کردند، ولی علی^۷ هرگز دوست نداشت که
پسرانش پیشمرگ او شوند. لذا هرگاه یکی از
آنان جلو او می‌آمد تا میان او و شامیان حائل
شود، حضرت دست او را می‌گرفت و به پشت
خود می‌راند. یکی از بنی امیه به امیرمؤمنان
یورش برد و غلام حضرت، (کیسان)، را به
شهادت رسانید. حضرت او را بلند کرد و چنان بر
زمین کوبید که شانه و بازوانش شکست.

حسین^۷ و محمد نیز به او تاختند و با شمشیر
به او زدند تا به درک واصل شد.^{۱۶}

همان نویسنده در جای دیگر می‌نویسد:

«گروهی از شامیان به علی^۷ حمله‌ور شدند
و او به محمد دستور داد: آهسته به سوی آنان
برو و آنگاه که نیزه را نشانه سینه آنها کردی و
در تیررس تو قرار گرفتند، منتظر بمان تا فرمان
من به تو برسد.

محمد بن حنفیه فرمان حضرت را اجرا کرد
و علی^۷ نیز گروهی از سپاهیان را به شمار
افراد دشمن همراه مالک اشتر به سوی ایشان
فرستاد و چون نزدیک دشمن رسیدند و آنان را
در تیررس خود قرار دادند، علی^۷ به آنان
فرمان حمله داد. محمد و یاران زبده‌اش به
دشمن حمله بردند و بسیاری را کشته، و بقیه را
عقب راندند. این جنگ به قدری طولانی شد که
بسیاری از سربازان نماز خود را روی اسبان و با
اشاره انجام دادند.^{۱۷}

«در روز چهارم جنگ، گروهی از شامیان به
فرماندهی عبیدالله بن عمر بن خطاب با گروهی
از کوفیان به فرماندهی محمد بن حنفیه درگیر
شدند و جنگی سخت میان آنان در گرفت.
عبیدالله به محمد پیام فرستاد که: بیا با هم
جنگ تن به تن کنیم. محمد پاسخ داد: بسیار
نیک است. سپس پیاده به سوی او روان شد.
علی^۷ چون این صحنه را دید، گفت: این دو،
کیان‌اند که به جنگ یکدیگر می‌روند؟ پاسخ
دادند: محمد بن حنفیه و عبیدالله بن عمر

می‌باشند. علی⁷ به سرعت به میدان رفت و محمد را بازگرداند و خود برای جنگ اعلام آمادگی کرد، ولی عبیدالله گفت: من سر جنگ و هم‌آوردی با تو را ندارم.

راوی گوید: پس ابن عمر از میدان بازگشت و ابن حنفیه به پدر گفت: چرا مرا از رویارویی او بازداشتی؟! اگر با او می‌جنگیدم، امید داشتم او را بکشم. حضرت فرمود: پسرم! اگر من با او می‌جنگیدم، یقیناً او را می‌کشتم؛ ولی اگر تو با او روبه‌رو می‌شدی، فقط امید داشتی او را بکشی و من ایمن نبودم که او تو را نکشد.^{۱۸}

علامه مجلسی روایت می‌کند:

«ابن عباس گوید: در یکی از روزهای جنگ صفین، امام علی⁷ فرزندش محمد بن حنفیه را فرمان داد که به میمنه لشکر معاویه حمله کند. او و افراد تحت فرمانش جانانه حمله کردند و آنان را درهم شکستند. محمد در حالی که مجروح شده بود، بازگشت و نزد پدر آمد و درخواست آب کرد. حضرت مقداری آب به او داد و مقداری نیز بر سر و صورت و زره او پاشید.

ابن عباس می‌گوید: من دیدم خون از حلقه‌های زره محمد جاری بود. پس از ساعتی استراحت، امام دوباره فرمان حمله به میسره معاویه را به او داد. او نیز با افرادی که به دشمن حمله کرد و آنها را شکست داد و در حالی که شدیداً تشنه و مجروح گردیده بود، بازگشت. ولی بعد از کمی استراحت، حضرت برای بار سوم فرمان حمله را صادر کرد و این بار محمد به

قلب دشمن حمله کرد و آنان را شکست داد و با ناراحتی و جراحات زیاد به لشکرگاه بازگشت. امام به استقبال فرزندش رفت و او را در آغوش گرفت و بین دو ابروی او را بوسید و فرمود: فداک أبوک لقد سررتنی و الله یا بنی؛ پدرت به فدایت باد! پسرم، امروز دلم را شاد کردی. چرا ناراحت و غمگینی؟

محمد عرض کرد: سه بار مرا به صحنه نبرد فرستادی، لیکن خدا مرا حفظ کرد؛ اما چگونه دو برادرم حسن و حسین را این‌طور به میدان نمی‌فرستی؟ امام مجدداً او را بوسید و فرمود:

«یا بنی انت ابنی و هذان ابنا رسول الله. أفلا أوصونهما؛ عزیزم! تو فرزند منی و آن دو فرزندان رسول خدایند. آیا نباید در حفظ آنان کوشا باشم؟»

محمد عرض کرد: آری، پدر! خداوند مرا فدای شما و دو برادرم گرداند.^{۱۹}

اشعار ذیل را که گویای فصاحت و سخنوری است، محمد در جنگ صفین در جواب محمد بن عمرو بن عاص سروده است.

«لو شهدت جمل مقامک أبصرت

مقام لئیم و سَطَّ تلک الکتائب

أتذکر یوماً لم یکن لک فخره

وقد ظهرت فیها علیک الجلائب

و أعطیتونا ما نقتم أذلة

علی غیر تقوی الله و الدین الله و الدین

واصب؛^{۲۰}

اگر سیه گیسوی، شاهد موقعیت تو می‌بود،
 تو را در وضع فرومایه‌ای میان فوج‌ها می‌دید.
 آیا آن روزها که برای تو افتخار آفرین
 نیست، به یاد می‌آوری که بردگانی به میدان
 کشیده شده بودند و در برابرت آمدند؟!
 شما با بی‌پروایی از خدا و برخلاف دین
 واجب الهی که طاعتش همواره واجب است،
 آتش کین خود را بر ما فرو می‌بارید».

پی‌نوشت‌ها

۹. انصار وقتی از محمد بسیار تعریف کردند، حضرت فرمود: «این النجم من الشمس و القمر؛ ستاره کجا به پای خورشید و ماه می‌رسد؟». (شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۶).
۱۰. «با دشمنان و کافران، سخت و با دوستان و مؤمنان، بخشنده هستند» (فتح/۳۹).
۱۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۱، ص ۶۲.
۱۲. شرح مفصل این جریان در شرح ابن ابی الحدید، (ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۶) آمده است.
۱۳. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۷۹ و ۱۸۰، به نقل از مناقب.
۱۴. همان، ص ۱۸۷، ج ۴۳، ص ۳۴۴، به نقل از مناقب.
۱۵. همان، ج ۳۲، ص ۵۷۳؛ معجم رجال خوئی، ج ۱۷، ص ۵۶.
۱۶. وقعة الصفین، ص ۲۴۹.
۱۷. همان، ص ۳۹۲.
۱۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۷۷؛ وقعة الصفین، ص ۲۲۱؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۳؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۴۶۲. گفتنی است که علی^۷ در این جنگ اجازه نمی‌داد که اصحابش با شامیان هم‌اورد شوند و جنگ تن به تن انجام دهند. مروان در جواب توییح معاویه که: چرا با آنها جنگ تن به تن نمی‌کنید و آنان را از پای در نمی‌آورید؟ می‌گوید: «علی به حسن، حسین و محمد، پسران خویش، ابن عباس و برادرانش رخصت هم‌اوردی نمی‌دهد و خود نیز بی‌مدد آنان به میدان جنگ نمی‌آید» (وقعة الصفین، ص ۵۳۰).
۱۹. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.
۲۰. وقعة الصفین، ص ۳۷۱.

۱. طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۱۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۲۷.
۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۲ و ۶۳.
- ۳- از سخنان مولی‌الموحیدین علی^۷ بعد از جنگ نهروان. (الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۷۴).
۴. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۸.
۵. در جنگ جمل بعد از آنکه سستی از او دید، بر سینه‌اش او زد و با عتاب فرمود: «ادرکک عرق من أمک؛ رگه‌ای از ترس مادرت در وجود تو هست».
- (قاموس الرجال، ج ۸، ص ۱۵۸).
۶. بعد از آنکه محمد نتوانست شتر عایشه را با تیر بکشد، امام حسن^۷ این کار را کرد. محمد بسیار خجل شد، ولی پدر در مقام دلداری به او فرمود: خجالت نکش. همانا او پسر پیامبر است و تو پسر علی». (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۸۷، ج ۱۳۷).
۷. در جنگ صفین، عبدالله بن عمر از محمد می‌خواهد تا با او جنگ تن به تن کند، ولی علی^۷ محمد را باز می‌دارد و خود به مقابله او می‌رود (وقعة الصفین، ص ۲۲۱).
۸. در یکی از حملات جنگ صفین، محمد رشادت‌های بسیار از خود نشان داد، ولی خسته و تشنه شده بود.



نگاهی به خاندان میثم تمار

فرزندان میثم

در شرح حال محدثان و عالمان شیعی، به چهره‌هایی برخورد می‌کنیم که در اصلاح دانشوران رجال، به بنو میثم (فرزندان میثم) و یا احياناً گروهی از آنان به لقب «میثمی» شهره و معروف‌اند و اینان فرزندان بی‌واسطه و یا با واسطه (نوادگان) میثم تمارند. جالب اینجاست که همه آنان بی‌استثنا مهر و محبت به امام علی⁷ و خاندانش و دشمنی با مخالفان و معاندان آن حضرت داشته‌اند و با تمام وجود، مکتب تشیع را پاس داشتند و افزون بر آن، در گسترش فرهنگ ناب شیعه از نمونه‌های موفق تاریخ به شمار می‌روند.

نگارنده سعی می‌کند تا تصویری روشن ولی کوتاه از آنان - که در اواخر سده دوم و اوایل

میثم تمار در تاریخ پرشکوه و پرحماسه و خون‌بار تشیع بی‌تردید از چهره‌های موثر و برجسته است. او نماد صلابت، غیرت، مردانگی، مقاومت، شکیبایی، بردباری، اخلاص و فناشدن در عشق و محبت به مقتدای خویش امیرمؤمنان علی⁷ و خاندان معصوم نبوی⁹ است. میثم تمار بود که تا آخرین لحظه لحظه زندگی خود، حتی هنگامی که بر بالای درخت خرما به صلیب کشیده شده بود و بند بند اعضای بدن مبارک او را قطع می‌کردند، باز از علی⁷ و فضیلت‌ها و منقبت‌های آن امام، سخن گفت و سرانجام در اندک زمانی قبل از نهضت امام حسین⁷ به دست یکی از پلیدترین عناصر جنایتکار و ستم‌پیشه، زیاد بن ابیه، حاکم یزید در کوفه، به آرزوی دیرینه خود (شهادت)، نایل آمد

سده سوم زندگی می‌کردند - ارائه کند تا گامی در جهت شناخت بیشتر خاندان میثم باشد و هم‌الگویی برای فرزندان شهیدان نهضت‌های اسلامی در همه تاریخ معرفی شود.

شعیب بن میثم

او یکی از فرزندان میثم و در شمار راویان شیعی است و افتخار آن را دارد که از شاگردان و اصحاب امام صادق⁷ باشد. شیخ طوسی از آن رو او را در اثر رجال خود نام برده که راوی ولایت مدار و رهرو اهل بیت عصمت و طهارت شمرده است.^۱

صالح بن میثم

او نیز یکی از تابعان و محدثان شیعی است. صالح از محضر نورانی امام باقر⁷ و امام صادق⁷ بهره برد و از اصحاب آن دو حجت خدا بود.

علامه حلی در اثر گران‌بهای خود می‌نگارد: روزی امام باقر⁷ خطاب به صالح فرمود: «إِنِّي أَحَبُّكَ وَ أَحَبُّ أَبَاكَ حَبًّا شَدِيدًا؛ من، تو و پدرت (میثم تمار) را با تمام وجود دوست دارم».^۲

این سخن بلند، مهر تأییدی بر اخلاص و دلدادگی او به ولایت علوی و مدال افتخاری برای یادگار میثم تمار است.

عمران بن میثم

این بزرگ مرد نیز همانند دو برادرش، یکی از چهره‌های موجه و بلند پایه راویان شیعی به شمار می‌رود. او نیز توفیق و سعادت درک حضور

پنجمین و ششمین حجت‌های الهی را داشته و در گروه یاران امام باقر و امام صادق⁸ جای دارد. نجاشی به صراحت به منزلت والای او در نقل روایات شیعی اعتراف کرده است.^۳

یعقوب بن شعیب بن میثم

یعقوب در خاندان میثم جایگاه بلندی دارد و بی‌تردید یکی از محدثان موجه و برجسته شیعه است. پیوند عمیق و ناگسستنی او با اهل بیت^۴ در پای فشردن بر آموزه‌های خاندان عصمت، او را در بلندای قله حدیث و فقه مذهب اهل بیت^۵ قرار داده است. برای او سه امتیاز برجسته را می‌توان برشمرد:

اولاً، یکی از اصحاب گران‌قدر امامان^۶ است و سعادت درک محضر سه امام؛ یعنی حضرت باقر⁷، حضرت صادق⁷ و حضرت کاظم⁷ را داشته است.

ثانیاً، یعقوب از دیرباز در میان علمای رجال، به عنوان چهره‌ای موجه، موثق و ولایت مدار مطرح بوده و ستوده شده است.

ثالثاً، روایات زیادی (پنج هزار) از او به یادگار مانده و در کتب مهم شیعه بدان‌ها اشاره رفته است. وی بیشتر روایاتی را نقل کرده است که مشتمل بر احکام شرعی است و البته از نقل روایات اخلاقی غفلت نکرده است. به عنوان نمونه، او نقل کرده است: از مقتدا و مولایم امام صادق⁷ شنیدم که می‌فرمود:

«هر مؤمنی که برای خشنودی خداوند به دیدار برادر دینی خود برود، زائر خدا تلقی

می‌شود و بر خداست که زائر خویش را احترام و تجلیل کند».^۴

اسماعیل بن شعیب بن میثم

او همچون پدر، جدّ، برادر و عموهای خویش، محدثی ارجمند است و گرایش شدید به اهل بیت نبوی دارد. شیخ طوسی و دیگر دانشوران، او را در شمار دانش‌آموختگان و تربیت‌شدگان مکتب امام صادق^۷ یاد کرده‌اند.^۵

احمد بن حسن بن اسماعیل بن شعیب بن میثم

اسماعیل بن شعیب فرزندی به نام حسن داشته که متأسفانه شرح حال او در جایی مشاهده نشده، ولی همین شخص دارای فرزندی به نام احمد بود که راه خاندان خویش را پیمود و از مشعل‌داران گسترش معارف و آموزه‌های تشیع است.

این راوی از اصحاب امام رضا^۷ به شمار می‌رود و از آن حضرت روایت نقل می‌کند و همو اولین فرد از خاندان میثم است که به لقب «میثمی» شهرت یافت.

نجاشی که جایگاه اول را در میان عالمان رجال دارد، به پیوند راستین او با مذهب شیعه به صراحت سخن گفته و او را چنین وصف کرده:

«هو علی کل حال ثقة صحیح الحدیث، معتمد علیه، له کتاب؛ احمد بن حسن در هر حال، محدثی است موجه، والا و دارای احادیث صحیح و قابل اطمینان و کتابی دارد».

به عنوان نمونه، یکی از روایات او را می‌آوریم. او با واسطه از امام صادق^۷ نقل می‌کند که امام فرمود:

کراهت دارد که انسان نمازگزار، سوره «قل هو الله احد» را در نماز با یک نفس بخواند.^۶

علی بن حسن بن اسماعیل بن شعیب

وی برادر احمد و از محدثان و راویان اخبار امامان معصوم^۷ است.

علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم

کنیه‌اش ابومحمد و منسوب و مشهور به «میثمی» است. او همانند نیاکان و تبار خود اهل کوفه است، اما محل زندگی و سکونتش در بصره بود و بدین سبب به او بصری هم گفته می‌شود. به جرئت می‌توان ابراز داشت که در خاندان رفیع میثم، از عصر شهادت او تا اوایل نیمه قرن سوم که عصر زندگی علی بن اسماعیل است، او برگزیده‌ترین و نام‌آورترین دانشور این خاندان است. ابن ندیم در کتاب الفهرست، هنگامی که متکلمان شیعی را نام می‌برد، اولین متکلم امامیه را که با اصحاب مذاهب مباحثه و مناظره کرد، علی بن اسماعیل میثمی می‌داند.

پس او نخستین دانشمند «علم کلام» است که با استدلال و برهان، از اعتقادات و باورهای مذهب امامیه دفاع کرد و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نکرد. او به سان مرزبانی آگاه و دانشمند و تیزهوش، تفکر و اندیشه کلامی

خویش را بر مبانی و معارف اهل بیت بنیان نهاد.

شهر بصره، در آن عصر محل تبادل و برخورد آرای مذاهب و اندیشه‌های گوناگون بود، به ویژه اندیشه اعتزال در آنجا رونق بیشتری داشت؛ چون دو تن از بزرگترین نظریه پردازان معتزله - یعنی ابوالهذیل علف (م ۲۲۷ق.۰) و شاگرد و خواهرزاده‌اش ابراهیم بن سیار، معروف به نظام - در آنجا می‌زیستند و اندیشه‌ها و عقاید معتزلیان را ترویج می‌کردند. شاید علی بن اسماعیل میثمی به انگیزه به چالش کشیدن معتزلیان از کوفه به بصره هجرت کرد. او در بصره با سران اعتزال به گفتگو و مناظره پرداخت و با قدرت تمام از عقاید و باورهای شیعی، جانانه دفاع و حمایت کرد.^۸

او افزون بر گفتگو با پیروان سایر مذاهب اسلامی، به تألیف نیز همت گماشت و کتاب‌های زیادی پدید آورد که ذیلاً بدان‌ها اشارت می‌شود: کتاب الإمامة و سمّاه الكامل، کتاب الاستحقاق، کتاب الطلاق، کتاب النکاح، کتاب مجالس هشام بن حکم، کتاب المتعه.^۹

تکته:

علی بن اسماعیل میثمی در روزگار حیات حضرت کاظم^۷ و حضرت رضا^۷ زندگی می‌کرد، ولی در شمار اصحاب آن دو بزرگوار قرار ندارد. گویا توفیق درک حضور آنان را پیدا نکرد و البته دلیل آن در جایی نیامده است.

دو مناظره از او

* محدث قمی می‌گوید: علی بن اسماعیل، از متکلمان امامیه است که در عصر مأمون و معتصم عباسی زندگی می‌کرد. روزی علی بن اسماعیل نزد حسن بن سهل، وزیر مأمون، رفت. از قضا یکی از منکران خدا در مجلس حسن حضور داشت. و مردمی که در جلسه بودند، به آن زندیق و کافر به دیده شخص بزرگی که علم زیادی دارد، می‌نگریستند و او توجه مردم را به خود جلب کرده بود. هنگامی که این دانشمند شیعی نشست و مجلس آرامش یافت، بدان ملحد روی کرد و گفت: امروز چیز عجیب و شگفتی را دیدم. حاضران گفتند: چه دیدی؟ گفت: یک کشتی دیدم بدون ناخدا و کشتی‌بان مردم را جابه‌جا می‌کند و از این جانب دجله به آن طرف می‌برد.

مرد زندیق گفت: سخن این شخص را گوش ندهید و باور نکنید؛ چون او دیوانه است و این سخن دیوانگان است. حسن گفت: چرا؟ گفت: چطور امکان‌پذیر است که چیزی که فاقد عقل و شعور و حیات و نیرو است (کشتی)، بتواند مردم را جابه‌جا کند؟

علی بن اسماعیل میثمی بلافاصله گفت: این کار شگفت‌انگیزتر است، یا اینکه آب دریاها و نهرهایی که روی زمین جاری‌اند و یا درختان و گیاهانی که به سبب نزول باران سرسبزند؟! آیا تو گمان می‌کنی که اینها خالق و تدبیر کننده‌ای ندارند؟

آیا حرکت خورشید و ماه و ستارگان و زمین و خلقت این جهان پهناور، بدون یک خالق توانا و حکیم و مدبّر و یک قدرت ماوراء الطبیعه، امکان دارد؟

آن مرد ملحد با شنیدن استدلال محکم علی بن اسماعیل از پاسخ عاجز ماند و سکوت کرد و حاضران به استدلال ابن میثم آفرین گفتند و او را گرامی داشتند.^{۱۰}

* روزی علی بن اسماعیل میثمی از ابوالهذیل علاف پرسید: آیا این را قبول داری که ابلیس از کارهای خیر و نیکی نهی و به کارهای زشت و ناروا، امر می‌کند؟ او در پاسخ گفت: آری. علی بن اسماعیل گفت: آیا می‌پذیری که ابلیس هر کار خیر و شرّ را می‌داند و به آن داناست؟

باز در جواب گفت: بله، قبول دارم. آن گاه علی بن اسماعیل فرمود: به من بگو آن پیشوایی که شما بعد از حضرت رسول^۹ برای خود برگزیدید و به او اقتدا کرده‌اید، علم به همه خیر و شرّ دارد؟ ابوالهذیل گفت: نه. او گفت: پس ابلیس دانشمندتر از پیشوای تو است. ابوالهذیل مبهوت ماند و سکوت کرد.^{۱۱}

پی‌نوشت‌ها

۱. رجال طوسی، ص ۲۱۷؛ تنقیح المقال، مامقانی، ج ۲، ص ۸۷؛ جامع الروات، ج ۱، ص ۴۱.

۲. رجال طوسی، ص ۱۲۶ و ۲۱۸؛ جامع الروات، ج ۱، ص ۴۰۹؛ رجال العلامه الحلی، ص ۸۸.
۳. رجال نجاشی، ص ۲۰۷؛ رجال طوسی، ص ۱۸؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۵۲؛ جامع الروات، ج ۱، ص ۶۴۵.
۴. رجال طوسی، ص ۱۴۰، ۳۳۶ و ۳۶۳؛ رجال نجاشی، ص ۳۱۳؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۳۱؛ جامع الروات، ج ۲، ص ۳۴۷؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۶، باب زیارة الإخوان.
۵. رجال طوسی، ص ۱۴۷؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۳۴؛ جامع الروات، ج ۱، ص ۹۷.
۶. رجال نجاشی، ص ۵۳؛ رجال کشی، ج ۲، ص ۷۶۸؛ جامع الروات، ج ۱، ص ۴۶، خلاصة الأقال، ص ۲۰۰؛ رجال طوسی، ص ۳۶۶؛ ترجمه اصول کافی، ج ۴، ص ۴۲۱، باب الترتیل.
۷. جامع الروات، ج ۱، ص ۴۶، در ترجمه احمد بن حسن.
۸. فهرست ابن ندیم، ص ۲۲۳؛ رجال نجاشی، ص ۱۷۶؛ جامع الروات، ج ۱، ص ۵۵۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۱؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۸۷؛ الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۱۷۰ و ج ۳، ص ۲۱۱.
۹. الفهرست طوسی، ص ۸۷؛ رجال نجاشی، ص ۱۷۹؛ فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۳.
۱۰. هدیه الأجاب، ص ۲۵۱؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۶۴۵.
۱۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۴۶.





کرامات مهدوی

محمد اصغری نژاد
بازنویس: مرتضی عبدالوهابی



- بسم الله الرحمن الرحيم. دعای ندبه شما یاوران امام زمان «عج» قبول درگاه حق. امروز می‌خوام دو تا قصه براتون نقل کنم؛ دو تا قصه واقعی از توجه و عنایت آقا حجة بن الحسن⁷ به یکی از شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی، شهید بزرگوار سید علی اندرزگو(ره). ماجراهایی که نقل می‌کنم، بدون واسطه از زبان شهید عزیز شنیدم. خداوند او را با شهدای کربلا محشور بگرداند و عاقبت همه ما را ختم به خیر کند. به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

- اللهم صل علی محمد و آل محمد.

- خوب و اما ماجرای اول. این واقعه عجیب را شهید نستوه، سید علی اندرزگو سال ۱۳۵۲ شمسی در تهران برایم بازگو کرد.

صبح روز جمعه بود. اسرای ایرانی در اردوگاه شماره ۵ تکریت دعای ندبه می‌خواندند. مفاتیح نداشتند. چند نفری که دعا را حفظ بودند و صدای خوشی داشتند، می‌خواندند و بقیه تکرار می‌کردند. نوایشان در حد زمزمه بود، طوری که نگیهان‌های عراقی متوجه نشوند و برایشان دردسر درست نکنند.

دعا که تمام شد، بچه‌ها دور حاج آقا ابوترابی حلقه زدند. آنها مثل همیشه منتظر بودند تا او برایشان سخنرانی کند، روضه بخواند، نکات اخلاقی بگوید و خلاصه حال و هوای آنها را عوض کند. حاج آقا، بچه‌ها را نگاه کرد که مشتاقانه منتظر شروع صحبت او بودند.

● مرد و زن با دو کودک خردسالشان پای پیاده از جاده مشهد راهی افغانستان بودند. از بی‌راهه می‌رفتند. ساعتی بعد به رودخانه‌ای بزرگ رسیدند. غروب آفتاب نزدیک بود. زن کودکش را در آغوش فشرد و به آب‌های خروشان خیره ماند. مرد خاموش بر جای ایستاده بود. زن به آرامی گفت:

- آقا سید علی! حالا چکار کنیم؟ چطوری از رودخانه رد بشیم؟

- من پرس و جو کردم. از بلد راه پرسیدم. اسمی از رودخونه نبرد. نمی‌دونم، شاید راهو اشتباهی اومده باشیم!

مرد این را گفت و به فکر فرو رفت. رودخانه ناآرام بود و موج داشت. اگر چه خودش می‌توانست به آب بزند و از رود عبور کند اما این کار برای زن و کودکان خردسالش غیرممکن بود. امکان بازگشت هم نبود. خانه آنها در محاصره بود. نیروهای امنیتی شاه همه جای ایران دنبالش بودند. دستور دستگیری او به تمام ژاندارمری‌ها و پاسگاه‌های مرزی مخابره شده بود. ناامید و درمانده بود. ناگهان جرقه‌ای در ذهنش زده شد. به یاد امام زمان «عج» افتاد. به آقا متوسل شد.

- آقا جان! مهدی جان! اجازه نده این زن و بچه امشب در این بیابان درمونده بشن. اگه من مقصرم، اینها که تقصیری ندارن!

در حال توسل بود که صدای سم اسبی از پشت سر شنید. برگشت. سواری به آنها نزدیک شد. همان‌طور که روی اسب نشسته بود، گفت:

- اینجا چه می‌کنید؟

مرد به رودخانه اشاره کرد.

- نمی‌توانیم از آب رد بشیم.

سوار گفت:

- کودکان را به من بده. خودتان هم پشت

سرم سوار شوید.

سوار، بچه‌ها را بغل کرد و به سینه خود چسباند. مرد و زن پشت سر او روی اسب نشستند. سوار به آب زد. اسب شروع به شنا کرد.

به آن طرف رود که رسیدند، مرد و زن پیاده شدند. سوار، بچه‌ها را به آنها داد و بی‌آنکه چیزی بگوید، رفت. مرد خم شد و روی خاک‌های کنار رودخانه سجده شکر به جای آورد. در همان حال به فکر فرو رفت.

یعنی این غریبه چه کسی بود؟ باید از او تشکر می‌کرد. خدا او را برای نجات آنها فرستاده بود. در زمان و مکانی که باورش برای او محال بود. از جا بلند شد. می‌خواست از سوار تشکر کند. به اطراف نگاه کرد. از سوار خبری نبود. او رفته بود. زن و بچه‌هایش را نگاه کرد. باید لباس‌هایشان را عوض می‌کردند تا سرما نخورند. با کمال تعجب متوجه شد لباس‌هایش خشک است. به کفش و لباس و چادر زن نگاه کرد و

بعد، دو مرتبه به سجده افتاد. با صدای بلند شروع به گریه کرد. مثل بچه‌ها صدای گریه‌اش در دل بیابان پیچید. زن پرسید:

- چی شده آقا سید علی؟ چرا گریه می‌کنی؟

مرد به لباس‌های خودش و زن و بچه‌ها اشاره کرد و گفت:

- تا امروز، خدا را به چشم ندیده بودم. امروز واقعیت برام مجسم شد. دقت کن! یک قطره آب روی لباس‌هامون نیست!

زن با شگفتی به لباسش خیره شد. شوهرش راست می‌گفت، خشک خشک بود. آرام شد. دیگر نگران و دلواپس نبود. هوا آرام آرام رو به تاریکی می‌رفت. آنها به راه افتادند. چراغ خانه‌های یک آبادی در دوردست کویر سوسو می‌زد.

حاج آقا ابوترابی سکوت کرد. یکی از اسرای کم سن و سال ایرانی که کنار دست او نشسته بود و معلوم بود خیلی تحت تأثیر قرار گرفته با صدایی بغض‌آلود گفت:

- حاج آقا! اون سوار چه کسی بود؟ امام زمان بود؟

- چی بگم! چون شهید اندرزگو به حضرت صاحب الامر⁷ متوسل شده، دو احتمال وجود دارد؛ یا آن سوار، وجود نازنین خود ایشان بوده و یا یکی از اصحاب و یاران آن حضرت.

در این هنگام یکی دیگر از اسرا که معلوم بود بی‌صبرانه منتظر شنیدن حکایت دوم است، با لهجه اصفهانی گفت:

- حج آقا! ما منتظر دومی هستیم. هیچ جا نمی‌ریم همین جا هستیم!

بچه‌ها خندیدند. حاج آقا هم لبخندی زد و گفت:

- یک بار که شهید بزرگوار را دیدم، متوجه شدم عصا در دست دارد. در حال حرکت می‌لنگید. علت را پرسیدم. شرح ماجرا را برایم تعریف کرد.

● خیابان شلوغ بود. از بین ماشین‌ها رد شد و خودش را به آن سوی خیابان رساند. به سمت باجه زرد رنگ تلفن کنار پیاده رو رفت. وارد باجه شد. سکه ۲ ریالی کوچکی از جیبش درآورد. نگاهی به اطراف انداخت. باید مطمئن می‌شد کسی او را تعقیب نمی‌کند. همه چیز مرتب بود. مورد مشکوکی به چشمش نخورد. گوشی را برداشت. سکه را داخل دستگاه انداخت. با شنیدن صدای بوق ممتد، به آرامی شماره‌ای را گرفت. لحظاتی بعد، صدایی از آن سوی خط به گوش رسید.

- الو بفرمایید.

- سلام.

- سلام علیکم. آقا سید، خودت هستی؟

- بله، می‌خواستم ببینمت.



- قدمتون روی چشم! تشریف بیارید.

- هوا آفتابیه؟

- بله فعلاً آفتابیه!

- من یک ساعت دیگه میام. راه پشت بام رو

باز بذار.

- چشم!

- خداحافظ.

- خداحافظ آقا سید!

گوشی را گذاشت. از باجه بیرون آمد. در

امتداد پیاده‌رو به راه افتاد. خانه دوستش در

کوچه پس کوچه‌های محلات قدیمی جنوب

شهر بود. گاه بر می‌گشت و پشت سرش را نگاه

می‌کرد. خبری نبود. سرانجام به منزل دوستش

رسید. در زد. وارد خانه شد. پیرمرد گدایی که در

انتهای کوچه به دیوارهای کاه‌گلی خانه‌ای

قدیمی تکیه داده بود؛ با دیدن سید علی، بیسیم

بزرگی را از لای پیراهن مندرشش درآورد.

- سوژه همین حالا وارد موقعیت ۷۱۴ شد.

عجله کنید!

سید علی به محض ورود به منزل، از

پله‌های پشت بام بالا رفت. این عادتش بود. هر

وقت به خانه کسی می‌رفت، راه پشت بامش را

یاد می‌گرفت. باید مطمئن می‌شد باز است.

خیالش که راحت شد، پایین آمد. به اتاق رفت.

کتش را درآورد. به چوب لباسی آویزان کرد. بعد

با دوستش مصافحه کرد.

- خوش آمدی حاج آقا!

- مطمئنی خونه تحت نظر نیست؟

- صد در صد! راستی شنیدم نیروهای

سازمان امنیت یه لقب جدید برات انتخاب

کردن! دیگه بین‌المللی شدی!

- چه لقبی؟

- شیخ کارلوس^۱.

آقا سید علی خندید و گفت:

- ولی من که تروریست نیستم!

- در به در دنبال هستن. می‌گن سید علی

اندرزگو از کارلوس زرنگ‌تره. هیچ وقت گیر

نمی‌افته. راستی الان چند ساله دنبال هستن

سید جان؟

- حسابش از دستم در رفته.

در همین موقع، صدای زنگ خانه بلند شد.

صاحب خانه بیرون رفت و لحظه‌ای بعد

سراسیمه برگشت.

- آقا سید، فرار کن! مأمورای ساواک هستن!

ممکنه در رو بشکنن.

سید علی بدون آن که کت خود را بپوشد با

سرعت به طرف پشت بام دوید. در انتهای پشت

بام دستش را به لبه دیوار گرفت. یک یالله گفت

و خودش را داخل کوچه پشتی پرت کرد.

ساختمان دو طبقه بود. روی زمین که افتاد، از

حال رفت. کمی بعد به خود آمد. نگاه کرد.

استخوان پای راستش بیرون زده بود. به سختی

از جا بلند شد و در حالی که پایش را روی زمین

می‌کشید، از آنجا دور شد.

ده روز گذشت. خودش را به پناهگاهی رسانده بود. هنوز درد داشت. دردی شدید و کشنده. دیگر نمی‌توانست قدم از قدم بردارد. صبح روز جمعه بود. وضو گرفت. با سوز دل به ولی عصر «عج» متوسل شد.

- آقا جان! من در راهی قدم گذاشتم؛ دوست ندارم در نیمه راه بمونم. اما مثل این که لیاقت ندارم و از من سلب توفیق شده. نمی‌خواهم خونه‌نشین بشم. اگر این قدم‌ها مورد رضایت شماست، عنایتی بفرمایید.

در همان حال به خواب رفت. ساعتی بعد بیدار شد. بی‌اختیار از جا بلند شد و ایستاد. با وجودی که قبل از آن توان حرکت نداشت اما شروع به حرکت کرد. با یک عصا به راحتی راه می‌رفت. پایش را نگاه کرد. با وجودی که استخوانش بیرون زده بود، می‌توانست راه برود. از پناهگاه خارج شد، نفس عمیقی کشید. خیلی خوشحال بود. اصلاً باور کردنی نبود. بدون مراجعه به دکتر یا عمل جراحی و جانداختن توسط شکسته‌بندهای کارآموده، بعد از توسل و یک ساعت خوابیدن، حالا با پای خودش بیرون آمده بود....

حاج آقا ابوترابی از جا بلند شد.

- من باید به بقیه بندها سر بزَنم، التماس دعا. در این هنگام یک نفر از میان جمع گفت:

- یه سؤال کوچیک حاج آقا!

- بفرما.

- شهید اندرزگو هیچ وقت به خاطر پایش دکتر نرفت؟

- شهید به خاطر مسائل امنیتی به هیچ درمانگاه و پزشکی مراجعه نمی‌کرد. تمام مأموران امنیتی مشخصات و عکس ایشان را داشتند تا بازداشتش کنند. اما این بار به خاطر این که استخوان پایش بیرون زده بود، به یک پزشک در میدان ونک تهران مراجعه کرد. دکتر به او گفت باید عمل شوی، ایشان هم پایش را عمل کرد، چند ماه قبل از شهادتش.

حاج آقا ابوترابی خداحافظی کرد و رفت.

آن روز آسمان تکریت، گرفته و ابری بود. بچه‌ها از پنجره‌های بازداشتگاه، حیاط اردوگاه را نگاه می‌کردند. صدای زمزمه‌ای از دور به گوش می‌رسید:

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد، وقت است که بازآیی^۲

پی‌نوشت‌ها

۱. کارلوس، یک کشیش مبارز اروپایی بود.
۲. درهای همیشه باز، ص ۹۳ - ۹۹. حاج آقا ابوترابی این ماجراها را نخستین بار در اردوگاه شماره ۵ تکریت بازگو کرد.



فصاحت و بلاغت در اوج، مفاهیم دقیق و عمیق، خواسته‌هایش متعالی، سندش معتبر و نکات توحیدی و قرآنی‌اش آموزنده است. کیست که در پی راز و نیاز با خدا باشد و دست نیاز به سوی «صحیفه سجادیه» دراز نکند؟ کیست که جویای قرب و محبت الهی باشد و از چشمه زلال «مناجات خمسه عشر» ننوشد؟ کدام دعا همچون «مکارم الاخلاق»، فهرستی از فضیلت‌های اخلاقی را ترسیم می‌کند؟ کدام مجموعه، به جامعیت صحیفه آن امام است؟ اینها فقط بخشی از «میراث عرفانی» آن امام عارفان است. ابعاد دیگر زندگی و شخصیت آن حضرت نیز درخور درس‌آموزی است.

به یاد سالروز ولادت امام زین‌العابدین ⁷ (۵ شعبان). سیمای پرفروغ حضرت سجاد ⁷ از ورای قرون می‌درخشد. حیات آن اسوه نیایش و الگوی بندگی، برای حق‌جویان و متهجّدان و عارفان، سرمشق عبودیت است. هر چند دوره زندگانی او، از خفقان بارترین دوره‌ها بود، لیکن خورشید معنویت و معارف او، از افق صحیفه سجادیه، تابید و دل‌ها را روشن و جان‌ها را شیفته حق ساخت. صحیفه را به حق، «زبور آل محمد» نامیده‌اند. مضامین آن، بلند است و معارفش، عرشی. این متن مناجاتی، منشور عبودیت و سرمشق نیایش و نجواست.

امام زین‌العابدین⁷ میراث‌دار حماسهٔ عاشورا، مفسر خون‌های سرخ کربلا و پیام‌رسان آن قیام ماندگار و شهدای جاودانه است.

تفسیر قیام کربلا، در خطبه‌های آن پیشوا نهفته است.

اگر خطابه‌های پرشور و افشاگر و بیدار آفرین آن سلالهٔ پیامبر و فرزند فاطمه در کوفه و شام نبود و اگر صلابت گفتار آتشین او در نشان دادن مظلومیت «آل الله» و جنایات امویان نبود، چه بسا پیام خون سید الشهداء⁷ در پشت دیوارهای جهل و غفلت مردم می‌ماند.

پیام خون، خطاب آتشین است

بقای دین، رهین اربعین است

جهاد حضرت سجّاد و زینب

بیان خطبه‌های آتشین است

اگر چه در اسارت بود، لیکن

امام و رهبر اهل یقین است

شکست ظالم و بیداری حق

رهین کار زین‌العابدین است

زبور آل پیغمبر، «صحیفه»

تجلیگاه عشق عارفین است

شهادت در ره ایمان و قرآن

میان مرگ‌ها زیباترین است

قیام کربلا را شور بخشید

نگهبانی ز خطّ خون، چنین است

به دوران سیاه سلطهٔ شب

زبان‌ش تیغ بر مستکبرین است

آن عارف دلیر و پارسای شجاع، به امت محمدی آموخت که باید با سلاح «ذکر» و شیوهٔ «یاد»، نقشه‌های اهل باطل را نقش بر آب کرد و خون‌های به ناحق ریختهٔ مظلومان را از غربت درآورد و با پُتک فریاد بر ضدّ حکومت جور و حاکمیت فریب، راست قامتانه ایستاد و بساط باطل را برچید.

امام سجاد⁷ هم پاسدار «وحی نبوی» بود، هم احیاگر «خط علوی»، هم وارث «سیادت حسنی»، هم مفسر «قیام حسینی».

نور همیشه تابان فرهنگ اهل بیت، در سخن و سیرهٔ او متجلی بود.

قداست و محبوبیت و فصاحت و شجاعت عترت، در قاب وجودش به زیبایی مشهود بود.

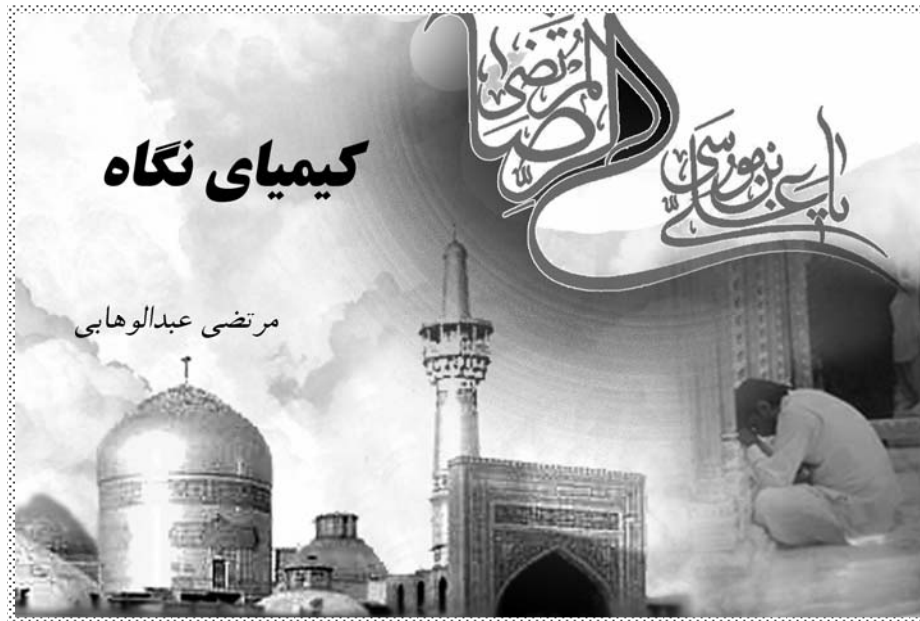
هنوز هم ترنم عاشقانهٔ دعا‌های او بر زبان اهل دل است.

زمان، پر از زمزمه‌های سجّادی است و زمین، آکنده از عطر نیایش‌های زیبای او.

اگر فرزددق، به ستایش او پرداخت، خود را به خاطر ستایش خورشید، جاودانه ساخت و اگر امویان در خاموش ساختن نور آن حضرت کوشیدند، عرض خود بردند و زحمت جبههٔ حق را افزودند.

امروز هر چشم بصیری، تماشاگر جلوهٔ امام العارفین است و هر گوش نجوا شناسی، آشنای مناجات و دعا‌های سید الساجدین⁷ است.

بلند و پر آوازه باد نام او، که زینت عابدان و اسوهٔ پاکدلان است!



در این هنگام، پیرمردی از میوه فروشی سر خیابان بیرون آمد و به طرف مرد نابینا رفت. پاکت میوه‌ای را که در دست داشت، به دخترک داد و به مرد نابینا گفت:

- چطوری محمدرضا؟! نابینا لبخند زد. صدای آشنای میوه‌فروش را شناخت.

- خوبم.

- اوضاع احوال چطوره؟

- ای! می‌گذره. پیرمرد به سمت مغازه برگشت. در همان حال گفت:

پاییز سال ۱۳۳۰ شمسی بود. هوا روز به روز سردتر می‌شد. دخترک دست مرد نابینا را گرفته بود و او را در امتداد پیاده‌روی خیابان به سمت حرم امام رضا^۷ می‌برد. مرد، عصای چوبی در دست داشت. گاه رهگذری یا زائری پولی کف دستش می‌گذاشت. دخترک آرام حرکت می‌کرد تا پدرش دچار زحمت نشود. این کار هر روزه‌اش بود. از هفت سال پیش که پدر چشم درد گرفت و بعد نابینا شد. آن موقع خیلی کوچک بود. زندگی آنها از همین راه می‌گذشت. روزها اطراف حرم حرکت می‌کردند. زوار صدقه می‌دادند و کمک می‌کردند.

- محمدرضا! مشکلی، کاری، چیزی داشتی
به خودم بگو.

دخترک، پاکت را باز کرد. بوی سیب در هوا
پیچید. مرد نابینا گفت:

- راضیه!

- بله بابا!

- بازم میوه داد؟

- آره.

- خدا، پدر و مادرشو بیامرزه.

پدر و دختر به راه خود ادامه دادند. چشم
راضیه به یکی از همسایه‌هایشان افتاد که به
سمت آنها می‌آمد. او ثروتمند بود. پولدارترین
آدم محله. در بازار، چند مغازه داشت که آنها را
اجاره داده بود. نزدیک شد و گفت:

- محمدرضا!

مرد نابینا ایستاد.

- چیه؟

- فکراتو کردی؟

- آره.

- خوب؟

- نه قبول نمی‌کنم!

- هر طور میلته ولی اگه قبول می‌کردی،

پول خوبی گیرت می‌اومد.

محمدرضا دست دخترش را فشرد و با
عصبانیت گفت:

- بریم راضیه!

مرد همسایه سر تا پای دخترک را برانداز
کرد و دور شد. راضیه گفت:

- بابا! چکار داشت؟

- چیزی نیست دخترم! بریم حرم می‌خوام
زیارت کنم.

پدر و دختر در ازدحام جمعیت پیش
می‌رفتند. غم دنیا بر دل مرد نابینا سنگینی
می‌کرد. قلبش به درد آمده بود. مرد همسایه
مدتی پیش از او خواسته بود راضیه را به عنوان
خدمتکار به خانه‌اش بفرستد... محمدرضا متوجه
امام رضا⁷ شد. ته دلش شروع به نجوا کرد.
نمی‌خواست دخترش متوجه شود.

- آقا جون! یا ضامن آهو! زندگی برام ناگوار
شده. نمی‌خوام دخترمو بفرستم خونه مردم
کلفتی، یا مرگ یا شفا!

کمی بعد، آنها در صحن عتیق بودند...
محمدرضا سرش را بالا گرفت. ناگهان متوجه
شد چشم‌هایش گنبد طلای امام رضا⁷ را
می‌بیند، البته نه به طور واضح! دستش را از
دست راضیه بیرون کشید. گوشه‌ای نشست و

شروع به گریه کرد. قطرات اشک بی‌اختیار از پهنای صورتش جاری شد. دخترک هاج و واج مانده بود. چند دقیقه بعد، محمدرضا کمی آرام شد. نگاه کرد، همه جا را می‌دید، برخاست. راضیه می‌خواست دستش را بگیرد.

- لازم نیست باباجون، خودم می‌بینم!
محمدرضا عصا را به گوشه‌ای پرت کرد. دخترش را نگاه کرد و گفت:

نکرده، شروع کرد به دویدن دور صحن عتیق. بعد برگشت و پاکت را از دست راضیه گرفت. سیب بزرگی را بیرون آورد و آن را گاز زد. دخترک دستش را دراز کرد.

- نخور بابا! نشسته است، مریض می‌شی.
مرد، سیب گاز زده را داخل پاکت گذاشت.
- چشم بابا! نمی‌خورم. حالا بریم خونه.
راضیه با خوشحالی به گنبد زرین حضرت نگاه می‌کرد. دوست داشت مثل کبوترای حرم، زائر همیشگی امام رضا⁷ باشد.

- دخترم! اول بریم خونه، باید مادر و برادرتو خوشحال کنیم؛ بعدش چهارنفری برمی‌گردیم حرم.
محمدرضا با سرعت حرکت می‌کرد. دست راضیه را گرفته بود. دخترک نفس نفس می‌زد، نمی‌توانست پا به پای پدرش حرکت کند. در همان حال، برگشت و صحن عتیق را نگاه کرد.
«عصای چوبی» پدرش، گوشه صحن جا مانده بود...*

* منبع: کرامات رضویه، حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام، ص ۱۹۰، انتشارات جعفری، چ ۳.



- چیه! باورت نمی‌شه؟ گفتم که همه جا رو می‌بینم، دیگه لازم نیست دستمو بگیری، آره امام رضا⁷ شفا داد.

راضیه باور نمی‌کرد چشم پدرش به این سرعت خوب شود. آن هم بعد از سال‌ها نابینایی. محمدرضا که متوجه شده بود دخترش باور



گوهر دانش

آیت الله دکتر احمد بهشتی (عارف)

بود فرخنده میلاد یگانه گوهر دانش
 که خاک تیره از یمن وجودش یافته ارزش
 مدینه نکهت گل دارد امشب از سوی جنت
 تو گوئی بر فضایش اوفتاده ثوره و شورش
 شگفتا گوهری شد زاده از مامی بلند اختر
 خدا را شکر باید کرد از این لطف و از این بخشش
 بر آمد پیشوای پنجمین از آسمان دین
 لقب باقر، سمی بانی دین، الگوی کوشش
 به اخلاق و به احسان و فضیلت شهره آفاق
 به نزد حضرت معبود، خالص بود و در کرنش
 زبانش ناطق اسرار آیات کتاب وحی
 از آن قلب منور علم و حکمت بود در جوشش
 علومش منتشر گردید در اطراف و در اکناف
 نشد درمانده هرگز از سؤال خلق و از پرسش

نهال مهر او چون ریشه در اعماق دل دارد
 بود ایمان همواره در روان، در رشد و افزایش
 ولایت گر پذیرا گردی و دل در گرو داری
 طهارت رو به افزونی، پلیدی روی در کاهش
 بیا جان را به آب معرفت غسلی حقیقی ده
 پس آنگه با لالی محبت ده او را زیب و آرایش
 حقایق را ببااید جستجو کرد و به دست آورد
 چرا نبود تو را میلی سوی تحقیق و در کاوش
 همیشه «عارف» دل خسته با امید می گوید
 شفاعت را سزا باشد اگر داری از او خواهش

ستایش خورشید

خورشید جهان تا ز خراسان سر زد
 اندر دل خارجی دو صد خنجر زد
 از معجزه توست امام هشتم
 از خشت طلا، گل سفیدی سر زد

کجا هوای شهنشاهی زمین دارم
که کفش داری سلطان هشتمین دارم
سزد که فخر کنم بر شهان به روز جزا
به کفشداری سلطان دین، امام رضا⁷

در طوس جلال کبریا می‌بینم
بی‌پرده تجلی خدا می‌بینم
در کفش کن حریم پاک موسی
موسای کلیم با عصا می‌بینم

نیمهٔ رمضان

حبیب الله جاپیچیان (حسان)
ای دل بیا، که ماه نماز و دعا رسید
ماهی که با خدا کندت آشنا رسید
عمر گران ما، همه ارزان ز دست رفت
سالی دگر به مصرف دار فنا رسید
داند خدا و بس، که به هر گام و هر نفس
بر قلب زار ما ز هوس‌ها چه‌ها رسید
غافل مشو، ز کشتی امید رحمتش
ای غرقه در گناه، که ماه خدا رسید
دست دعا برآور و، پر اشک دیده کن
اکنون که فصل توبه و اشک و دعا رسید
آن معنوی سپر، که ز آتش امان دهد
در کسوت صیام، ز خالق به ما رسید
با این همه گنه، همگی غرق رحمتیم
بنگر که موج بحر کرامت کجا رسید
دانی چه شد که عفو عموم است و بار عام
عید ولادت حسن مجتبی رسید

ماه خدا دو نیمه شد و از میان آن
آئینهٔ بزرگ محمد نما رسید
بعد از نبی، خلیفهٔ بر حق دومین
همچون علی، ولی همه ماسوا رسید
در بین اهل بیت، کریمش لقب بود
غافل مباش، مظهر جود و سخا رسید
سر رشته‌دار نهضت خونین کربلا
قانون گزار، عالم صلح و صفا رسید
در سنگر متانت و حسن سیاستش
دین از خطر گذشت و خطر از قفا رسید
یک عمر در حفاظت قرآن تلاش کرد
تا نوبت قیام حسینی فرا رسید
خون شد دل طیب و، جگر پاره پاره شد
تا امت مریض به دارالشفای رسید
از فیض روح پاک و دل تابناک اوست
قاسم بدان مقام که در کربلا رسید
مدح حسن سزد که «حسانا» خدا کند
با شعر کی توان به حدیث کسا رسید

جرعه نوش ولایت

کامبیز پاکروح

به ساحت مقدست، به فخر اقتدا کنم
به پیشگاهت ای علی، نشسته التجا کنم
به هر کلام و شعر خود، به هر سرود نغز خود
به هر کرانه دم به دم، تو را، تو را صدا کنم
به حق نگشته رهنمون، چو عشق تو به سر نشد
ز درگه منورت، خدا، خدا، خدا کنم
فغان یا علی من، ز عرش سینه بشکفد
فقط تو را، فقط تو را، ز خویشتن رضا کنم

گرم ز عشق جرعه‌ای، کرم نموده‌ای علی
به نام میر مؤمنان، به سینه آشنا کنم
اگر شراره می‌کشد، جراحت شعور من
کرامت امیر خود، به زخم خود دوا کنم
به خامه شهد گر چکد، سرود نغز گر چکد
ز مکنّت و رضای تو، شرار عشق پا کنم
چو دست توست باورم، چو لطف توست یاورم
چه باک بایدم اگر، که خویش را فدا کنم
محمد است باورم، حسن، حسین و فاطمه
به هر زمانه دست خود، فراز آن عبا کنم
چو زورق شکسته‌ای، دلم به جوی وانهم
امید، کان دو دیده‌ام، به چشمه بقا کنم
چو کلک نیست قدرتش بیان هیبت علی
نگاه التماس خود، به صنع کبریا کنم

ای شیر خدا، گره‌گشایی بنما
راهی بنما و، رهنمایی بنما
افروخته کن دلم به مهر ازلی
روشن ره صبح آشنایی بنما

مائیم و کرم نهائی و لطف علی
یک گستره از رحمت و مهر ازلی
مائیم که چشم بر سخایش داریم
از او که نعیم است و رحیم است و ولی

ما چشم به مهر ازلی دوخته‌ایم
از مهر علی چو شمع افروخته‌ایم

این فخر بس است تا به روز محشر
کز شعله‌ پر فروغ او سوخته‌ایم

انجام علی، گام علی، رحمت فرجام علی باد
اقبال علی، بال علی، مرهم آلام علی باد
هم شاه‌علی باشد و هم راه ز بیراه
سردار علی، یار علی، زینت هر نام علی باد

از کعبه چو آفتاب رحمت سر زد
بر پیکره سیاه شب خنجر زد
بر حلقه هر دری، نشانی آویخت
یک نای گره گشای بر هر در زد

ما دیده بر آستان قدسش داریم
دست از در رحمتش فرو نگذاریم
شان همه شیعیان، علی باشد و بس
جز ورد علی، علی، علی شماریم

ای فخر خلائق که به هنگام نماز
هرگز ننهی به خاک یک دست نیاز
انگشتر دست خویش تقدیم کنی
گر اوج حلاوت است و هنگام گداز



شب قدر

آیت الله دکتر احمد بهشتی (عارف)

از چه رو خاک به رنگ خون است
از چه رو دیده چنان جیحون است
سیل غم موج زند از همه سو
جامه دهر چرا گلگون است
عقل ماتم زده در سوگ نشست
دل عشاق چرا مجنون است
شب و روزم شده یکسان ز غمش
جان گروگان در مکنون است
شب قدر است و قدر در تب و تاب
نه الف قامت من، بل نون است
آه! که امشب شب شق القمر است
بین که مه در به در هامون است
آه! ای خاک نجف صبح دمید
نعش بر دوش یتیمان چون است
گر بشر بود، ولی کیف بشر؟
کز جهان بشری بیرون است
روح رفت از تن محراب سجود
جای خالیش چه نامیمون است
عرشه منبر او عرش برین
مستمع بین که چسان مفتون است
گر چه او نیست نبی و مرسل
با نبی همسفر و همگون است
در لجنزار گنه، غرق شدیم
رجس را حب علی صابون است
«عارف» افتاده به دریای ولا
مست و مخمور از این اشگون است

ماه رحمت

محمد حسین بهجتی (شفق)

لطف حق جوی، دل آرام کن
روی زردی از طرب گلفام کن
ماه، ماه رحمت و ماه خداست
رو به یزدان، پشت بر اصنام کن
فصل، فصل جنگ مردان با هواست
رزمها با نفس خون آشام کن
مال و جان بر خدمت خلق خدا
وقف کن، پس دعوی اسلام کن
از سخاوت شد خلیل حق، خلیل
پیروی زین پیر خوش فرجام کن
داری ار ملت ز ابراهیم پاک
بینوایان را چو او اطعام کن
فصل، فصل انس و صلح و آشتی است
عهد الفت تازه با ارحام کن
صیقل آئینه احباب باش
استمالت از دل اقوام کن
کم نئی از لاله، داد دل بیار
ور نداری، از شقایق وام کن
با زلال گریه، گرد از دل بشوی
پاکتر دل را ز سیم خام کن
چشم را آئینه بندان کن ز اشک
خون دل را باده این جام کن
فصل، فصل جود بر خلق خداست
خاص خواهی شد، کرم را عام کن
روزه داران را، نشان بر خوان لطف
هم بده افطار و هم اکرام کن

ساقی محبت

محمد رضا مطهری زاغه‌ای
یمی از راز دل بر دفترم ریخت
قلم افتاد و دستم در تو آویخت
علی گفتم، علی، شعرم علی شد
علی در اشک و آهم منجلی شد
علی، سر منشأ ایمان انسان
علی، آئینه تصویر جانان
علی، معشوق اما عاشقش کیست؟
علی، قند عسل گو لایقش کیست؟
علی، فوق تصور گشته معنا
علی، ز الطاف اعلی گشته پیدا
علی، امید کوچ قاصدک‌ها
علی، نیروی بال شاپرک‌ها
علی، ناز قشنگ حی واحد
علی، محصول دست و باغ حامد
علی، مشک گل گشای در نوائب
علی مظهر کل عجائب
علی، عالی‌ترین معنای عشق است
علی، حق را به قلب من گره بست
علی، تصویر حق در قالب خاک
علی، مسند نشین اوج افلاک
علی ساقی و، باقی جیره‌خوارند
علی پیمان‌دار و، کل خمارند
علی بعد از محمد⁹ شد محمد
علی شد خازن اسرار سرمد
علی عشق است، تفسیرش محال است
علی را لافتی، حد کمال است
علی در خانه دنیا ننگ‌جد
علی را کم منه، «آواره» رنج‌د

نیست چون اطعام مؤمن، طاعتی
تا تو را باشد توان، اطعام کن
موسم وصل است، یارب هر سحر
راه قرب خود به ما الهام کن
لذت راز و نیاز، از ما مگیر
لطف خود در حق ما اتمام کن
ای «شفق» هر شب ز انفاس سحر
عطر قرب دوست استشمام کن

دوستی علی⁷

حافظ

ای دل، غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی هزار به یک جو نمی‌خرند
گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش
چون احمدم شفیح بود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پر گناه باش
آن را که دوستی علی نیست، کافر است
گو زاهد زمانه و، گو شیخ راه باش
امروز زنده‌ام به ولای تو یا علی⁷
فردا به روح پاک امامان، گواه باش
قبر امام هشتم و سلطان دین، رضا⁷
از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
دستت نمی‌رسد که بچینی گلی ز باغ
باری به پای گلبن ایشان، گیاه باش
مرد خداشناس که تقوا طلب کند
خواهی سفید جامه و، خواهی سیاه باش
«حافظ» طریق بندگی شاه، پیشه کن
و آنگاه در طریق چو مردان راه باش

همسر آفتاب

به یاد رحلت حضرت خدیجه کبرا³ (دهم ماه مبارک رمضان).

جواد محدثی

ای ثمر باغ دین

در ره ایمان و یقین، اولین

ای تو گل یاسمین

با گل عرشی شده‌ای همنشین

مهر نبی در دل تو جاگزین

یاد تو،

بر در و دیوار زمان، ماندگار

نام تو،

از کرم و جود و وفا، یادگار

بانوی مهر و وفا

چهره تو آینه حق نما

همسر و محبوب دلت مصطفی

ای که تویی مقتدا

هستی تو هدیه به راه خدا

هر طرف

نام تو همراه وفا و شرف

ماهتاب

در پی تو گشته روان با شتاب

نام درخشان تو

در دل تاریخ، چنان آفتاب

ای شرف مستدام

شاهد ایمان تو هر صبح و شام

مروه، صفا، کعبه و بیت الحرام

ای که تویی با جلال

ای که تویی پاسخ صدها سؤال

نور کمال تو بود بی‌زوال

صبحدمی، شب‌نمی

هم نفس آسیه و مریمی

با قلم سرنوشت

ثبت شده نام تو اندر بهشت

از سوی ربّ جلیل

پیک سلام آور تو، جبرئیل

سیطره نام تو

از افق دید من آن سوتر است

از گل و مُشک و عبیر

نام خوش آهنگ تو خوشبوتر است

ای که تویی اهل خرد، اهل راز

بانوی بَشکوه و بزرگ حجاز

دختر ختم رُسل

سر زده از دامن تو مثل گل

از صدف دامنت

گوهر زهرا به جهان آمده است

بهر زنان سروری

مادری

مادر جاویدترین کوثری

فضل و کمالات تو، بی خاتمه است

همدم تنهایی تو، فاطمه است

آری، آری، چه بسا روز و شب

آمده و رفته، ولی هر زمان

قصه ایمان و وفا خواندنی است

رفته‌ای و نام تو باقی هنوز

تا ابد،

یاد وفا و ادبیت ماندنی است.

عظمت قرآن



قرآن، نگاه دردمند انسان را تا فراسوی سعادت و خوشبختی می‌کشاند و وجود سرگشته‌اش را متحول می‌کند. قرآن، تجلی بخش دل‌های عاشق نور و سعادت است. انسان در هر زمینه‌ای که به آن پناه می‌برد، راه نجات را پیش روی خود می‌بیند؛ چرا که کتابی است کامل و آسمانی.

قرآن، چون بارانی بهاری است که روح کویری ما را سیراب می‌کند و پرده از حقایقی برمی‌دارد که هیچ اندیشمند و متفکری به آن دست نیافته؛ چون بارانی بهاری که بر زمین خشک و مرده جاری می‌شود و آن را سرشار از طراوت و صفا می‌کند.

امیرمؤمنان⁷ می‌فرماید:

«خانه‌ای که در آن قرآن بخوانند و خدا را یاد کنند، برکتش بسیار می‌شود و فرشتگان در آن جا گرد می‌آیند و شیطان‌ها می‌گریزند. این خانه، به سان ستاره آسمان می‌درخشد و زمینیان را نور می‌بخشد.»^۱

قرآن، مشعل هدایت و سعادت ابدی است که روح تشنه و سرگردان انسان را از دریای معرفت خود سیراب می‌کند و انسان از برکت وجود قرآن، به قدر گنجایش و ظرفیت خود بهره می‌برد.

قرآن، با محتوایی غنی و سرشار از تنوع و تعابیر، انسان را به مهرورزی و عشق فرامی‌خواند و او را در وادی عرفان و معرفت به سر منزل کمال می‌رساند؛ از آلودگی و گناه باز می‌دارد و دوست داشتن را به او می‌آموزد تا حسّ نوع دوستی را در او زنده کند و از بدی در حق هم‌نوع باز دارد.

نگاه ژرف و عمیق قرآن به حقیقت و ارزش وجود انسان، نجابت و پاکدامنی را به او یادآور می‌شود و در تمامی موارد برای جلوگیری از هر کج‌روی، چاره‌ای پیش پای او می‌گذارد... . زبان ساده آن، قانون خدا را بر زبان می‌آورد تا هیچ بهانه‌ای برای گمراهان نباشد.

(وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)^۲
«و ما قرآن را برای تذکر، آسان ساختیم...»

قرآن، روحیه تقوا و جوانمردی را در انسان تقویت نموده و او را از کینه، نفاق، حسد و دنیاخواهی دور می‌کند. خداوند که خود مظهر عشق و عطوفت و کمال است، کمال انسانی را در این کتاب گرانبها، سفارش کرده است.

امام علی^۷ عظمت قرآن را به دریا تشبیه کرده و می‌فرماید:

«وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ؛ و قرآن همچون دریایی است که نمی‌توان اعماقش را درک کرد».

در این تشبیه، نکته‌هایی نهفته است:

۱. دریا، شگفت‌انگیز است و جاذبه‌های فراوان دارد و چشمان هر بیننده‌ای را به سوی خود جذب می‌کند؛ قرآن نیز جاذبه‌های فراوانی دارد که چشم و دل هر انسان حقیقت‌بینی را به سوی خود جذب می‌کند.

۲. انسان هر قدر به دریا نزدیک‌تر می‌شود، عظمت آن را بیش‌تر احساس می‌کند؛ قرآن نیز کتابی است که هر قدر انسان بیش‌تر با آن انس می‌گیرد، عظمتش را بیش‌تر درک می‌کند.

۳. به عمق دریا نمی‌توان احاطه پیدا کرد؛ به عمق اقیانوس معارف قرآنی نیز نمی‌توان احاطه پیدا کرد.

۴. از دریا هر فرد به اندازه ظرفیت خود استفاده می‌کند؛ از معارف قرآن نیز هر فرد به اندازه ظرفیت علمی و معنوی خود بهره می‌برد.

۵. دریا نیازهای مادی انسان را تأمین می‌کند؛ قرآن هم نیازهای معنوی انسان را تأمین می‌کند.

۶. دریا مجموعه‌ای از آیات و نشانه‌های خدا است که نگاه به آن، موجب توجه به عظمت خدا

می‌شود؛ قرآن نیز مجموعه آیاتی است که مظهر یاد خداست.

۷. دریا به انسان آرامش می‌دهد؛ قرآن نیز به انسان آرامش می‌دهد.

۸. غواصان از عمق دریا بیش‌تر استفاده می‌کنند؛ از برکات قرآن نیز غواصان علوم قرآنی بهره بیش‌تری می‌برند.

۹. دریا، ظاهر و باطنی دارد، (ظاهرش آب و باطنش، گوهر و مروارید است که جز غواصان کسی به آن دست نمی‌یابد)؛ قرآن نیز ظاهر و باطنی دارد. ظاهرش، الفاظ و کلماتی است که به صورت تجوید و تفسیر و قرائت، از آن استفاده می‌شود و باطن آن، حقایقی است که غیر از معصومان (الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) هستند، کسی به آن راه نمی‌یابد.

۱۰. ذخایر دریا، پایان‌ناپذیر است؛ معارف قرآن نیز پایان‌ناپذیر است.

۱۱. وارد شدن در دریا بدون آگاهی و راهنمایی، خطرآفرین است؛ وارد شدن در دریای معارف قرآن نیز بدون راهنمایان و متخصصان معصوم فن (أهل الذِّكْرِ) موجب انحراف است.

۱۲. دریا، مایه حیات و زندگی بشر است؛ قرآن نیز مایه حیات و زندگی بشر است.

۱۳. دریا، همیشه پایدار و پابرجاست؛ قرآن نیز تا ابد پایدار و پابرجاست.

۱۴. آب دریا از جای دیگر نیست و تمام آب‌های دیگر به نحوی از دریا سرچشمه می‌گیرد؛ حقیقت قرآن نیز از خودش سرچشمه می‌گیرد و از جای دیگر گرفته نشده است.

۱۵. دریا، آسیب‌ناپذیر است و گذشت زمان و حوادث نمی‌تواند در دریا تغییر ایجاد کند؛ قرآن نیز آسیب‌ناپذیر است و حوادث زمان نمی‌تواند حقیقت قرآن را تغییر دهد.

۱۶. در برابر عظمت دریا، همه احساس کوچکی و ضعف می‌کنند؛ در برابر عظمت قرآن نیز چنین احساسی وجود دارد.

۱۷. دریا برای همه سودمند است؛ قرآن نیز برای همه سودمند است به طوری که همه می‌توانند از آن بهره‌مند شوند.^۳

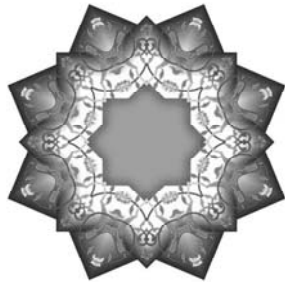
پی‌نوشت‌ها

*- با سپاس از ارسال‌کننده این مقاله.

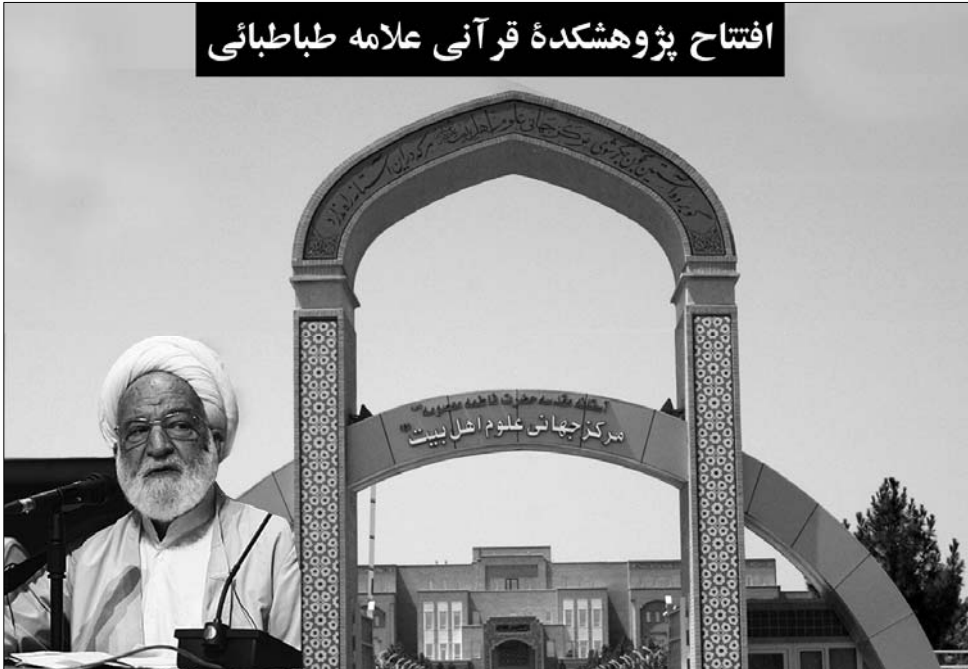
۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۱۰، ح ۳.

۲. قمر/۲۲.

۳. برگرفته از: صدف‌های قرآنی، ص ۵۹-۶۱.



افتتاح پژوهشکده قرآنی علامه طباطبائی



که این جا تشریف آورده‌اید، تقدیر و تشکر می‌کنم.

من چند دقیقه‌ای بیشتر مزاحم نمی‌شوم. حدود پنجاه سال قبل، تازه به قم آمده بودیم و دنبال درس و بحث و اساتید می‌گشتیم؛ شنیدیم که یک آقای به نام سید محمد حسین طباطبائی درس تفسیر شروع کرده است. طبق آن حس کنجکاو که داشتم، به دنبال آن درس رفتم. دیدم بحمدالله ایشان دارای شاگردانی هستند. که همه آنان خود از علما و بزرگان هستند بنده نیز شروع کردم کم کم به آن درس بروم.

متن سخنرانی حضرت آیت الله مسعودی، تولیت آستانه مقدسه قم، در جلسه افتتاحیه پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی در روز ۲۰ جمادی الآخرة ۱۴۳۰ق.

بسم الله الرحمن الرحيم

این روز مبارک و فرخنده میلاد بانوی بزرگ اسلام، حضرت فاطمه زهرا³ و ولادت فقیه و عارف واصل، حضرت روح الله، بر همه مسلمانان و شیعیان مبارک و ان شاء الله برکتش بیشتر باشد. و از همه آقایان و اساتید

آن روزی که علامه طباطبائی درس تفسیر شروع کرد، برخی می‌گفتند: «کسی که سواد نداشته باشد و فقه و اصول نداند، تفسیر می‌خواند». و نه تنها «تفسیر» جزء دروس حوزه نبود، بلکه گویی تفسیر اصلاً بحث علمی ندارد؛ ولی علامه طباطبائی به تنهایی اقدام به درس تفسیر نمود و ایستادگی کرد تا آن را به جایگاه اصلی خود برساند.

علامه و تحول حوزوی

این بحث روز که «باید حوزه علمیه تحول پیدا کند و دارای نظم و نظام خاصی باشد»، از آن زمان شروع شد و برای این منظور، ما آن زمان خدمت علما و آقایان رفتیم و حاصلی به دست نیامد تا آنکه انقلاب [اسلامی] پدید آمد و پس از تحولات انقلاب، ولی همچنان در اذهان و گفته‌های حوزویان، این بود که باید تحولی ایجاد شود و علامه طباطبائی به تنهایی با همان درس تفسیر و روش معقول خود، نقش بزرگی در تحول حوزه به وجود آورد. من شنیده‌ام که از دو سال قبل کمیسیون‌ها و کارگروه‌هایی برای بررسی «کیفیت تحول حوزه» مشغول به کار هستند و البته همه این کارها ارزش دارد و از آقایان تقدیر و تشکر می‌شود و امید است به نتایج

بزرگی منتهی شود. ولی غرض آن است که بدانیم علامه با شش تحول در حوزه، سهم به سزائی ایفا نمود:

اولین تحول، این بود که توانست «تفسیر» را در متن دروس حوزه قرار دهد و بر این روش پافشاری نماید. و لذا اولین تحولی که علامه در حوزه پدید آورد، این بود که ایشان حوزه را متوجه جایگاه رفیع قرآن و علم شریف تفسیر نمود. آن گونه که در فقه و اصول و فلسفه دقت می‌شود، باید در تفسیر نیز چنین دقت‌هایی وجود داشته باشد و اگر یک استاد، ماه‌ها درباره «مقدمه واجب» بحث می‌کند که لازم است، باید این گونه دقت‌ها در تفسیر هم انجام شود. اما متأسفانه هنوز پس از پنجاه سال، آن اهتمام ویژه علامه طباطبائی به قرآن، فرهنگ سازی لازم نشده است!

دومین تحولی که علامه ایجاد نمود، این بود که به تلفیق عقل و وحی اهتمام ویژه داشت و فهم قرآن و منطق وحی را، منوط به تعقل و تعمق زیاد دانسته و به تدبر عقلانی در فهم قرآن عنایت خاصی داشت. به همین جهت، تفسیر گرانسنگ «المیزان» آمیخته‌ای از مباحث روایی، اجتماعی، اقتصادی و فلسفی است. علامه نمی‌خواست با فلسفه، قرآن را تفسیر کند که برخی اشکال می‌گرفتند. بلکه

می‌خواست بگوید باید با دقت‌های عقلی و خرد، به سراغ قرآن رفته و از آن برداشت نمود. **سومین تحولی** که علامه پدید آورد، روش تفسیر قرآن به قرآن بود. این روش، گرچه در کلمات پیشینیان مورد اشاره بود، اما کسی تفسیر قرآن به قرآن ننوشته بود. علامه معتقد بود: قرآن که (تبیان لکل شیء) است، چگونه تبیان خودش نباشد؟! علامه گروه و کمیسیون و ... نداشت، اما بدون امکانات ولی با اتکال به خداوند و با اندیشه عالی خود و با استدلال‌های محکم، توانست این روش تفسیری را پایه‌ریزی کند.

چهارمین تحولی که علامه پدید آورد، نهادینه کردن اندیشه جامعیت قرآن بود؛ یعنی قرآن مباحث عقیدتی، اخلاقی، رفتاری، اجتماعی، تاریخی، سیاسی، عقلی و فلسفی است و باید از تمام این جهات قرآن استفاده شود؛ آن زمان، این اندیشه بسیار مهم و جدید بود. وقتی قرآن می‌فرماید: (افلا تعقلون)؛ «چرا تعقل نمی‌کنید؟» پس باید همه مباحث عقلی و آنچه در حوزه عقل و فهم بشری است، در قرآن وجود داشته باشد و قرآن، جواب‌گوی همه سؤالات در این حوزه‌ها باشد.

پنجمین تحولی که علامه پایه‌ریزی کرد، عدم انفکاک قرآن و عترت است. قرآن بدون

عترت و عترت بدون قرآن، هیچ‌کدام قابل فهم و قابل دسترسی نیست و اینها مکمل یکدیگرند و روایات، پشتوانه قرآن هستند.

در این سالیان اخیر، هجده‌های زیادی به قرآن شده است. مثلاً می‌گویند: «قرآن، یک ذاتی دارد و یک عرضی، ذاتی قرآن قابل فهم نیست و عرضی آن نیز به درد ما نمی‌خورد». این اشکالات که به جامعیت قرآن شده است، باید پاسخ داده شود. امروزه دنیا یک دهکده شده، از سرتاسر عالم با یکدیگر تماس می‌گیرند و به قرآن هجمه می‌کنند. علمای ما نیز بحمدالله این اشکالات را پاسخ می‌دهند ولی چه کسی باید این پاسخ‌ها را به سرتاسر جهان برساند؟

این «پژوهشکده» برای این منظور، تأسیس شده است.

ششمین تحولی که علامه پدید آورد، این بود که عده‌ای زمزمه می‌کردند که: «قرآن، قطعی السند و ظنی الدلّاله است»، علامه فرمود: خیر، چنین نیست! قرآن اگر محکم دارد که قطعی الدلّاله است و اگر متشابه دارد، با کمک محکّمات و روایات جواب‌گوی مسائل است.



اینها، کار علامه بود که نشان داد چگونه با روایات و خود قرآن می‌توان قرآن را فهمید. قرآن و روایات، بیان‌کننده معنای یکدیگرند. من نمی‌گویم «المیزان» اشکال ندارد و انتقادی به علامه وارد نیست، ممکن است باشد ولی باید دقت کرد. یک روز خدمت علامه نشسته بودیم، یک کسی گفت: فلان آقا به تفسیر المیزان شما چند اشکال و انتقاد دارد. علامه فرمود:

«بله ممکن است در گفتار و نوشتار من اشتباه باشد؛ اما اشتباهی که آن آقا بفهمد، ندارد».

بنابراین، اشتباه ممکن است باشد ولی باید تلاش و دقت نمود؛ آن گونه که اساتید بزرگوار ما نیز الان این کار را می‌کنند.

تحقق آرزو

از قدیم در این فکر بودم که یک روز بتوانیم جایی را درست کنیم که به قرآن و تفسیر قرآن اختصاص داشته باشد و بتوانیم از آنجا، افکار و اندیشه‌های قرآنی را عرضه کنیم و بحمدالله الان خداوند، این توفیق را عنایت کرده است.

این پژوهشکده تنها یک بخش از اهداف ما می‌باشد که (امیدوارم سالن‌های دیگر و

آموزشگاه‌ها و پژوهشکده‌های دیگر را نیز تأسیس کنیم) به «مباحث قرآنی» اختصاص دارد و می‌خواهیم با همه «قرآن پژوهان» ارتباط برقرار کنیم و هر کس اشکالی دارد، از اینجا پاسخ کافی دریافت کند.

«اتاق گفتگوئی» که الان در آستانه داریم، کم است و باید توسعه داده شود. آن گونه که استاد بزرگوار علامه آقای جوادی آملی فرمودند: «ما باید دنبال مستشکل‌ها برویم و پاسخ دهیم».

در پایان، من از باقی‌مانده و یادگار علامه، جناب آقای سید عبدالباقی (فرزند علامه طباطبائی) خیلی تشکر می‌کنم و نیز از همه آقایانی که لطف کردند و از شما بزرگان می‌خواهم که با فکر خود به ما کمک کنید.

ما اینجا را ساخته‌ایم و بدون وابستگی به جایی و بدون آنکه مدرک بدهیم - زیرا با آمدن مدرک به حوزه، موافق نبودیم - به کار قرآنی می‌پردازیم. به هر حال، درد دل زیاد بود؛ این تنها عرایضی بود که تقدیم داشتیم. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.





قرآن، معجزه جاوید اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

... آیین جاودان، به معجزه جاودان نیاز دارد تا در هر زمان بتواند گواه بر حقانیت آن باشد. اگر پیامبران پیشین دارای چنین امتیازی نبودند، به خاطر این است که آیین آنان موقت بود و جاودانه نبود؛ در حالی که آیین خاتم تا روز رستاخیز، باقی و پایدار است. از این لحاظ، باید علاوه بر معجزات موقت که در جای خود به ثبوت رسیده است، داری گواه ثابت و پایدار باشد که در تمام اعصار و قرون، مانند خورشیدی بدرخشد و گواه بر حقانیت خویش باشد.

در روز میلاد مسعود دخت گرامی پیامبر خاتم، فاطمه زهرا³ (بیستم جمادی الاخره ۱۴۳۰ ق. / ۲۴ خرداد ۱۳۸۸ ش.) پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی، به وسیله تولیت محترم آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه³ افتتاح شد... این همایش با سخنرانی آیت الله العظمی حاج شیخ جعفر سبحانی - دام عزه العالی - پایان پذیرفت. اینک متن سخنرانی معظم له تقدیم خوانندگان محترم می شود.

از این جهت، رسالت رسول خدا، با معجزه جاودانی مثل «قرآن» همراه گردید که در هر زمان، مردم را بر تحدی و مقابله دعوت می‌کند و عجز جهانیان را نشانه ارتباط خود با عالم بالا می‌داند که این معجزه درخشان را در اختیار او نهاده است و اگر کار بشری بود، معارضه با آن در طول این قرون، امکان پذیر بود.

آیات قرآنی حاکی است که خدا، سه مطلب را تعهد کرده است:

۱. جمع و گردآوری آن: (إِنْ عَلَيْنَا جَمَعَهُ)؛

۲. قرائت آن: (وَ قُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ)؛

۳. بیان آن: (ثُمَّ إِنْ عَلَيْنَا بَيَانَهُ)¹.

بنابراین، خدا «قرآن» را بر پیامبر تلاوت کرد و او، آن را به خاطر سپرد؛ آن گاه مفاهیم و حقایق آن را برای او بیان ساخت و در پایان، گردآوری و مصونیت آن را از تحریف نیز بر عهده گرفت.

از آیه دیگر استفاده می‌شود که بهره‌گیری از حقایق قرآنی، در گرو دو چیز است:

۱. حقایق قرآنی به وسیله پیامبر^۹ بیان گردد؛

۲. مردم درباره آن تعقل و تفکر کنند؛

چنان که می‌فرماید:

(وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ)²؛

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه که برای مردم نازل شده است، بیان کنی، باشد که آنها به فکر فرو روند».

جمله (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ) حاکی از آن است که قرآن، نیاز به بیان پیامبر^۹ دارد؛ زیرا جمله «لِتُبَيِّنَ» غیر از «لِتَقْرَأَ» است؛ یعنی پیامبر^۹ علاوه بر تلاوت صحیح، باید معارف آن را بشکافد؛ هم چنان که جمله (وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) حاکی از آن است که پس از پایان پذیری وظیفه وحی، تعقل و تفکر مردم، پایه دوم برای بهره‌گیری از این کتاب آسمانی است.

اکنون بینیم امت، چه مقدار از بیان پیامبر^۹ درباره قرآن را حفظ کردند.

از نظر مؤلفان علوم قرآنی، مجموع روایاتی که اهل سنت به صورت مسند، از پیامبر^۹ نقل کرده‌اند، از ۳۵ حدیث تجاوز نمی‌کند. و جلال الدین سیوطی مجموع این روایات مسند را در «الدر المنثور» گردآورده است.^۳

با اینکه آنان مدعی اسناد این روایات به پیامبر^۹ هستند، برخی از این روایات با موازین شیعی، قابل پذیرش نیست؛ مثلاً در تفسیر آیه



(لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ)
صهیب از رسول خدا^۹ نقل کرده که آن
حضرت فرمود:

آن گاه که بهشتیان وارد بهشت و دوزخیان
وارد دوزخ شدند، منادیان، اهل بهشت را صدا
می‌زنند و می‌گویند: شما در پیشگاه خدا وعده‌ای
دارید که باید انجام بگیرد. بهشتیان می‌گویند:
آن چیست؟ ما که به بهشت آمده‌ایم! در آن
هنگام حجاب برطرف می‌شود و به خدا
می‌نگرند؛ زیرا به خدا سوگند! چیزی برای آنان
محبوب‌تر از نگاه به خدا نمی‌باشد.^{۱۰}

این روایت، «زیاده» را به معنی نگریستن
به خداوند تفسیر کرده است در حالی که معنای
روشن‌تری دارد و آن، اینکه خدا می‌فرماید: برای
نیکوکاران پاداش نیکو هست و احیاناً بیش از
استحقاق به آنان پرداخت می‌شود. و مقصود از
«زیاده» فزون بر استحقاق است.

مسلماً با این ۳۵ روایت نمی‌توان مجملات،
و معارف قرآن را بازگو کرد. اکنون ببینیم روایات
دیگر که به صورت مستند نقل نشده است،
چگونه است.

احادیث موقوف

ابن حجر در «فتح الباری» نقل کرده است
که بخاری در صحیح خود در تفسیر آیات قرآن،
۵۴۸ حدیث از صحابه در تفسیر قرآن نقل کرده

است که همگی، حالت «موقوف» دارند؛ یعنی
سلسله سند تا «صحابی» پیش رفته و از آن جا
به پیامبر نسبت داده نشده است. لذا مسلم، در
صحیح خود بسیاری از این احادیث را نیآورده
است؛ چون معتقد است که اینها «مسند» نبوده،
«موقوف» هستند و ارزش حدیث مسند را ندارند.

۵۴۸ اثر از صحابه

بنابراین، آنچه می‌توان به صورت قطعی به
رسول خدا نسبت داد، همان ۳۵ حدیث است که
قبلاً یادآور شدیم؛ زیرا انتساب قسمت دوم ۵۴۸
حدیث، به رسول خدا جای تردید است. و قسمت
سوم که ارتباطی به پیامبر ندارد.^{۱۱}
این، تاریخ حدیث در عصر صحابه است.

دوران تابعان

در عصر تابعان، سه مدرسه تفسیری پدید
آمد؛ آن هم در سه شهر، مکه مکرمه و مدینه
منوره در حجاز و کوفه در عراق.

شاگردان ابن عباس، گرداننده این مدرسه در
مکه بودند؛ هم چنان که شاگردان عبدالله بن
مسعود، پایه گذاران این مکتب در کوفه بودند. و
علمای مدینه نیز در آن شهر، استادان تفسیر
بودند؛ ولی در این دوره از تفاسیر، «اسرائیلیات»
به میان مسلمانان راه یافت؛ مثلاً تفسیر مجاهد،
غالباً بر اسرائیلیات تکیه کرده و بیش‌ترین آنها

راجع به دوران حیات حضرت موسی و سلیمان است.

در این جا سؤال مطرح می‌شود: با اینکه قرآن، کتاب پیشینیان را تحریف شده دانست و گفت که احبار و رهبان در آن دست برده‌اند، پس چرا تابعان از آنان روایت نقل کرده‌اند؟ شاید علت آن، همان حدیثی است که بخاری از رسول خدا نقل کرده که فرمود:

«بَلِّغُوا عَنِّي و لو آية، و حدثوا عن بني اسرائيل و لا حرج، و من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار!» سخنان مرا به گوش دیگران برسانید؛ هر چند با تلاوت یک آیه. از بنی اسرائیل هر چه شنیدید، نقل کنید و مشکلی نیست، و هر کس بر من عمدتاً دروغ بپندد، جای خود را در دوزخ آماده بداند».

راوی این حدیث در صحیح بخاری، عبدالله بن عمرو بن عاص است و او در جنگ «یرموک» دو گونی بزرگ از نوشته‌های اهل کتاب به دست آورد و مطالب آنها را در میان مردم پخش کرد و یکی از منابع «اسرائیلیات» همین شخص است که خبر یاد شده را دست‌آویز قرار داده و آنها را منتشر کرده است.

چگونه می‌توان گفت که رسول خدا⁹ فرموده است از بنی اسرائیل - بی‌قید و شرط -

روایت نقل کنید؛ در حالی که آنها نه تقوای نفسانی داشتند، نه تقوای در زبان؟!

شیوه‌های تفسیر

تا این جا ما، سیر تفسیر را در عصر صحابه و تابعان نقل کردیم، اما تبیین سیر تفسیر در میان پیروان اهل بیت^ع و عنایت محدثان شیعه به احادیث رسول خدا و خلفای وی، به وقت دیگر موکول می‌شود. الان لازم است شیوه تفسیر قرآن را یادآور شویم.

ما در کتاب «المناهج التفسیریة» شیوه تفسیر قرآن را بیان کرده‌ایم. اینکه بخشی از آن را در این جا می‌آوریم:

۱. تفسیر قرآن به قرآن

از آن جا که قرآن قسمتی از معارف و قصص را به مناسبت‌هایی تکرار می‌کند، می‌توان نقاط ابهام برخی از آیات را با آیات دیگر، برطرف کرد؛ مثلاً قرآن مجید درباره قوم لوط می‌فرماید:

(وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ)^۷

«بارانی بر آنها فرستادیم؛ چه بد

بارانی بود برای بیم داده شدگان».

در ابتدا تصور می‌شود که آنان به وسیله باران نابود شده‌اند؛ در حالی که آیه دیگر، این ابهام را

رفع می‌کند و می‌رساند که آنان به وسیله سنگ‌باران نابود شده‌اند؛ چنان که می‌فرماید:

(فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سَجِيلٍ)^۸؛
«بارانی از سنگ بر آنها فرو ریختیم».

از «تفسیر قرآن با قرآن» نباید در شگفت بود؛ زیرا قرآن خود را بیان‌گر همه چیز معرفی می‌کند و می‌فرماید:

(وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ)^۹؛
«قرآن را بر تو فرو فرستادیم که بیان‌گر همه چیز است».

اکنون می‌پرسیم: کتابی که بیان‌گر همه چیز است، نباید بیان‌گر مبهمات خویش نیز باشد؟ به تعبیر علامه طباطبایی در مقدمه المیزان «و حاشا أن يكون القرآن تبياناً لكل شيء و لا يكون تبياناً لنفسه؛ منزه است قرآن از اینکه مبین هر چیزی باشد، اما روشن‌گر خویش نباشد».

خداوند در آیه‌ای، قرآن را به سه چیز توصیف کرده است: «بینات»، «فرقان» و «هدی»:

(شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ)^{۱۰}؛

«ماه رمضان که در آن قرآن برای راهنمایی مردم و نشانه‌های هدایت و جداسازی حق و باطل است، نازل شده است».

در آیه‌ای دیگر، قرآن را نور می‌خواند: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا)^{۱۱}.

البته «تفسیر قرآن به قرآن» به این معنا نیست که از حدیث رسول خدا و امامان معصوم بی‌نیاز باشیم؛ زیرا در تبیین مجملات قرآن، که غالباً در عبادات است و هم چنین مطلقات قرآن، که قیود و شروط آنها در حدیث آمده است، قطعاً نیاز هست.

۲. تفسیر قرآن در پرتو احادیث صحیح

راه دیگر برای تفسیر بخشی از آیات قرآن، رجوع به احادیث صحیح است و در آغاز سخن، تعداد روایاتی را که اهل سنت مستقیماً از پیامبر^۹ نقل کرده‌اند، یادآور شدیم و آن ۳۵ حدیث است؛ در حالی که مطالبی که در کتب تفسیر به نام «اثر» نقل شده است، قطعاً از رسول خدا نیست و آنچه که به صورت «حدیث» ذکر شده، به ظاهر «موقوف» است؛ هر چند برخی مدعی هستند قسمت اعظم آنها



در واقع به رسول خدا⁹ می‌رسد. اما پیروان اهل بیت^{۱۰} علاوه بر روایاتی که از رسول خدا⁹ نقل می‌کنند، به حکم حدیث «ثقلین»، روایات صادقین را به سان روایت رسول خدا⁹ دانسته و به وسیله آنها رفع ابهام می‌کنند.

بخشی از این احادیث، در «کتب اربعه» و بخشی دیگر، در «تفسیر علی بن ابراهیم» و برخی دیگر، در «تفسیر نعمانی» وجود دارد؛ ولی مجموع این روایات در کتاب شریف «البرهان فی تفسیر القرآن»، نگارش سید هاشم بحرانی (متوفی ۱۱۰۷ق.) و کتاب «نورالثقلین»، نگارش علامه حویزی گردآمده است.

نظریه علامه طباطبایی در احادیث تفسیری

استاد بزرگوار، علامه طباطبایی درباره روایات تفسیری، نظر خاصی داشت و معتقد بود: بسیاری از این احادیث، جنبه تعلیمی و آموزشی دارند، نه تعبدی به این معنا که امام⁷ مفاد حدیث را از خود آیه استفاده و بیان نموده است؛ مثلاً زراره از امام سؤال کرد: چرا مسح بر همه سر لازم نیست؟ امام گفت: «لَمَكَانَ الْبَاءِ»؛ یعنی حرف «ب» در آیه (بِرُّؤُسِكُمْ) برای تبعیض است و گر نه فعل «امسحوا» متعدی است و نیازی به «با» ندارد.

همان طوری که در این مورد، امام⁷ از موضع معلمی سخن گفته، نه از موضع امامت و آگاهی از غیب، در غالب روایات نیز این مطلب حاکم است. پس حضرات معصومین^{۱۱} مفاهیم عالی را از جمل و مفردات آیات استخراج کرده و بیان فرموده‌اند.

از این جاست که می‌بینیم ایشان دو نوع تفسیر نوشته است:

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، که در دسترس همه است؛

۲. البیان فی تفسیر القرآن.

در حقیقت کتاب دوم، تفسیر قرآن نیست؛ بلکه روایاتی را که پیرامون آیه وارد شده است، توضیح داده و دلالت آیه را بر مفاد آنها روشن کرده است.

انگیزه او از نگارش کتاب دوم، این بود که شخصی در تبریز - که مدعی تفسیر قرآن بود - بسیاری از این روایات را رد می‌کرد و ایشان کوشش نمود با نگارش این کتاب، پاسخ علمی دهد و یادآور شود که ائمه اهل بیت^{۱۲} از کجای آیه، به این معنا دست یافته‌اند.

کتاب دوم، اخیراً به زیور طبع آراسته شده ولی در مقدمه آن، به این حقیقت اشاره نشده است.

۳. تفسیر قرآن به مرور زمان

قرآن، کتابی جاودان است و باید در هر عصری نورافشان و اعجاز آفرین باشد و یکی از ویژگی‌های قرآن، این است که به سان طبیعت، هر چه روی آن کار و کاوش انجام بگیرد، باز جای کاوش دارد. در قرن اخیر، یک «نهضت علمی قرآنی» آغاز شد و علمای بزرگ اسلامی که آگاه از اکتشافات غربیان بودند، در این صدد برآمدند که بار دیگر قرآن و حدیث را از این نظر بازنگری کنند. خوشبختانه در این بازنگری بر حقایقی دست یافتند که قرآن، آن را در چهارده قرن قبل بیان کرده بود؛ ولی هیمنه هیأت بطلمیوسی مانع از آن بود که علما به عمق این آیات پی ببرند. در عراق، پیشگام این نهضت علمی قرآن، علامه سید هبة الدین شهرستانی (۱۳۰۱-۱۳۸۶ق.) بود که با نوشتن کتاب «الهیئة و الاسلام» موجی از تمجید در عالم اسلام پدید آورد و علمای بزرگ وقت در مصر و شام و لبنان، عمل او را ستودند و این نوع تفسیر علمی، یک قرن ادامه یافت و اکنون کم‌رنگ شده است؛ ولی پس از گسترش دانش اطلاع رسانی، بهتر می‌توان قرآن را از این راه تفسیر کرد.



پیام اسلام

من در این جا سرگذشتی را نقل می‌کنم که هم متناسب با موضوع بحث است و هم ارتباطی با اسم این پژوهشکده دارد که به نام علامه طباطبائی تأسیس شده است. در سال ۱۳۳۹ شمسی، والد این جانب مرحوم آیت الله حاج میرزا حسین سبحانی (۱۲۹۹-۱۳۹۲ق.) به قم آمد و مرحوم آیت الله بروجردی از ایشان دیدن کرد. ما برای عرض ادب در روز تعطیلی، خدمت ایشان مشرف شدیم که ناگهان پس از ما مرحوم علامه طباطبائی و آقای سید حسین قاضی وارد شدند. انگیزه آنان از این دیدار، عرض تشکر از آیت الله بروجردی بود که برای یکی از علمای تبریز که او نیز طباطبائی بود، جلسه ختمی تشکیل داده بود. چیزی نگذشت که پیشکار ایشان، مرحوم حاج احمد خادمی وارد شد و گفت: دبیر کنگره مبارزه با مواد الکلی همراه با یک پزشک ایرانی درخواست دیدار دارند تا نظر جناب عالی را درباره مبارزه با مواد الکلی بشنوند. مرحوم بروجردی اظهار موافقت کرد. هر دو نفر وارد شدند. قیافه نورانی و سیمای جذاب مرحوم بروجردی مورد توجه دبیر کنگره که یک دانشمند سوئدی بود، قرار گرفت. دبیر کنگره

پس از کسب اجازه، سؤال خود را چنین مطرح کرد:

«چرا اسلام بهره‌گیری از مواد الکلی را ممنوع کرده است؟».

حقیقت این است که من در آن لحظه در فکر فرو رفتم که آقا چگونه می‌خواهد این سؤال را پاسخ بگوید. آیا زبان‌های بهداشتی الکل را خواهد گفت، که خود پرسش‌گر آشنا است؟! ولی تو گویی خدا به قلب مرجع بزرگ الهام کرد و پاسخ بسیار کوتاه و مؤثری داد و فرمود:

«امتیاز انسان بر سایر جان‌داران، به «خرد» است و الکل، دشمن «خرد» می‌باشد».

وقتی مترجم، سخن او را ترجمه کرد، من در چهره آن دبیر کنگره دقت کردم، دیدم جواب برای او بسیار جالب و پذیرفتنی جلوه کرد.

بار دیگر، سؤال دیگری مطرح کرد و گفت: «الکل در زمانی دشمن خرد است که زیاد مصرف شود؛ چرا مقدار کم آن نیز در اسلام حرام است؟».

وی در پاسخ گفت:

«در انسان روحیه فزون خواهی هست؛ اگر روزی یک قاشق مصرف کرد، فردا دو برابر و سه برابر می‌شود و سرانجام به صورت اعتیاد در می‌آید».

پس از مذاکرات دیگر که من از آنها می‌گذرم، دبیر کنگره عرض کرد:

«چند روز دیگر ما در آنکارا همایشی درباره مبارزه با مواد الکلی داریم. مایلیم «پیام اسلام» را از زبان شما در آن کنگره نقل کنیم. شما در این باره پیامی ارسال فرمایید».

مرحوم بروجردی به اطراف نگاه کرد و چشمش به مرحوم علامه طباطبایی افتاد و گفت:

«آقای سید محمد حسین طباطبایی تبریزی از علمای اسلام‌اند، تفسیری دارد. ایشان می‌تواند رساله‌ای تنظیم کند و از نظر من بگذراند و سپس برای شما ارسال شود».

بعد، مرحوم بروجردی فرصت را مغتنم شمرد و درباره‌ی تعالیم قرآن سخن گفت و یادآور شد که هر چه زمان بگذرد، حقایق قرآنی بیشتر تجلی می‌کند. آن گاه این آیه را خواند:

(وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)^{۱۲}

«از هر چیزی دو جفت آفریده‌ایم تا

شما یادآور شوید».

مفسران در طول تاریخ در تفسیر این آیه، اقوالی را آورده‌اند که هیچ کدام با ظاهر آیه تطبیق نمی‌کند و اما مسأله ذره (اتم) و اینکه

همه اجسام از اتم تشکیل شده و هر اتمی از دو جزء ترکیب یافته است.

خوشبختانه مرحوم طباطبایی رساله‌ای در این مورد نوشت؛ پس از ملاحظه مرحوم بروجردی، برای کنگره فرستاده شد. این جاست که انسان می‌تواند به ارزش گفتار ابن عباس پی‌برد که گفت:

«القرآن یفسره الزمان؛ گذشت زمان، پرده از حقایق قرآنی بر می‌دارد».

تفسیر ترتیبی و تفسیر موضوعی

در این مرکز علمی با عظمت، همه علوم قرآنی از قرائات تا مفاهیم عالی آن، باید تدریس شود و در شیوه تدریس می‌توان از دو نوع تفسیر بهره گرفت:

۱. تفسیر ترتیبی؛

۲. تفسیر موضوعی.

هر دو شیوه برای فهم مفاهیم قرآن، لازم و ضروری است. در شیوه نخست، از آغاز قرآن شروع می‌شود و به ترتیب سوره‌ها پیش می‌رود. بسیاری از تفاسیر بر همین اساس نوشته شده است؛ مانند: تفسیر تبیان، تفسیر مجمع البیان، تفسیر کشاف و دیگر تفاسیر. ولی این نوع تفسیر نمی‌تواند نظر نهایی قرآن را درباره «موضوع واحد» منعکس کند؛ زیرا

قرآن درباره آن موضوع واحد در سوره‌های مختلف صحبت کرده است گاهی برخی از مطالب مربوط به موضوعی در سوره‌ای و برخی دیگر را در سوره‌های دیگر بیان کرده است و نظر نهایی در صورت امکان پذیر است که همه آیه‌های وارد در یک موضوع در نقطه‌ای گرد آیند، آن گاه تفسیر شوند.

پس از رحلت رسول خدا⁹ فرق مختلفی پا به عرصه نهادند و همه آنها برای مکتب خود، شواهدی از قرآن آوردند. «جبری»ها به آیه‌هایی که ظاهر جبر دارند، استدلال می‌کردند و «تفویضی»ها به آیات مربوط به تفویض و همچنین.... آگاهی از نظریه قرآن درباره افعال بشر و ساحت آزادی او، بستگی دارد که مجموع آیات مربوط به فعل و آزادی انسانی یک جا نگریسته شود تا حقیقت گفتار خدا (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) پدیدار گردد.

خوشبختانه «تفسیر موضوعی» به ابتکار شیعه در طول چند قرن انجام گرفته است که از نمونه‌های آن [به دو کتاب اشاره می‌کنیم]:

۱. بحارالانوار، مرحوم علامه مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق.).

وی در بررسی هر موضوعی، آیات مربوط به آن را در یک جا گردآورده و در حد تفسیر

«مجمع البیان» به تبیین آنها پرداخته است. و در آن زمان که کشف لآیاتی در کار نبود، توانسته است آیات مربوط به صدها موضوع عقیدتی، تاریخی، فقهی و... را گرد آورد.

۲. آیات الأحکام.

روش شیعه در تفسیر آیات الأحکام، بر خلاف اهل سنت است. آنان، آیات احکام را به ترتیب سوره تفسیر می‌کنند؛ مانند: آیات الأحکام، جصاص. در حالی که روش شیعه به صورت موضوعی است؛ مانند: زیدة الاحکام، اردبیلی و غیره که در آن آیات مربوط به طهارت، در یک جا و آیات مربوط به نماز، در جای خود تا آخرین ابواب فقه جمع شده است.

در پایان، من از تولیت محترم آستانه حضرت معصومه^۳، کمال تشکر را دارم که چنین مؤسسه‌ای را برای گسترش تفسیر در حوزه تأسیس کرده است و در روزگاری به این فکر افتاده که «اسلام ستیزی» و به یک معنا، «قرآن ستیزی» به صورت سیاست رسمی برخی از دولت‌های بزرگ در آمده است. چه بهتر ما نیز در تحکیم مفاهیم قرآن و رد مناقشات، آماده باشیم.

به حاضران در مجلس که در آینده دانشجویان این مؤسسه و یا اساتید آن خواهید بود، یادآور می‌شوم که قدر این امکانات را

بدانید که در دوران جوانی ما، یک صدم این امکانات در اختیار ما نبود و من در این مورد، داستان‌هایی دارم که چه بسا موجب اطاله کلام باشد.

بارالها! دل‌های ما را به نور قرآن روشن

بفرما.

ما را وفادار به قرآن قرار بده!

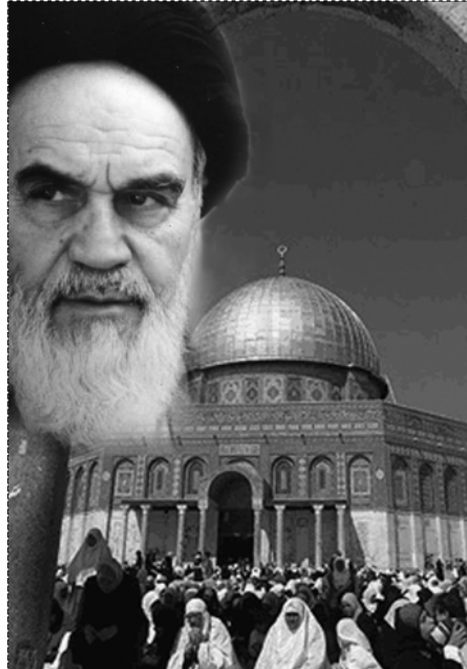
قرآن را بر زندگی ما حاکم بگردان.

پی‌نوشت‌ها

۱. قیامت/۱۷-۱۹.
۲. نحل/۴۴.
۳. رک الدر المنثور، ج ۹، ص ۴۰۱-۴۰۳.
۴. همان، ج ۳، ص ۳۰۵: اتقان، ج ۲، ص ۱۹۵.
۵. فتح الباری،
۶. صحیح بخاری، کتاب احادیث الانبیاء، حدیث ۳۴۶۱.
۷. شعراء/۱۷۳.
۸. حجر/۷۴.
۹. نحل/۸۹.
۱۰. بقره/۱۸۵.
۱۱. نساء/۱۷۴.
۱۲. ذاریات/۴۹.



متن کامل سخنرانی تاریخی
 امام خمینی (ره) در خصوص
«روز جهانی قدس»
 (۱۳۵۸/۵/۲۵) به پیشگاه امت
 حماسه‌ساز و ولایت‌مدار ایران
 سرفراز، تقدیم می‌شود.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

روز قدس، روز مقابله مستضعفین با مستکبرین
 «روز قدس» یک روز جهانی است. روزی نیست که فقط اختصاص به قدس داشته باشد. روز مقابله مستضعفین با مستکبرین است. روز مقابله ملت‌هایی است که در زیر فشار ظلم امریکا و غیر امریکا بودند، در مقابل ابرقدرت‌هاست. روزی است که باید مستضعفین مجهز بشوند در مقابل مستکبرین، و دماغ مستکبرین را به خاک بمالند. روزی است که بین منافقین و متعهدین امتیاز خواهد شد. متعهدین این روز را روز قدس می‌دانند، و عمل می‌کنند به آنچه باید بکنند. و منافقین - آنهایی که با ابرقدرت‌ها در زیر پرده آشنایی دارند و با اسرائیل

دوستی - در این روز بی‌تفاوت هستند، یا ملت‌ها را نمی‌گذارند که تظاهر کنند. روز قدس روزی است که باید سرنوشت ملت‌های مستضعف معلوم شود، باید ملت‌های مستضعف اعلام وجود بکنند در مقابل مستکبرین. باید همان طور که ایران قیام کرد و دماغ مستکبرین را به خاک مالید و خواهد مالید، تمام ملت‌ها قیام کنند و این جرثومه‌های فساد را به زباله‌دان‌ها بریزند. روز قدس، روزی است که باید این دنباله‌روهای رژیم سابق در ایران، و آن توطئه‌چین‌های رژیم فاسد و ابرقدرت‌ها در سایر جاه‌ها، خصوصاً در لبنان، تکلیف خودشان را بدانند. روزی است که باید همت کنید و همت کنیم که «قدس» را نجات بدهیم؛ و برادران لبنانی را از این فشارها نجات بدهیم. روزی است

که باید تمام مستضعفین را از چنگال مستکبرین بیرون بیاوریم. روزی است که باید جامعهٔ مسلمین همه اظهار وجود بکنند و هشدار بدهند به ابرقدرت‌ها و به این تفاله‌هایی که مانده است از آنها - چه در ایران و چه در سایر جاها.

هشدار به روشنفکران آمریکایی مسلک

روز قدس، روزی است که باید به این روشنفکرانی که در زیر پرده با آمریکا و عمال امریکا روابط دارند، هشدار داد. هشدار به اینکه اگر از فضولی دست برندارید، سرکوب خواهید شد! ما به آنها مهلت دادیم و با آنها با ملایمت رفتار کردیم که شاید دست از شیطنت بردارند و اگر دست برندارند، کلمهٔ آخر را خواهیم گفت و خواهیم به آنها فهماند که دیگر رژیم سابق قابل برگشتن نیست و دیگر امریکا نمی‌تواند به اینجا حکومت کند، و دیگر سایر ابرقدرت‌ها نمی‌توانند در این مملکت حکومت کنند. روز قدس، روزی است که باید به همهٔ ابرقدرت‌ها هشدار داد که باید دست خود را از روی مستضعفین بردارید و سر جای خود بنشینید.

روز قدس؛ روز احیای اسلام

اسرائیل دشمن بشریت، دشمن انسان، که هر روز غائله ایجاد می‌کند و برادرهای ما را در جنوب لبنان به آتش می‌کشد، باید بداند که دیگر ارباب‌های او رنگی ندارند در دنیا، و باید انزوا اختیار کنند؛ طمع‌ها را از ایران باید قطع

کنند، دست‌های آنها باید از همهٔ ممالک اسلامی قطع شود؛ عمال آن در همهٔ ممالک اسلامی باید کنار بروند. روز قدس، روز اعلام یک چنین مطلبی است. اعلام این است به شیاطینی که ملت‌های اسلام را می‌خواهند کنار بگذارند، و ابرقدرت‌ها را به میدان بیاورند. روز قدس، روزی است که قطع آمل آنها را بکند؛ و به آنها هشدار بدهد که گذشت آن زمان‌ها.

روز قدس، روز اسلام است. روز قدس روزی است که اسلام را باید احیا کرد و احیا بکنیم، و قوانین اسلام در ممالک اسلامی اجرا بشود. روز قدس، روزی است که باید به همهٔ ابرقدرت‌ها هشدار بدهیم که اسلام دیگر تحت سیطرهٔ شما، به واسطهٔ عمال خبیث شما، واقع نخواهد شد. روز قدس، روز حیات اسلام است. باید مسلمین به هوش بیایند، باید بفهمند قدرتی را که مسلمین دارند؛ قدرت‌های مادی، قدرت‌های معنوی. مسلمین که یک میلیارد جمعیت هستند و پشتوانهٔ خدایی دارند و اسلام پشتوانهٔ آنهاست و ایمان پشتوانهٔ آنهاست، از چه باید بترسند؟ ما با یک جمعیت کمی در مقابل دشمن‌های زیاد، دشمن‌های بسیار، قیام کردیم و ابرقدرت‌ها را شکست دادیم. و کسی گمان نکند که دیگر بعضی از این قشرهای فاسد، بعضی از این چپ‌روهای آمریکایی یا غیر آمریکایی، بتوانند در این مملکت اظهار وجود کنند. آن روز

که ما بخواهیم و ملت ما بخواهند، در ظرف چند ساعت تمام آنها به زباله‌دان‌های فنا خواهند ریخته شد. ملت بزرگ ما دیگر از این حرکات مذبحانه نخواهد ترسید. حرکات اسرائیل در جنوب لبنان و نسبت به فلسطین همین حرکات مذبحانه است. حرکاتی است که اواخر عمر، اشخاص فاسد می‌کنند چنانچه شاه ما، شاه مخلوع ایران این حرکات را کرد، و منتهی به فنا شد.

دولت‌های عالم بدانند که «اسلام» شکست بردار نیست. اسلام و تعالیم قرآن بر همه ممالک باید غلبه کند. دین باید دین الهی باشد، اسلام دین خداست؛ و باید در همه اقطار اسلام پیشروی کند. روز قدس، اعلام یک چنین مطالبی است، اعلام به این است که مسلمین به پیش! برای پیشرفت در همه اقطار عالم.

روز قدس، فقط روز فلسطین نیست، روز اسلام است؛ روز حکومت اسلامی است. روزی است که باید جمهوری اسلامی در سراسر کشورها بیرق آن برافراشته شود. روزی است که باید به ابرقدرت‌ها فهماند که دیگر آنها نمی‌توانند در ممالک اسلامی پیشروی کنند.

من روز قدس، را روز اسلام و روز رسول اکرم می‌دانم، و روزی است که باید ما تمام قوای خودمان را مجهز کنیم؛ و مسلمین از آن انزوایی که آنها را کشانده بودند، خارج شوند، و با تمام قدرت و قوت در مقابل اجانب بایستند و

ما در مقابل اجانب با تمام قوا ایستاده‌ایم، و نخواهیم اجازه داد کسان دیگر در مملکت ما دخالت کنند، و مسلمین نباید اجازه بدهند که کسان دیگر در ممالکشان دخالت کنند. در روز قدس، ملت‌ها باید به حکومت‌هایی که خائن هستند هشدار دهند. روز قدس، روزی است که ما خواهیم فهمید چه اشخاصی و چه رژیم‌هایی با توطئه‌گرهای بین‌المللی موافقت دارند و با اسلام مخالفت. آنهایی که شرکت ندارند، مخالف با اسلام هستند، و موافق با اسرائیل، و آنهایی که شرکت کردند، متعهد هستند و موافق با اسلام و مخالف با دشمنان اسلام - که در رأس آنها، امریکا و اسرائیل است. روز قدس روز امتیاز حق از باطل است، روز جدایی حق و باطل است.

من از خداوند تبارک و تعالی خواهانم که غلبه بدهد اسلام را بر همه قشرهای عالم؛ بر همه مستکبرین، مستضعفین را غلبه بدهد. و از خدای تبارک و تعالی خواهانم که برادرهای ما را در فلسطین، در جنوب لبنان و در هر جایی از عالم که هستند، از دست مستکبرین و از دست چپاولگران نجات بدهد.

والسلام علی رسول الله و علی أئمة
المسلمین.*

*. منبع: صحیفه امام (ره)، ص ۲۷۶-۲۷۹.



بدین وسیله از مدیران مسئول و سردبیران نشریاتی که در تبادل فرهنگی با فرهنگ کوثر فعال بوده‌اند، تشکر می‌شود. وصول شماره‌های زیر را اعلام می‌داریم. دوام توفیق و خدمت همه فعالان جبهه فرهنگی را از خدای بزرگ خواهانیم. مدیر داخلی

شماره‌های رسیده	نشریات	شماره‌های رسیده	نشریات
۲۴	ترجمان وحی	۱۱۲ تا ۱۲۱	آراز - آذربایجان غربی
۴۹	حکومت اسلامی	۲۳۵ تا ۲۴۲	آوای قم
۱۲۰ تا ۱۱۹	راه رشد	۴۴ و ۴۳	اخبار شیعیان
۹	سفیر	۱۳۲ تا ۱۳۵	اسوه
۲۰ و ۱۹	سفینه		امانت - آذربایجان غربی
۲۷ تا ۲۵	شمیم عشق	۷۳ ، ۷۴	اندیشه حوزه
۷۵	شمیم یاس	۹۰	اندیشه گستر
۲۴	شیعه شناسی	۱۰۴ تا ۱۰۶	بازتاب اندیشه
۱۹۴، ۱۹۳	صنوف	۱۳۵۵ تا ۱۳۶۱	بعثت
هر روز	قدس (روزنامه)	۷۴ ، ۷۵	پرسمان
۳۱۰ تا ۲۹۷	کلبانگ مسجد	۱۳	پژوهشنامه پیام غدیر
۸ تا ۶	مهندسی خودرو	۵۶	پژوهش‌های قرآنی
۵۷ ، ۵۸	نامه جامعه	۲۵۴ تا ۲۵۷	پگاه حوزه

برگ اشتراک

مشخصات متقاضی:	شماره اشتراک:
مرکز:.....	
این جانب:..... فرزند:..... ت:..... میزان تحصیلات:.....	
شغل..... مایلم مجله فرهنگ کوثر به صورت پستی از شماره.....	
تا..... به آدرس ذیل برایم ارسال شود.	
آدرس:.....	
کد پستی:..... تلفن:..... کد:.....	
امضاء	

برگ اشتراک فصلنامه فرهنگ کوثر

اشتراک (۴ شماره) : ۴۰۰۰۰ ریال

لطفاً وجه اشتراک را به حساب جاری ۱۲۳۳۱ ، بانک ملی ، به نام مجله فرهنگ کوثر، کد ۲۷۰۸ ، شعبه خیابان شهداء، قم ، واریز و رسید آن را همراه برگ اشتراک به آدرس: قم ، ص پ ۳۵۹۶ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایید.

نشانی : قم، خیابان شهداء، جنب مدرسه امیرالمؤمنین (ع)، فصلنامه فرهنگ کوثر

تلفن: ۷۷۳۵۴۷۸ - ۰۲۵۱

«هزینه پستی از مشترکان داخلی دریافت نمی شود.»

تلفن توزیع: ۷۷۳۵۳۰۳

